

**THE BOOK WAS
DRENCHED
TEXT PROBLEM
WITHIN THE
BOOK ONLY**

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_191175

UNIVERSAL
LIBRARY

دانش نامه جهان

مهمترین کتاب شگرف روزگار جام جهان نامه حقائق مآرب حکمت فلسفیه

تصنیف واقف نکات حکیم ناهر روز فلسفیه یادگار حکمای یونانی ۲۰۲

حکیم حمایت الدین علی بن علی بن میران الحسینی الاصفهانی

مشتمل بر ده فصل و بیست اصل و چهار نتیجه و خاتمه

شرح فصول

(۱) بیان پدید آمدن عقل کل و نفس کل (۲) پیدایی افلاک و ترتیب آنها (۳) بیان گردش افلاک و مدت دور (۴) پیدایی عناصر و مکان هر یک (۵) تقسیم عناصر (۶) بیان کیفیات لازم طبقات عناصر (۷) بیان طبقات عناصر (۸) بیان شکل افلاک و عناصر و چگونگی ایستادن زمین (۹) معنی و حقیقت جسم (۱۰) تقسیم جسم به بیض و مرکب

و در بیت اصل نتیجه و خاتمه بیان آسمان عناصر و پیدایش بخار و دخان - و باد - و سبب پیدایی کواکب و شهاب و شهاب ثاقب - و علامات حمه - و پیدایش قوس قزح - و پدید آمدن باره - و پیدایش زلزله - و پیدایش آواز از زمین و باد - و پیدایش آب چشمه و کاریز و پیدایش عادن اقسام حجر و نباتات - و پیدایش حیوانات و انسان - و تشریحات اعضا و آن و بیاری نکات درین کتاب در قوم مستحقان و تلاش صرف یک نسخه کننده از کتبخانه قدر شناس علوم فنی کالی پرا و صاحب وکیل صدر عدالتها و دیوانی او در قزوین و از تأییدات فنی شمرده بنظر اشاعت علم بهجت سودمندی طالبان و نفع رسانی همگان بصحت مطالب حاصل

و مطبع فنی فنی کالی پرا و صاحب وکیل صدر عدالتها و دیوانی او در قزوین

ماه و سبتمبر ۱۳۳۶

اطلاع اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے
حضرت معلول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہر جگہ مسانید و ملاحظہ سے شائقان
اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کی ٹیبل پریس کے
تین صفحہ جو سادہ ہیں اور نین بعض کتب نایاب مازمارنی اردو و کوچ کرتے ہیں تاکہ جس فن کی
یہ کتاب ہر اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کا رخصانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

۲۔ رسالہ۔ مکتوبات کی ترکیب کا بیان
۳۔ رسالہ۔ سنائع خطی۔
۴۔ رسالہ۔ بدائع معنویہ۔
۵۔ رسالہ۔ عبارت قدیم و انشا کا
ملز بتایا جو۔
چمنستان انند رام مختص ہرنگ
کا کلام ہے۔

خرنیشہ الامثال۔ اسمین بہ تشمین
عربی فارسی اردو کا بیان ہے علم مجلس کے
لیے ایسی کتاب مطالعہ کے لائق ہے موافقہ
سید حسین شاہ تخلص حقیقت۔

مجموعہ اسکندر فر و التقرین حسین
پانچ علم کا بیان ہے علم کیمیا علم ہیما علم ہیما
علم ہیما علم کیمیا مولفہ مولوی محمد عثمان شہید
رسالہ علم موسیقی۔ سب راگون کے
نام دراز و کمال اصول ترکیبات کا بیان ہے مولفہ
رسالہ آذر گدہ۔ فن مہا میں عمدہ رسالہ
تصنیف مولوی عثمان خان شہید۔

مجموعات علوم متفرق نایاب مازمارنی

عجائب الحقائق و غرائب الموجودات
باتصویر و فہرست ہمیدہ مختصات ہر قسم ہوائیات
و نباتات مولفہ عابد الدین کرریا۔
الاجیاء۔ تصاویر ارت رنگین۔
معلومات الکافق۔ باتصاویر رنگین
موافقہ امین الدین خان ہروی۔
ایضاً۔ تصاویر بغیر رنگ۔
ریاض الفروس۔ اقسام علوم کا بیان
اور شعرا کے نامی کا کلام حسین تین روضہ
ہیں۔

۱۔ روضہ۔ زبان عربی ہیں۔
۲۔ روضہ۔ زبان فارسی ہیں۔
۳۔ روضہ۔ زبان اردو ہیں۔
اعجاز خمسہ وی۔ محشی مجموعہ پانچ رسالہ
کا کہ اعجاز نامی طبع و قادی حضرت امیر خسرو دہلوی
ہند بہر خوشی مولوی غلام حسین۔
۱۔ رسالہ مفردات و مرکبات ہیں۔

دانش نامه جهان

عمده ترین کتاب شگرف روزگار جام جهان نامه حقائق آداب حکمت فلسفیه

تصنیف واقف نکات حکیمه ماهر رموز فلسفیه یادگار حکمای یونانی

حکیم عنایت الدین علی بن علی بن میران الحسینی الاصفهانی

مشتمل بر ده فصل و بیست اصل و چهل نتیجه و خاتمه

شرح فصول

(۱) بیان پدید آمدن عقل کل و نفس کل (۲) پیدایی افلاک و ترتیب آنها (۳) بیان گردش افلاک

و مدت دوره (۴) پیدایی عناصر و مکان هر یک (۵) تقسیم عناصر (۶) بیان کیفیایست لازم طبقات

عناصر (۷) بیان طبقات عناصر ۸ بیان شکل افلاک و عناصر و چگونگی ایستادن زمین

(۹) معنی و حقیقت جسم (۱۰) تقسیم جسم به بسیط و مرکب

و در بیست اصل نتیجه و خاتمه بیان آتخا له عناصر به پیدایش بخار و دخان - و باد - و سبب پیدایی کواکب

و شهاب و شهاب ثاقب - و علامات حمزه - و پیدایش قوس قزح - و پدید آمدن هاله - و پیدایش زلزله -

و پیدایش آواز از زمین و باد - و پیدایش آب چشمه و کاریر و پیدایش معادن و اقسام حیر و نباتات -

و پیدایش حیوانات و انسان - و تشریحات اعضا و آن و بسیار نکات درین کتاب بر قوم ست تفحص

ملاش صرف یک نسخه کمنه از کتبخانه قدر شناس علوم منشی کالی پیرا و حصه وکیل صدر عدالتهای دیوانی و دوم بهم

که از مایهات غیبی شمرده بنظر اشاعت علم بجهت سودمندی طالبان و نفع رسانی همگان بصحت طالبی اصل

در مطبع منشی نوال کشور تهران یابی منبسط شد

ماه نومبر ۱۳۵۶



بسم الله الرحمن الرحيم

سفر دارشائش و سپاس مبدعی است که بافتن آفرینش را که در لسان صاحب ذمیل الهی
با مرکن مقرر گشته جوهر بسیط شریف مدرک بالذات و منشأ رکنیات که لبان یحیی اسم
عقل کل خوانده شده تعیین یافته و توسط این جوهر هبت تفصیل ظهور عوالم و کسب
مدبر امور ممکنه که با اسم نفس کل فلکی و ملک و نفسی اختراع نموده و میان ماه و معرفت
ترکیب داده عناصر را و جوهر بنشیده و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست را در ایشان
و دویعت نهاد و حرارت را با آتش و برودت را با آب و رطوبت را با هوا و یبوست را با خاک
مخصوص گردانیده و ازین چهار کیفیت حرارت و برودت را قوت فعلی بخشید و رطوبت
و یبوست را قوت انفعال رسید فعل حرارت تبلیط و تفریق در آمد و فعل برودت تکسیر
و تقعید شد و رطوبت سبب قبول منه و مانع و اشکال گشت یبوست سبب حفظ و
استمساک و از تفاضل عناصر مزاجهای مختلف را پدید کرده و بحسب مزاج مختلفه انواع مرکبات
که کلیات آن معاوضت و نبات و حیوان ظهور آورد هر یک ازین مراتب را نفسی

مخصوص گردانید و نفس ناطقه که اشرف نفوس است همه انسان را در ادنا حائز معقول و
بدان در یاد و خواص این نوع را بشریت، نبوت و حکمت برگزید و سرور انبیا محمد مصطفی را
با صفات الطاف مشرف گردانید صلوات الله علیه و علی آله الطیبین الطاهرين بعد
از پیام بادی شطری از سپاس مبدع می نماید این کسرتین بنده گان خاندان عوی عنایت کردین
بن علی ابن میران الحسنی الاصفهانی که بزرگان جهان رفتند که سرایه نفس نفیس انسانی

عمر است که او در سر غرض فنا و زوال است و نفع این آفت فنا که بر طبق آیه که میمیه کل نفس
ذاتیة الموت لازم طبعی نفس است منتهی و محال واقع شده بنا برین خرد مندان باندیشه حساب
و رای ثاقب طریقی جستند در استدامت اکتساب اسباب سعادت تا قائم مقام خمره عمر
ایشان بوده پس از ایشان باقی ماند چنانچه بدین معنی صاحب شرع خبر داده که الدنیا فرقة الآخرة
و این طریق مستقیم آثا و خیر و افعال پسندیده و نوکمر جمیل و نام نیکو داشته اند که آنچه از ان
و ردت حیات کسب نموده میشود از عقب یادگار میماند چنانچه بدین معنی حدیث مصطفوی

ناطق است که اذ مات ابن آدم القطع عمله الا عن ثلث علم علمه الناس و صدقه جاریه
فی سبیل الله و ولد صالح و عوله باخیر بعد موده و بر صدق این مقال در اخبار ثقات بصحت
پیوسته که روزی در اثنامی محاورات ارسطاطالیس حکیم اسکندر را گفت خدای ترا عمر جاودان
و بدو اسکندر ذوالقرنین گفت ای حکیم از خدای چیزی خواستی که اجابت آن محال است
حکیم گفت ای پادشاه عمر جاودانی تو نام نیکویی تست من از خدا مخلو و ذکر تو خواهم
و اجابت این در محال نیست و مؤید صدق این مقال است این که متحققان و ربیان
این خبر اسکندر ذوالقرنین آسمیات یافته گفته اند که آن آسمیات علم شایسته و شرف
پسندیده است که هر که را این حاصل شد آثا نیکویی او جاودان میماند چون کلمات بسفارت

کلمه از زبان عقل سمع دل ارباب قبول رسیده خورد اندیشه متابعت این طریق پسندیده
 کرده اقدام نموده بر ترتیب این فوائد از علم حکمت طبعی که دستن آن بطبیقه همانند دیگر
 در غنیمت ابدان بیشتر و هر خردمند زیرکی که تحقیق و مطالعه آن اقدام نماید بی احتیاج باشد
 بسیار و فکرهای قوی آثار بر معانی و مقاصد آن واقع و مطلع گردد و این شعبه ایست از
 علم حکمت که حکما آنرا علم آثار علوی خوانند و آنکه آن دانش تجاریات و دغیان و بلاد و
 دگو اکب منقضه و ذرات اذناب و آبر و رعد و برق و باران و برف و تگرگ و شرم و قوس و قزح
 و آله و دانستن پیداشدن زلزله و آب چشمه و کاریر و چاه و پیداشدن کائنات مثل لعل
 و یاقوت و طلا و نقره و مس و قلعی و سرب و آهن و دارچینی و سیاه و گوگرد و نطاس و اقیانیا
 و تعلم نبات و علم حیوان و علم انسان و ذکر بعضی از نکات و ایراد و تشریح اعضای انسان
 مختتم گشته و این مرتب با سمر و دانشنامه جهان مخصوص میگردد و ترتیب آن تمهیدی یابد و جمله
 ده فصل و بیست اصل و چهار نتیجه و خاتمه بیت بدانی دلم را تا زده گردان + حس و فوم
 بلند آوازه گردان + عروسی را که پروردم بجالش + مبارک روی گردان در نهان
 فصل اول در بیان پدید آمدن عقل کل و نفس کل بر سبیل اجمال فصل دوم در بیان
 پدید آمدن افلاک و ترتیب ایشان فصل سوم در بیان گردش افلاک و مدت دور هر یک
 فصل چهارم در بیان پیداشدن عناصر و مکان هر یک فصل پنجم در بیان تقسیم عناصر
 فصل ششم در بیان کیفیاتی که لازم طبقات عناصرند فصل هفتم در بیان طبقات عناصر
 فصل هشتم در بیان شکل افلاک و عناصر و چگونگی ایستادن زمین فصل نهم در بیان
 معنی و حقیقت جسم فصل دهم در بیان تقسیم جسم بسیط و مرکب اصل اول در استخوان
 عناصر اصل دهم در سبب پیداشدن بخار و دغیان اصل سوم در بیان پیداشدن

اصل چهارم در بیان پیداشدن ابرو باد اصل پنجم در بیان تولد شدن باران اصل
 ششم در بیان پدید شدن برق اصل هفتم در پیداشدن تگرگ اصل هشتم در حدیث ششم
 اصل نهم در پیداشدن رعد اصل دهم در پیداشدن برف اصل یازدهم در پیداشدن
 صاعقه اصل دوازدهم در بیان پیداشدن کواکب منقظه و شهاب ثاقب
 و کواکب زروات الاذناب و کواکب ذوات الذرایب اصل سیزدهم در بیان علامات جمع
 اصل چهاردهم در پیداشدن شمیات اصل پانزدهم در حدوث نیازک اصل شانزدهم
 در پیداشدن قوس قزح اصل هفتمدهم در پدید آمدن ماه اصل هیجدهم در پیداشدن
 زلزله اصل نوزدهم در پیداشدن و بر آمدن آواز از زمین و برون باد و آتش از درون
 زمین اصل بیستم در پیداشدن آب چشمه و کازیر و چاه نتیجه اول در پیداشدن معادن
 که اقسام آن چهار است و سیاب و طحیات و مشعلات و مطربات نتیجه دوم در پیداشدن
 نباتات و نفس و قوای آن نتیجه سوم در پیداشدن حیوانات نتیجه چهارم در پیداشدن
 انسان و بسیاری از نکات و خاتمه در ایراد و تشریحات اعضای انسان و مر جواز
 نیز دانی آنست که این نسخه جهت اشتمال او بر فوائد بسیار در میان زیرکان روزگار مشهور
 و مرغوب گردد و بر نفع آید و محل رضا و موقع قبول یابد بفضل الله و کرمه فصل اول در بیان
 اجمال پدید شدن عقل کل و نفس کل باید دانست که از باریتعالی بی میانجی عقل کل
 پدید آمده و مجملات تحقیق این سخن آنست که چون مبداء کمونات باقتضای ذاتی خود که نزد متحققان
 امر کن عبارت از آنست بقضای حدیث گشت کمتر آنحضرتاً فاحبیت ان اعرف فخلقت الخلق
 لا اعرف طلب ظهور خارجی عین خود نموده که شجر او موجود حقیقی نیست درین مرتبه تعینی ملحوظ گشت
 که حکیم آنرا عقل کل نامیده و او را بدین نام ملامی ذکر نیز خوانده اند قلم را دم معنی و جبریل علت

اولی و بیانی عقل کل نفس کل پدید آمد و معنی این سخن نزد محققان آنست که چون ذات باری
 ظهور بفضل هر صورتی را نمود که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد و درین مرتبه نیز تعیین ملحوظ
 گشت که حکیم آنرا نفس کل خواند بر بدین نامهای ذکر نیز خوانده شد لاجع محفوظ و حوای معنی معلول
 دوم و آیدم دوم فصل دوم در بیان پدید آمدن افلاک و ترتیب ایشان ۴ با آیدم نیست که
 چون تعیین نفس کل جهت تفصیل ظهور موجود حقیقی بود خارج از جسم عقل کل که آن فلک الافلاک
 یعنی فلک نهم و عقلی و نفسی نیز پدید آمد و معنی این آنست که از عقل کل درین جسم و نشی و ارا و
 پدید آمد و نزد حکیم مقرر اینست که از عقل فلک نهم فلک ششم پدید آمد و عقلی و نفسی دیگر که
 و نفس این فلک ششم باشد یعنی مذکور شد و همچنین از عقل هر فلکی که بالاست به ترتیب عقلی
 و نفسی و فلکی که رو بر دست پدید آمد تا فلک مقرر شد که فلک اول و آسمان دنیا است و عقل
 فلک مقرر محققان حکما عقل فعال گفته اند و چون نزد حکما مقرر است که افلاک نه است و هر فلکی
 عقلی و نفسی مقرر شد پس عدد عقل و نفس نوزده باشد نه عقل و نه نفوس فلکی و یک عقل کل
 و ترتیب افلاک برین وجه است که در زیر فلک نهم که آنرا فلک الافلاک و فلک اطلس و فلک اعظم
 گفته اند فلک ششم است که فلک البروج مشهور گشته و در زیر فلک ششم فلک رحل است و در زیر
 فلک رحل فلک مشتری است و در زیر فلک مشتری فلک مریخ است و در زیر مریخ فلک آفتاب است
 و در زیر فلک آفتاب فلک زهره و در زیر مریخ فلک عطارد است و در زیر مریخ فلک قمر
 و در زیر فلک قمر عناصر اربعه و مجموع این افلاک را در درون یکدیگر تصور باید کرد متصل یکدیگر
 چنانچه هیچ خلا یعنی خالی گهی میان ایشان ملحوظ نگردد و فصل سوم در بیان گردش افلاک و مدت
 دور هر یک ۵ باید دانست که حکما متفق اند بر اینکه فلک الافلاک که نهم باشد در وی هیچ شاره نیست
 و از جانب مشرق بجانب مغرب حرکت میکنند مجموع افلاک دیگر را با خود حرکت میدهند

و در یک شب از نزدیک دور تمام میکنند چنانچه مشاهد میشود که هر صبح آفتاب از مشرق برمی آید و شبانگاه بجانب مغرب فرو میرود و شب در زیر زمین سیر نموده بار دیگر یا مادام از جانب مشرق طلوع مینماید و باقی هشت فلک دیگر از جانب مغرب بجانب مشرق حرکت میکنند و این حرکات را هر کس معلوم نمیتواند کرد بلکه حکما بنظر دقیق رصدی معلوم کرده اند و متاخران حکما بر آنند که فلک البروج یعنی فلک هشتم دوری در سه و شش هزار سال تمام میکند و مجموع ستاره ها غیر از هفت ستاره درین فلک هشتم جا دارند و این ستاره ها را ثبات گویند و هفت ستاره باقی را باین نامها خوانده اند زحل مشتری مریخ شمس زهره عطارد و قمر و اینها را کواکب سیاره گفته اند زحل در فلک هشتم میباشد و او دوری را سی سال تمام میکند و مشتری در فلک ششم جا دارد و دوری را در دو و از ده سال تمام میکند و مریخ در فلک پنجم میباشد و او دوری را در یک سال و ده ماه تمام میکند و آفتاب در فلک چهارم میباشد و او دوری را در یک سال تمام میکند و زهره در فلک سوم میباشد و او نیز دوری را در یک سال تمام میکند و عطارد در فلک دوم میباشد و او نیز دوری را تقریباً یک سال تمام میکند و قمر در فلک اول میباشد و او دوری را در یک ماه تمام میکند و تمام حوادث عالم از تاثیر این گردشهاست بیت کند با ما از آن گردش اثرها رسد ما را از ایشان خیر و شر با فصل چهارم در بیان پیدا شدن عناصر و مکان هر یک باید دانست که حکما مقرر داشته اند که از عقل فعال عناصر پیدا شده که آن آتش و باد و آب و خاک و هپیولی عناصر یعنی ماده ایشان یک جز است که این چهار صورت مختلف را قبول کرده و مراد هپیولی ماده اثر مفعول است که صورت نوعیه آتش و بادی و آبی و خاکی بدو قائم است و هر یک ازین عناصر را مکانیست که هیچ یک از ایشان در مکان آن یکدیگر قرار نمیگیرند و مکان آتش زیر فلک قمر است و مکان باد زیر آتش و مکان آب زیر باد است

در مکان خاک زیر آب فصل نهم در بیان تقسیم عناصر حکما عناصر را تقسیم نموده اند
 خفیف و ثقیل گفته اند خفیف آنست که بطبع خود مائل باشد بجانب محیط یعنی سوی بالا
 و ثقیل آنست که بطبع خود مائل باشد بسوی مرکز یعنی سوی پست و از عناصر آتش و باد
 خفیف داشته اند و آب و خاک را ثقیل آتش را خفیف مطلق گفته اند و باد را خفیف
 مضاعف و دلیل بر اینکه آتش سبکترست از باد آن آنست که آتش در میان هوای نمی آید
 بلکه بالای هوا بر می آید و دلیل بر آن که هوا نسبت آب سبکترست سه چیز ظاهرست اول
 آنکه در آبهای بزرگ که جاری باشد دیده میشود که چون بنا هواری میرسد آب بر میخیزد
 و چون مرتفع باشد از زمین هوا در میان او در می آید و بصورت بخاری از آب جدا شده
 بر هوا میرود دوم آنست که هرگاه چنگ پر باد کرده در آب فرو برند چون دست از وی
 باز گیرند آن چنگ بر روی آب می آید سوم آنست که هرگاه که کوزه سترنگ را در آب
 فرو برند چون آب در وی در می آید آواز تقبیق از او ظاهر میشود و آن از آنست که باد
 که در درون کوزه است بیرون می آید و چون زده میشود صدای از ایشان بطوری می آید
 گریزی و چیزی را بر یکدیگر آید از وی حزنی و صوت اندر و اما دلیل بر آنکه آب و خاک گرا نیده است
 آنست که ایشان را هر چند بجانب بالا بر می اندازی از هوا فرو در می آیند و دلیل بر آنکه
 خاک گرانترست از آب آنست که اگر سنگی با کلوخ یا چه در آب انداخته میشود در آب
 فرو میرود و مصرعه دیده ما بازست و آثارش عیان در فصل ششم در بیان کیفیت
 که لازم عناصرند باید دانست که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست را کیفیات
 اربعه گفته اند و ظاهرست بر هر زیرکی که حرارت با برودت جمع نمیشود و رطوبت با یبوست
 نتوانست نمیکرد و اما حرارت با رطوبت و یبوست جمع میگردد و برودت نیز با این هر دو

جمع میشود بنا برین مقرر ازین کیفیات چنانکه حرارت و میوشت را لازم عنصر آتشی داشته اند و
 حرارت و رطوبت را لازم عنصر هوا و برودت و رطوبت را لازم آب داشته اند و برودت و میوشت را لازم
 خاک پس طبیعت آتش گرم و خشک باشد و طبیعت هوا گرم و تر و طبیعت آب سرد و تر بود و طبیعت خاک
 سرد و خشک و متاخران حکما گفته اند که حرارت کیفیتیست که از شان اوان باشد که بسکی خفت را پیدا
 سازد و برودت کیفیتیست که گرانی و ثقلی را پیدا کند و رطوبت کیفیتیست که جوایمی آن بود که اجزای جسم
 زود از هم تفرق نماید و جدا شود و باز زود اتصال یابند و بیکدیگر میوندند و میوشت کیفیتیست که
 نافع بود از آنکه اجزای جسم بروقتی تفرق یابند و از هم جدا شوند و نافع بود از آنکه اجزا
 متفرق شده باسانی بهم جمع شوند زیر کان برین سخن که طبیعت هوا گرمست سوائے
 ایراد نموده اند که اگر طبیعت هوا گرمست سبب چیست که تا هوا را گاهی خشک احساس
 میکنم و درمی یابم که خشکست جواب آنست که بخار با آبی از زمین متصاعد میشوند و هوا
 میروند و چون بهوائی که نزدیک زمینست مختلط میگردد و هوا خشک میشود و دیگر بار سوائے
 ایراد نموده اند که اگر حال چنین بودی بایستی که بهوائی که نزدیک زمین دریا بار بار است
 خشک تر بودی از بهوای که بر قلهای کوه است و ظاهرست که بهوائی که بر قله کوهست خشک
 ترست و درین شک نیست جواب این آنست که هرگاه که شعاع آفتاب بر روی زمین
 میتابد گرمی در زمین پیدا میشود و بواسطه این گرمی زمین در بهوائی که نزدیک زمینست
 گرمی پیدا میشود و ظاهرست که اثر گرمی روی زمین بهوائی که بر سر کوه است کمتر میرسد بواسطه
 دوری این هوا از زمین فصل هفتم در بیان طبقات عناصره باید دانست که جمیع حکما
 بر آنند که طبقات عناصره است چنانچه عدد افلاک و بیان آن برینوجه نموده اند که طبقه
 آتش و دهمست اول طبقه آتش خاص و این طبقه است که بدرون فلک قمر جسدیده است

دوم طبقه و فانیه است و این آتش است که آمیخته است بر بخاری غلیظه که از زمین برآمده است و بختی که بهوا متصل است رسیده و طبقه هوارا سه داشته اند اول طبقه هوایی صرف این هوایی است که طبقه دوم آتش پیوسته دوم طبقه هواییست که آنرا که زهریر گفته اند و این طبقه در غایت خنکی است جهت دوری او از زمین سوم هواییست که بر روی زمین پیوسته است و این طبقه هوا گرم باشد بجهت گرمی زمین از شعاع آفتاب و طبقه آب را یکی داشته اند و این ظاهر است و طبقه زمین را سه داشته اول طبقه که آب و هوا آمیخته است و معاون و کاهنا و رین طبقه پیدا میشوند دوم طبقه طسه است که در روی تری یافت میشود چنانچه در کندن کاریز و چاه ظاهر میشود سوم طبقه خاک صرافست و این طبقه است که بکر که عالم نزدیک است و برگرد مرکز واقع است و بعضی از حکما طبقات عناصر را هفت داشته اند آتش یکی و هوا دو و آب یکی و خاک سه و این عناصر آب و خاک را شائبه رنگ است یعنی چنان مینماید که رنگ دارد اما در حقیقت چون سبب پیدا ایشان را لون نیست و در باد آتش هیچ شائبه رنگ نیست و اصلا رنگ ندارند دلیل برین آنست که اگر ایشان را رنگ بودی مانع آمدندی از دیدن ستاره ها که بر بالای اشیان واقع اند زیرا که مقررست که هر که رنگ دارد چیزی را که از تقای او بهارند جسم آن چیز را حجاب نتواند دید و اینکه تا در آتش افروخته رنگ می بینیم سبب آنست که آتش صافی را رنگ نیست آنست که چون نفیقه چراغ را بر کشند چنانچه زبانه زنده آنجا که سرفتیله است رنگ زبانه نماید و چنان دیده شود که آن شعله زبانه از سرفتیله جدا گشته است و آن از آتش خالی است و از آن سبب چنین نماید که در آن موضع آتش بیشتر و قوی تر است بلکه آتش بحقیقت آنست زیرا که گفته اند که آتش هواییست سوزنده فصل هشتم در بیان شکل افلاک و عناصر و چگونه استادن زمین باید دانست که حکما بر بیان و دلیل اثبات نموده اند که شکل افلاک و عناصر که است یعنی گرد

و گفته اند که ایست که در میان رست آن نقطه فرض توان کرد که خطی هستی که ازان نقطه کشیده شود
 بجانب محیط آن کره یعنی بجاییکه اجزای کره از همه طرف بدو آخر شود تمام آن خط با درست دار
 برابر باشند و آن نقطه میان راست کره را مرکز گویند و چنان باید دانست که مجموع این کره
 افلاک و چهار کره عناصر درون یکدیگر واقع شده اند بر نیوجه که ظاهر بیرون هر کره که در درون است
 چسبیده و متصل باطن و دران کره که در دست ذریت افلاک و عناصر مذکور شد پس ازین
 سیزده کره آنچه بیرون همه و مکان دوازده کره دیگر باشند فلک نهم بود و کره در درون دوازده
 کره دیگر مکان داشته باشد کره خاک بود پس هر چه مکان از زمین باشند فلک حافظ و نگین
 او خواهند بود چنانچه صندوقی که نگهبان آن خیرست که در دست بیت هرگز نمی آید و آنکه دلش
 زنده شد بعشق * ثبت است بر جریح عالم دوام ما و عالم عبارتست از مجموع این سیزده
 کره افلاک و عناصر و آنچه در ایشان هست و نه فلک و هر چه در ایشان بود آنرا عالم افلاک
 عالم علوی گفته اند و عناصر چهارگانه و هر چه از ایشان باشد آنرا عالم عنصرات و عالم سفلی و
 عالم کون و فضا و گفته اند و باید دانست که نقطه که در میان رست این سیزده کره فرض کرده شود
 آنرا مرکز عالم گویند و این نیز مقررات حکماست که هر چه در وی ثقل و گرانی هست بطبع و کشش
 ذاتی او میل بر مرکز عالم دارد که آنجا قرار گیرد و این مقررات که زمین گران ترین عناصر است
 بنا برین واجب شد که تمام اجزای کره زمین بسبب ثقل و گرانی که در وی هست جویائی آن
 که بر مرکز عالم قرار گیرند و وجه هر جزوی از کره زمین که بطرف و جایی از مرکز عالم بود طلب
 آن باشد که آن جزو دیگر را دفع کند و دور گردد از مرکز ما خود قرار گیرد و چون طبیعت زمین
 یکی است قوت هیچ جزوی بران دیگر غالب نتواند بود و میل و دفع تمام اجزا برابر بود
 و مرکز زمین بر اثر رست مرکز عالم واقع باشد و بدین سبب زمین قرار گرفته و ساکن گشته

وزیرکان اینجا سوالی و شبهه نموده اند که چون گرانی تمام اجزای زمین برابرست بایستی که هرگاه
 گرانی عظیم از یک جانب زمین بطرف زمین دیگر نقل نمود بی مثل لشکری بسیار که
 از اقلیمی و مملکتی بمملکت دیگر برود که زمین بجهندی و بدان طرف کشتی که گران تر شده است
 و این ظاهر نمیگردد و هیچکس در نمی یابد جواب این مقرر گشته که بواسطه عظمت کره زمین
 امثال این مقدار گرانیها که از یک جانب او بجای دیگر منتقل شود سبب جنبش او نمیگردد
 اما مقتضای و باریک بینان گفته اند که هرگاه که از کرانه زمین بکرانه دیگر او لشکری عظیم برود
 نقطه مرکز ثقل و گرانی او باید که منتقل شود بمقطه دیگر و این سخن بر هر کس ظاهر میگردد
 و جهت نازکی آن فصل نهم در بیان معنی و حقیقت جسم باید دانست که بعرف حکما
 جسم جوهری را میگویند که در وی طول یعنی دراز و عرض یعنی پهنای و عمق ثررنا و معنی باشد
 و این جوهری که با او این سه عرض باشد آنرا جسم طبعی گفته اند و این سه عرض که دراز می
 بود و پهنای و معنی که با آن جوهر قائم اند آنرا جسم تعلیمی گفته اند پس معلوم شد که جسم طبعی
 هرگز بی جسم تعلیمی نتواند بود و جسم تعلیمی را نیز بی جسم طبعی وجود نبود بلکه هیچ جوهری بی عرض
 نیست و هیچ عرض بی جوهر وجودی نمیتواند بود و جوهر موجودی را گویند که بذات خود قائم
 بود و در وجود محتاج بغیری نبود و عرض موجودی را میگویند که بذات خود نتواند که هستی یابد
 و در وجود محتاج بود بغیر مثل سفیدی یا سیاهی که تا نفس آن چیز که سفیدست یا سیاه هستی
 نیابد سفیدی و سیاهی آن چیز نتواند بود که باشد و این ظاهرست که چون معنی لفظ جسم
 مقرر گشت باید دانست که نزد حکما حقیقت هر جسمی دو امرست که هیچ یک بی آن دیگر نمیتواند
 بود که وجود یا بندگی را همیولی گفته اند و یکی صورت جسمی و بیان روشن این آنست که
 بر هیچ زیرکی پوشیده نخواهد بود که هر جسمیکه هست از فلکیات و عنصریات او را مقدار

و شکلی هست که محسوس نمیتواند شد و مقدار و شکل عرضند پس جوهری باید که این عرض بود
 قائم بود و جوهری را که با صالت این عرض را قبول کرد آنرا صورت جسمی گفته اند و چون این
 جوهر صورتست جوهر دیگر باید که این صورت با او بود تا هر دو جسم با هم شوند و این عبارت نیست
 ای که صورت جسم زیرا که صورت غیر جسمست و آن جوهر که با صورت میباشد آنرا همیولی گویند
 و این سخن زیر کان را روشن میگرد که همیولی در تعیین خارجی محتاجست بصورت و صورت
 در وجود محتاجست به همیولی پس هیچکدام بی یکدیگر نتوانند بود و در خارج و فرق میان همیولی
 و صورت درین امثال شاید که ظاهر گردد و مثلاً پارچه از آب که در یک ظرف باشد و است
 که او را اتصالی و یگانگی هست و هر گاه که همان آب را در دو ظرف ریزند آن صورت نابود میشود
 و در صورت دیگر ظاهر میگردد و باز چون آب این دو ظرف را با هم جمع سازند صورتی و یگانگی
 مثل صورت اول پیدا میسازد پس در جسم جوهری هست و جوهر خود محسوس نمیشود بلکه آنچه محسوس
 میگردد اعراضست فصل دهم در تقسیم جسم بسیط و مرکب باید دانست که جسم بر دو قسم
 بسیط و مرکب جسم بسیط آن بود که هر چیزی که در و فرض کرده شود همه بر یک طبع باشد مثل آب
 مثلاً که هر جزو از جسم آب که فرض کنی طبیعت او سرد و تر بود و هیچ اختلاف طبیعت در اجزای او
 نیست و جسم مرکب آنست که اجزای او بر یک طبع نباشد مثل سنجبین مثلاً که چون مرکب بود
 از سرکه و عسل هر یک ازین دو جزو خلاف طبع یکدیگر اند چنانچه سرکه سردست و عسل گرم و جسم
 بسیط بر دو قسمست یکی آنکه قابل تغیر و فناست مثل عناصر و دیگر آنیکه قابل تغیر و فنا نیست
 مثل افلاک که سیر بان اشارت نموده اند که ایشان را فنا و تغیر تبدیل جوهر بجوهری نیست
 و جسم بسیط غیر از فلکیات و عناصر دیگر جسمی نیست و فلکیات را بسایط علوی گفته اند عناصر
 را بسایط سفلی و باید دانست که مقرر حکما آنست که هر جسمی که مرکبست ترکیب او از عناصرست

پس وجود بساط باید که مقدم باشد بر وجود مرکبات و حکما گفته اند که آنچه دلالت میکند بر آنکه اصل هر مرکبی عناصر است دو امر است یکی طریقه تحلیل است و یکی طریقه ترکیب بیان طریقه مرکب آنست که بدان هر حیوانی که کامل المخلقه بود یعنی غیر حشرات از منی پیدا میشوند و منی از خون وجود میگیرد و خون از غذا حاصل میشود و هر غذائی که هست یا حیوانیت یا نبات و غذای حیوانی البته منائی منتهی میگیرد و نباتات از اختلاط عناصر حاصل میشوند بر نیوج که چون آب بنجاک آمیخت و بهر ابد در سید و حرارت آفتاب و در اثر گرد نبات میریزد و بیان طریقه تحلیل آنست که هرگاه پارچه از جسم حیوانی یا نباتی یا معدنی در ذرع و اذبق نمایند و آتش بر گارند از وی ترهیا آبی جدا میشود و اجزای هوای پر بخاری شده از وی دور میگردد و در ته قرع خرد خاکه مثل خاکستر میماند و این مشاهده دلالت میکند بر آنکه اصل آن جسم این چهار چیز بوده و از این عناصر ترکیب یافته ترتیب در بیان آنکه خلا نمیتواند بود که باشد باید دانست که اگر خلا ممکن بودی تعریف او بر نیوج بودی که بعد است ممتد و کشیده شده در جمیع طول و عرض و عمق و از ایشان آن بعد آن بود که اجسام در وی مکان گیرند و اینچنین بعد با اتفاق حکما محال است که باشد و حکما از علامات محال بودن خلا سه چیز ذکر فرموده اند اول آنکه هرگاه که مقداری از چوب که تمام اجزای او در حجم و بوالی برابر باشند سر او را بر در قاروره و شیشه نمایند چنانچه هیچ قرصه نماید اگر آن چوب درون قاروره فرستاده شود آن قاروره بجانب بیرون شکسته میشود این نشانه آنست که هوای که در درون این شیشه است اطراف و اجزاء او را بجانب بیرون دفع میکند و میل میدهد بسبب آنکه آن مقدار که چوب در می آید هوای او را دور میکنند تا جای او شود هرگاه که چوب چنین که مذکور شد در درون قاروره باشد چنانچه یک طرف آن چوب بر سر آن قاروره واقع شود

بر وجهی که هیچ فریب نماند از سر آن قاروره گز آن چوب آن قاروره بیرون کشیده میشود البته
آن قاروره بجانب درون شکسته میشود و این نشانه آنست که آن مقدار از چوب در آید
شیشه بیرون می آید هوای در درون شیشه است بجای چوب کشیده میشود و بدین سبب
اجزای شیشه نیز بطرف درون کشیده میشود و شکسته میگردد و دوم آنست که آن ذبته دلی
که درون او خالی باشد هرگاه که یک سر او را در آب فرو برند یک طرف دیگر او را بدین بگیرند
و من نمایند و بکنند البته آب بطرف بالا بر می آید با وجود آنکه طبیعت آب بجانب بالا میل نمیکند
و این که آب بجانب بالا بر می آید باید دانست که هوای که در درون نیست بآب پیوسته
و چون آن هوا بجانب بالا کشیده میشود هوا آب را با خود کشیده بطرف بالا بر می آورد پس
معلوم شد که درون خالی نبوده غلافی باشد سوّم آنست که هرگاه که ظرفی که سر او تنگ باشد
و در زیر او سوراخهای تنگ بود آنرا پر آب سازند اگر سوراخ سر او را محکم سازند آب از سوراخها
زیر او نریزد و اگر سوراخ او را بکشایند آب آنطرف از سوراخهای زیر آنطرف بیرون می آید
و این جهت آنست که در صورتیکه سر او محکم شده است اگر آب فرو د آید درون آن خالی نماند
زیرا که هیچ امری نیست که هوا در آید و جای آب را بگیرد و در صورتیکه سر او گشاده است چون
آب فرو د می آید ازین ممر هوا در می آید و این علامت امتناع خلاست این ده فصل بمنبره مقدمه
کتاب مذکور شد اکنون شروع در مصول کرده میشود اصل اول در بیان احتمالات عنابر
یعنی مبدل شدن عنصر بعنصری و این را کون و فساد نیز گفته اند باید دانست که هرگاه
عنصری بعنصری مبدل گردد باطل شدن صورت اول را فساد گویند و پیداشدن صورت
دوم را کون و این مقدمه منبری برین است که مقرر شده است که نزد حکما که هیولی این چهار عنصر
یکی است و تحقیق این آنست که پیشتر معلوم شد که در هر جسمی جوهری هست که صورت آن

جسم بدو قائم است پس چنین ملاحظه باید نمود که در عینا صریح جبهه است که حامل این چاه
 صورت آتشی و هوایی و خاکی آبی شده مانند لوجی که پارچه از وی مسخ بود و پارچه سفید
 و پارچه زرد و پارچه سیاه و بتاثیر افلاک هر پارچه ازین نوع آن صورتی که دارد می نماید
 و صورت دیگر مناسب صورت شائع است میگرد و دلیل برین آنست که مشاهده آلات
 میکند بر آنکه شش نوع تبدل میان عناصر واقع است اول آنکه آتش هوا میشود و ازین
 ظاهرست چنانچه دیده میشود که شعله های آتش چون بلند بر آید هوا میشود و چنانچه اثر حرارت در
 نیماند و دوم آنکه هوا آتش میگردد و چنانچه اگر بر کوزه آهنگه بان دم نمایند و هر مری را که در هوا
 در توان آمد محکم کنند و ساعتی بقوت تمام پیوسته بدمند هوایی که در درون کوزه باشد چنان
 گرم گردد که هر چه بوی رسد آنرا بسوزاند پس هوا آتش شده باشد زیرا که مراد از آتش هوای
 سوزنده سویم آنکه آب هوا میشود و چنانچه ظاهرست که مقداری از آب که در ظرف باشد آن را
 بجوشانند بتدریج و آهسته از وی بخار برخیزد و بر بالا شود و هوا گردد و چنانچه در انظرف آید
 چهارم آنکه هوا آب میشود و چنانچه دیده میشود که در هوای گرم اگر ظرفی را پر سازند از برف یا یخ
 یا آب خنک بتفصیص که انظرف از بس باشد یا از برف یا امثال آن چون اندک فرصتی بگذرد
 بر بیرون انظرف قطره های آب پدید آید و اگر آن ظرف پر نباشد هم اندرون و هم قطره های
 آب پیدا شود و سبب این آنست که نسبت گرمی را در هوا حرارتی و لطیف میگردد و چون
 برف یا یخ یا آب خنک جبهه انظرف را تنگ خنک سازد و هوای که پیوسته انظرف بود او نیز
 تنگ سرد شود و در وی کسافتی پدید آید و غلیظ شود و قابل آن گردد که آب شود پس صورت
 هوای از وی خلع میشود و هوا میگردد و آب میگردد و در زمستان و هوای خنک این قطره ها
 ظاهر میگردد و سبب آنکه هوایی که مجاور انظرف است لطیف هست بسبب برودت

چه مقررست که هر چه گرم تر لطیف تر و استحالته و تغییر یافتن را قابل تر و ذکیل بر آنست
 که چون در زمستان آب گرم که پر گرم نباشد و آب سرد هر دو را بر زمین در نیند جا یکم هوا
 خنک بود اول آن آبی که گرم بوده است یخ بندد و بسیار بود که کسی آب گرم و ضوضا زد و بدان
 زودی یخ بندد و در شهرهای گرم سیر بعد از نماز دیگر که هنوز آفتاب بلند بود کوزه های آب را
 بر بلندیهامی نهند تا شب برو بگذرد و پیش از آفتاب بر میدارند آن آب نیک سرد میشود اگر
 کوزه را بعد از آفتاب فروشدن بر آن بلندیها بر باد بگذارند تا شب برو بگذرد و چنان خنک
 نشود که آن کوزه را که آفتاب بر تافته باشد بسبب آن بود که چون آفتاب بر آن آب تابید
 بقدر گرم گردد و در و لطافتی پدید شود که قابل تر گردد و مر تفعیر استحالته را و این مشاهدات و
 تجربه با حجت بصارت مذکور گشت بعضی از عقلا را غلطی واقع شده گفته اند قطرات آبی
 پیدا میشود بر اطراف ظرفی که در یخ باشد یا آب خنک بسبب رشح است و ترانیدن آبی که
 در بیرون ظرفست بجانب بیرون و این سخن را باطل گردانیده اند بینه وجه اول آنکه در صورتی
 که یخ در ظرفی مانده باشد و هنوز یخ آب نشده باشد قطرات آب بر اطراف ظرف دیده میشود
 پس بسبب ترانیدن نبوده باشد دوم آنکه اگر بسبب آن قطره های آب رشح بودی بایستی که
 آن قطرات از بیرون ظرف در مقابل موضع بودی که آب دایمی و جاری و حال آنکه دیده میشود که
 بر اطراف موضع که از آب خالیست آن قطره ها پیدا میشود و سوم آنکه اگر بسبب پیدا شدن
 آن قطرات ترانیدن بودی بایستی که از آب گرم پیشتر پیدا شدی جهت آنکه آب گرم لطیف
 ترست و شک نیست که قطرات از آب گرم پدید نمی آید و بعضی دیگر عقلا را غلطی دیگر
 واقع شده گفته اند بسبب پیدا شدن قطرات بر اطراف ظرف آنست که اجزای آب با هم جوی
 برو پیوسته است آمیخته میشود و چون آن اجزای آب در غایت خردمیت و حرارت هوا آنرا

جذب نماید آن اجزا نمیتوانند که هوا را خرق کنند و بشکافند و فرو آیند و بر اطراف ظرف
جمع شوند اما هر گاه که ظرف بغایت خنک شد هوای که نزدیک این ظرفست بغایت خنک میگردد
و در آن اجزاء آب که بهوای آمیخته است سرد میشود و فرو می آید و بر اطراف ظرف جمع میگردد
و فضلا و حکما این سخن را باطل داشته اند بجهت اول آنکه اگر آن قطرات آبی بودی که
باهوای آمیخته شده بایستی که چون چند نوبت پیوسته آن قطرات را که بر اطراف ظرف پیدا میشود
پاک ساخته دیگر آن قطره ها پیدا نمیدی زیرا که نمیتواند بود که آب بسیار آن بهوای آمیخته باشد
و بر هوا ایستاده و نیز بایستی که آب غرق کم شدی و حال آنکه مشاهده میشود که هر چند که آن قطره ها
را دور میگردد و دیگر پیدا میشود و آب ظرف نیز بیخ کم نمیکردد و دوم آنکه آن قطره ها از آب بهوای
آمیخته بودی بایستی که هر بار که او را دور کردند پیدا شدی از بار پیشتر کمتر بودی و حال آنکه
گاه هست که آن قطره ها در بار دوم با سوم پیشتر است از بار پیشتر سوم آنکه اگر آن قطره ها از
آب بهوای آمیخته بودی بایستی که هر نوبت که پیدا شدی دیر تر از زمان پیشتر پیدا آمدی
زیرا که آنچه بهوای نزدیکتر ظرف آمیخته است پیشتر فرو می آید و این ظاهر است از تبدل عناصر
پنجم نوع آنست که آب خاک میشود و برین وجه که چون آب از چشمه بر روی می آید و بر روی زمین
میرود و سنگ میگردد و این در بلاد بدخشان واقع است در ولایت در آردو خان که آب صافی از
دامن کوهی بیرون می آید و چون محطه زمین میگذرد می بندد و سنگ سفید میشود و آن سنگ را
در آن ولایت سنگ آبیگیر میگویند که خاصیت او آنست که چون کسی او را میخورد و شہوت او
مجرکت می آید و همچنین در فواحی تبریز آبی بیرون می آید و سنگ میشود و شفاف که آن را
سنگ مرمر گویند و همچنین در فواحی ترکستان این نوع آبی که سنگ میشود هست و تا که خاک
آن منفع را قوتی باشد که خاکهای دیگر را بنوع ششم آنست که خاک آب میشود چنانکه صاحب علم

گویی که سنگ چند را به وقتش بکوفتن با نوسا در چنان میسایند که گداخته میشود پس مشاهده این که
 شش امر دلالت میکند بر استحالت پذیرفتن عناصر و تبدیل شدن بیکدیگر و باید دانست که
 همچنانکه این استحالت و تبدیل در جسم عناصر واقع است همچنین استحالت عناصر و کیفیت یعنی
 در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست نیز واقع است چنانچه دیده میشود که در جسم که مثل یکدیگرند
 در طبیعت هرگاه که ایشان را بر هم سخت بسایند گرم میشود و آنچه جسم خنثی گرم شده را محلول
 گویند و هرگاه جسم را بسیار بجنبا نند سخت آن جسم گرم میشود و مویید این مقالت اینست که
 محمد سعودی که یکی از اهل حکمت است در رساله خود آورده که در آخر خود را در میان بانی که میان
 بلخ و مروست من دیدم که فقیه بای مشعل چرب کرده بودند و در بارش مانده از غایت کربا
 که در آن بیابان بود از تابش آفتاب و حرکات پیوسته که آن فقیه را مبتلا میشد از رفتن
 شر آتش در آن فقیهها در گرفته و دو برمی آید چون از چوال برون آوردند شعله زد و بخت
 اصل دوم در سبب پیداشدن بخار و دخان و بیان حقیقت ایشان و باید دانست که
 تمام حکما متفق اند بر اینکه اجرام کواکب موثر اند درین عالم و عناصر از ایشان اثر قبول میکنند
 و این کواکب آنچه اثر او ظاهر تر است آفتاب است و ماه و بیان این برین وجه نمودارند
 که ما مشاهده میکنیم که احوال عالم سفلی مختلف میشود بحسب اختلاف احوال آفتاب ماه چنانچه
 دیده میشود که آفتاب هرگاه که در غیر وزی رست در مقابلۀ و تارک سراسل و یاری بگذرد
 و فصل تابستان میشود و این گاهی است که آفتاب برج سرطان میرسد نسبت بابل اقلیم
 چهارم و پنجم مثلاً دیده میشود که بعد از سرطان روز بروز آفتاب از سمت الراس تارک سراسل
 و در میگرد و تا سجدی که از آن دور تر نمیکرد و این گاهیست که آفتاب برج جدی میرسد
 و آن دم فصل زمستان میرسد و چون آفتاب بیانه جای رست سرطان و جدی رسد اگر

در برگشتن از سلطان بر آنجا رسد فصل تیر ماه شود و اگر در برگشتن از جدی بد آنجا رسد
 فصل بهار شود و از اختلاف این چهار فصل اختلاف عالم ظاهر شود پس تا شیر آفتاب
 در عالم سفلی ظاهر است و اما در بیان تاثیر ماه در عالم عناصر یعنی عالم سفلی شیخ ابو علی
 سه چیز مذکور فرموده اند اول اختلاف قمر و جزر و ریت گاه بیدر و انقباض یعنی هر گاه
 ماه بدر میشود و نور او در زیاده شدن باشد آب دریا با زیاده میشود و مدجبارت ازین
 و چون ماه از بدریت بگذرد و نور نقصان شدن گیرد آب دریا با کم شدن گیرد و جزر عباد
 ازین است دوم زیاده شدن او سعه و شعر است و زیاده شدن نور ماه و کم شدن نور
 سوم اختلاف احوال اثمار و فواکه است در چیدن گاه بیدر ماه که چون ماه بدر شدن است
 پنجمه شدن نباتات تخصیص میوه با پیشتر است از زمان کم شدن نور ماه و مجموع کواکب
 دیگر از ثوابت و سیارست در عالم سفلی اثر دارند اما تاثیرات ایشان ظاهر نیست چون
 این سخن مقرر شد باید دانست که سبب پیداشدن بخار آنست که چون آفتاب بر روی زمین
 می تابد بواسطه صفا و زمین گرم میشود و سبب این حرارت بعضی از اجزای آبی لطیف تر
 و سبکتر میشود و قصد بالا کرده همان مقدار از اجزای هوا مختلط شده مرتفع میگردد و آنرا
 بخار میگویند پس حقیقت بخار اجزاء جزو نیست که با اجزاء صغیره هوایی آمیخته میشود و بر تب
 که از غایت صفا از پنج یک ازین دو عنصر در حس ممتاز نمیگردند و چنان بنیاید که بخار چیزیست
 که مخالف هوا و آب و اما سبب پیداشدن دخان آنست که چون آفتاب بر اجزاء خشک
 زمین می تابد بواسطه حرارتی که در اجزاء پدید میشود اندک رطوبتی که در ایشان میباشد سوخته
 میگردد و نیست میشود و پوست آن اجزاء غالب میشود و نیک سبک میگردد و دو بعد از آن
 بحکم حرارت و سخت این اجزاء سوخته شده خاک با اجزای هوایی آمیخته سعی بالا حرکت میکنند

و استرا دخان گفته اند پس حقیقت دخان اجزای جزو سوخته خاکی باشد که با جزای صغیر هوایی
 آمیخته شده بجانب علوی حرکت کنند و باید دانست که بخار و دخان بر دو وجه است یکی آنست
 که بر روی زمین تولید میکنند و پیدا میشوند و دیگر آنست که در زیر زمین محبس و مختص و محبوس
 مینمایند و از قسم اول بخار و دخان آثاری پیدا میشود که در زیر زمین ظاهر میگردد و چون زلزله
 و چشمه ها و گاهها چنانچه ذکر کرده خواهند بود باید دانست که حکما در کتب خود و دخان را با سیم بخار
 یاد کرده اند آنچه از اجزای آبی پیدا میشود آنرا بخار تر و بخار آبی گفته اند و آنچه از اجزای خاک
 حادث میشود آنرا بخار خشک و بخار دغانی گفته اند صهل سوم در سبب پیداشدن باد و
 باید دانست که از مقررات حکماست که فعل حرارت تفریق و بسیط گردنست یعنی کیفیت
 حرارت در جسمی حادث شود اجزای او را کشاده و پراکنده گردانند و فعل برودت بعقد
 جمیت یعنی چون کیفیت برودت در جسمی حادث شود اجزای او را محمی بندد و فزاینده میگردد
 و دلیل بر اینکه حرارت حجم و مقدار جسم زیادت میگردانند آنست که چون ظرفی را پر آب سازند
 چنانچه قدری مانند تا بلب او نرسد پس آن آب را بر آتش نمایند تا نیک گرم شود البته آن ظرف
 بسر شود و از لبهای کوزه روان گردد و شک نیست که ماده آب زیاده نمیشود بلکه حجم و
 مقدار او زیادت گشته و در حرکت مقرر شده است که مقدار اجسام عرضیست نه ذاتی
 و جائز نیست که ماده جسم بر حال خود باشد و عرض او مختلف گردد اما دلیل بر آنکه برودت
 بسبب کم شدن مقدار جمیتست آنست که آبی که در کوزه باشد چون یخ و مقدار او
 کمتر گردد و چنانچه مشاهده میشود و اگر ظرفی که آب در وی بندد و سرد و تنگ اول در وی آب
 یخ کند پس زیر آب بعد از آن باقی آب چون یخ بندد حجم و مقدار او فرود شود و بهم در کشند
 گردد و اجزای مذکوره را از همه طرف بخورد و در کشد و بشکند چون این دو مقدمه مقرر شد

باید دانست که حکما سبب پدید شدن باد را چهار چیز داشته اند اول آنکه چون جای از جانب
 هوا نسبت با قش آفتاب نیک گرم گردد و انبساطی در و پدید آید بر مثال جسم متخلل و مقدار آن
 بیشتر گردد و درین سبب هوایی که محاسن و مجاور آن هوا بود و اوضاع و دور گرداند تا جایی او
 بگیرد و بدین واسطه حرکتی در هوا پیدا شود و این هوا متحرک باد باشد دوم آنکه چون از جانب
 هوا نیک سرد شود آن برودت آن هوا را نیک منقبض و منقذ گرداند و اجزای او در هم
 کشیده شود و مقدار کمتر گردد و پس هوایی که نزدیک او باشد بطرف او حرکت کند تا آن مقدار
 موضعی که از آن هوا سرد شده باشد خالی میشود آنرا بگیرد زیرا که خلأ محالست چنانچه در اول کتاب
 بدین اشارتی شد و چون حرکت در هوا پیدا شود باد پیدای آید و این دو نوع باد را نیز گفته اند
 و ملائم و طاهرست که سبب حدوث این دو نوع باد کیفیتست که در ذات هوا حادث میشود
 سوم آنکه چیزی از ذات هوا در حرکت در این بر نیواید میباشند که چون انجم و او خنثی
 بخارها و دخانها از زمین برخیزند و بر هوا شوند چون بکوه زهریر رسند اگر برودت هوا از گرمی
 حرارت آن بخار و دخان را زایل گردانند و خشک سازد و غلیظ و ثقیل شوند و بسبب غلظت تمامند
 و بدین سبب توجی در هوا پیدا شود و بادهای عظیم روان گردد و اگر حرارت بخار و دخان از برودت
 زهریری و دیگر دواز طبقه زهریر بگذرند و متصاعد شوند تا بکوه آتش برسند و بواسطه غلظت
 که در ذات او هست از آنجا نتوانند نمود و بطرف سفلی باز گردند و بدین سبب حرکت در هوا
 پیدا شود و باد حادث گردد و هر بادی که بدین سبب بود آغاز و زمین او از بالا بود و بادی
 که از مرده یعنی بادیزین و امثال آن پدید میشود ازین وجهست چهارم آنکه چون بخار از
 زمین برخیزد و بسبب که معلوم شد گرد هوا و تابش آفتاب آن بخار را لطیف تر و سبکتر میکند
 پس چون بکوه زهریر رسد مراد روی اثر میکند و حرارت و میو است آن بخار کم میگردد و از لطیفیت

در حال هوا میشود و آنچه غلیظ است ابر کسیف میشود و بر آن هوا می‌حادث می‌نزد و در باز سیکردن
 بسفل و بدین حرکت باد حادث میشود پس ازین بیانات معلوم شد که حقیقت باد هوا نیست محک
 اما از سه وجه اول سبب حرکت هوا حادث میشود بنات هوا در وجه آخر هم ذات هوا و سبب
 حرکت هوا هر دو حادث میشود اصل چهارم در بیان سبب پیداشدن ابر و بایر است
 که ابر بخار است که غلیظ شده باشد و منعقد گشته و سبب پدید شدن او آنست که چون بخار
 از آبها و زمین های نمناک بواسطه تابش آفتاب بر خیزد و بر هوا شود و اگر آن بخار اندک باشد
 در هوا حرارت یافت شود آن حرارت هوا آن بخار اندک را تحلیل دهد و پراگنده سازد که مقرر
 گشته است که فعل حرارت تفریق و تلطیف اجزاست چنانچه دیده میشود که هر چه بستر و
 منعقد باشد مثل یخ و شمع چون باتش عرض کنی برووت که در و بود و در گذارد و مگر بخار
 بسیار بود و حرارت هوا ضعیف باشد یا بخار کم باشد و حرارت هوا نبود البته آن بخار بر هوا
 شود و از طبقه اول او که هوا گرم است در گذرد و بطبقه دوم که مرکز زمهریست برسد و سر
 زمهری در آن بخار اثر کند و او را ثقیل و کسیف گرداند و آن بخار فراهم آید و جمع شود و بر
 این بخار کسیف شده بود که سبب برووت هوای زمهری منعقد شده چنانچه مقرر شد که فعل
 برووت غلیظ گردانیدن و فراهم آوردنست مثل آنچه دیده میشود چون در حمام را باز کنند
 و هوای خنک در آید سر ما هوای گرم حمام را غلیظ گرداند و بخار کند تا چنان شود که هوای
 گرم با تاریک گردد و این در زمستان از نفس آدمی و دیگر حیوانات دیده میشود مانند دود
 که بر می آید و در تابستان این حالت مشاهده نمیشود و سبب آنست که نفس گرم بدر می آید
 و در زمستان فی الحال هوای سرد بر زمینند کسیف و غلیظ میگردد و بخاری میشود که او را میتوان
 اما در تابستان چون هوا گرم است آن نفس گرم غلیظ نمیشود و نمیتوان دید چون مقرر گشت که

سبب ابر شدن بخار برودت هو است که بدو می رسد و کیفیت میگرد و معلوم شد که اینک در تابستان ابر کمتر جمع میشود و با وجود آنکه درین فصل بخار از زمین بیشتر بر میخیزد نسبت به زمستان که گرمی هوا بخارات را برایشان میسازد و در زمستان چون هوا ترست خنک تر میباشد از هوای روز در شب ابر بیشتر جمع میشود و باید دانست که اکثر ابری که پدید آید سبب ابر است که گفته شد اما گاه میباشد که بی آنکه بخاری از زمین برخیزد ابر پدید میشود و این در قله کوهها بلند واقع میشود که ناگاه سببی از اسباب سادی سرمای سخت بران هوا بالای کوه زند او را غلیظ گرداند و ابر شود اصل نخیم در میان سبب تولد باران به باید دانست که چون بخار بر هوا شود و سرد و اثر کند و ابر شود بطریقی که معلوم شد اگر تاثیر سردی و بسیار نبود که دریا بسیار غلیظ گرداند آن ابر بتدریج متلاشی گرد و بی آنکه باران پدید شود و اگر آن ابر سبب حرارتی که در و مانده بود بالاتر شود و یا باد او را تحریک نماید تا بالاتر شود البته سرمای هوا بالا برود و بقیه حرارتی که در وی مانده باشد و گرداند و او را نیک غلیظ و ثقیل گرداند و در بخار از دور گردد و درین هنگام از اجزای این هوا آنچه لطیف تر بود بصفت آبی باز گردد و قطره قطره فرو آید و آنچه کثیف او بود و ریز هوا متلاشی گرد و پس معلوم شد که حقیقت باران بعضی از اجزای ابر است که سبب برودت هوا کثیف شده بر میگردد و باید دانست که حقیقت این سخن آنست که چون معلوم شد که حقیقت ابر بخاریست و حقیقت بخار از اجزای آبی که بواسطه حرارت غریبه تابش آفتاب از مکان طبعی خود مفارقت گزیده و بجز هوا و نار میل نموده و محظرا درین شک نیست که صورت نوعیه آبی از بخار و ابر خلع نشد و باطل نگشته بلکه صورت آبی در بخار و ابر باقیست و چون بواسطه برودت هوا حرارتی که آن اجزای آبی بود دور شود و دیگر با غلیظ شده قصد فرو آمدن کند بزمین که مکان طبعی او است

و باید دانست که سبب قطره قطره گشتن باران آنست که بخاری که ابر شده میکند جو را از زیر بر
 که مردهست نمیرسد بلکه بتدریج تصای میکند و آنجا میرسد و بسبب برودت پاره پاره ابر باران میگردد
 و چون بارانی میشود اجزاء او فراموشتر می آید حکم آنکه فعل برودت فراموش آوردن اجزاست و بعد از آن
 قطره قطره مجتمع شده متراکم میگردد و متعاقب فرو می آید و چون هر قطره در حذو است تنهائیست
 شکل لازم اوست و چون قطره باران همه یک طبیعت دارند باید که همه بر یک شکل باشند و شکل
 ایشان مدور است جهت آنکه ایشان آب است و شکل طبعی آب که هست چنانچه در مقدمه رساله
 مذکور شد که طبیعت جسم بسیط تقاضای آن میکند که شکل او گردانند اصل ششم در بیان سبب
 پدید شدن برف * باید دانست که چون بخار بر هوا شود و ابر گردد و برومی که معلوم شد آن
 ابر است اندک حرارتی که در باقی بود یا بسبب تحریک هوا بالاتر شود و سرمای سخت برود
 و غلیظ تر گردد و پیش از آنکه اجزای صغیره ابر جمع شود و قطرات آب گردد شدت برودت هوا بدو
 و فسرده و منجمد شود و آن برف باشد و اجزاء ریزه ریزه ابر که بسته میشود چون از هوا فرود
 می آیند بر یکدیگر نمی نشینند و بزرگ تر میگردد و تند تخصیص که در آنوقت باد و وزان باشد که اجزاء
 در آن زمان مثل مخلوط نموده جمع گشته فرو می آیند با شکل مختلفه و بعضی از زیر یکان
 در اختلاف اشکال برف دیگر بیان کرده اند که چون برودت بر بخار مستولی میگردد و او را
 برف میگردد و اجزای او فراموشتر می آید و بدین سبب تشنجی در او پدید میشود و اگر تشنج و کشش
 از جهات و اطراف یکسان بود شکل او گرد باشد و اگر یکسان باشد اشکال مختلفه پدید آید
 اما در بیان اول اظهر است و باید دانست که مقرر حکما نیست که سفیده که نسبت به برف
 دیده میشود رنگ برف نیست و بیان این آنست که برف مرکبست از اجزاء خرد شفاف
 منجمد و میان این اجزاء آمیختگی چنان نیست که رنگی بر آن مرتب شده باشد بلکه در میان

آن اجزاء هوا در آسمان با شفاعت اجرام علویه قافض شده و آن شعاع از سطوح بعضی اجزای زمین منعکس میشود و بعضی مقرر است که شعاعی که منعکس میگردد و مشابه بیاض میشود چنانچه دیده میشود که چون اصحاب آفتاب چیزی میابند که در وی آب بود و شعاع آفتاب منعکس گردد بدیوایی و چیزی که نورانی نباشد آن شعاع چنان دیده رنگ سفید است بنا برین چون حسن بصیر شعاعی را که با جزایر برت متراکم و مجتمع شده می بینند غلیظ نموده حکم نمایند که بیاض برت است اصل مهمتم در بیان پدید آمدن تلگر که آنرا تجر نیز گویند باید دانست که چون بخار برودا شود و برودت در او علم نمایند و او را کسیف گردانند و قطره باران شود و در وقت فرود آمدن اگر برودت در او زیادت شود فسوده کرده و آن تجر و تلگر باشد پس حقیقت تلگر بارانی باشد که فسوده شده و فسوده شدن او را بر دو وجه بیان نموده اند اول آنکه آن بخار که ابر شده پیش از آنکه باران شود سرمای بدورسد و او را یخ گردانند و در بعضی ولایت بواسطه آنکه این نوع تلگر سخت می باشد و یراب میشود آنرا تلگر شکنجه گویند و دوم آنکه بعد از آنکه آن ابر باران شود و وقت فرود آمدن هوای گرم رسد و حرارت هوا همه اطراف او را فرو گیرد و برودتی که در آن قطره باران بود از ظاهر او باطن او متوجه گردد و برودت باطن او بیشتر گردد و فسوده شود ازین سبب اکثر در فصل بهار و تیر ماه بود و در بهار بیشتر باشد جهت آنکه درین فصل بخارهای گرم بیشتر بر خیزد و اختلاف بزرگی و خردی او بحسب اختلاف ماه بود اصل هشتم در بیان سبب حدوث شرم که مردم آنرا سیر یا زیرکی و ژاله و شبنم نیز گویند باید دانست که حکما سبب پیدایش آن را بر سه وجه بیان نموده اند اول آنکه هوای که ماس زمین و متصل است از غایت سرما فسوده شود و مانند برقی بغایت نیک بر زمین بار و درین سیر یا زیرکی گفتن مناسب بود و اکثر این در شبهای خنک پیدا میشود و یا در اول یا در آخر روز

که سرما بیشتر میباشد دوم آنکه چون بخاری از زمین متصاعد شود و با او حرارت اندک بود و برودتی که از هوا بدورسد غلیظ تر گردد و آب شود و مانند آبی که کافران و خیاطان از زمین برجا بردهند بر زمین فرو آید و این را شبم گفتن مناسب و اغلب این نوع بخار آن میباشد که بزمین متصل میباشد چنانچه گاهی دیده میشود که هوای محاسن سرما باشد مثل دود شود که اطراف را تیره گرداند که مردم آنرا منبع و تومان گویند و بالای این بخار صافی بود که اگر شب باشد ستارها تابان باشند سوم آنکه هیچ بخاری از زمین متصاعد نگردد اما شدت سرما چنانچه بخار را غلیظ میگردد و ابر و باران میشود و هوای صافی را نیز غلیظ میسازد و بخار میشود و از روی روی زمین تر میگردد و بر برگهای نباتات قطره پدید آید و این را نیز تراکه گفتن مناسب بود و این قطرات باندک حرارتی که بدورسد بهوای شود و بسبب آنکه ماده او لطیف تر است که آن هواست و از اجباب نیز نباتات منقولست که چون تخم مرغی خالی سازند و از این قطرات تراکه بپاشند و چند قطره روغن که لطیف بود و دروسی چکانند و در آفتاب نمایند تا نیک گرم شود آن پوست تخم مرغ بر هوا شود چندانکه از چشم غائب گردد و اصل نم در میان سبب پیداشدن برق و رعد باید دانست که شیخ بوعلی و متاخران حکما بر آنند که چون باد محتبس گردد و در ابر تنگ و حرکت نماید و بعنف برابر زده شود از شدت حرکت باد و از رعد حادث شود و تحقیق این سخن بروی که متقدمان حکما بیان نموده اند آنست که پیداشدن رعد بر سه وجه میباشد اول آنکه چون معلوم شد که بخار بر دو نوع میباشد یکی تر که از اجزاء آب تولد نماید و یکی دیگر بخار خشک که از اجزاء خاک متولد گردد باید دانست که چون اتفاق افتد که این نوع بخار متولد گردند و بواسطه حرارت بر هوا شوند و از طبقه اول هوا درگذرند و طبقه دوم که مرکز زهرریست برسند درین طبقه هوا بخار آبی بواسطه برودتی

که بدو رسد غلیظ گردد و ابر شود و در انجا قرار گیرد و اما بخار خاکی خشک که دخان بود چون خفیف تر
از مرکز زمین بر قصد حرارت کند و خواهد که خود را با آتش رساند و شدت تمام بسوی بالا حرکت کند
و آن بخار آبی ابر گشته که در راه بود بدو برزند و از آن وزیدن ابر آوازی پیدا شود و آن رسد بود
دوم آنکه بر بالای این ماده دغانی بار چو ابر غلیظ کسیف باشد که بسبب برودت ثقیل گشته
بسوی سفلی حرکت نماید پس ازین بخارهای دغانی بار گشته بسرعت تمام بسوی سفلی حرکت
نماید چون بدان بخارهای ابر شده رسد بقوت و حرکت خود آن ابر را راند و از آن آوازی
عظیم پیاپی شود و آن نیز رسد بود سوم آنکه از زمین بخار گرم متصاعد شود و از بالای بخاری
سرد شده فرود آید در راه این دو بخار یکدیگر گیرند و با یکدیگر مفارقت و فراموشی نمایند بعد از آن
به یک بجائی میل آورند تا از یکدیگر بگذرند و بقولی تمام برهم سایند و بدین سبب آوازی عظیم
معیب پدید آید و این نیز رسد باشد اصل و هم در میان سبب پیداشدن برق باشد
که برق یکی از روجه پیدایش شود اول آنکه ازین دو نوع بخار تر و خشک هرگاه که بخار گرم
از زمین بر هوا شود و از بالا بخاری سرد غلیظ شده فرود آید و خواهند که از یکدیگر بگذرند
بعنف اگر اتفاقاً هوای آمیخته با ماده دغانی در میان این دو بخار محبوس و گرفتار گردد
از عنف و شدت حرکت آن دو بخار این ماده محبوسه بغایت شود و آتش گردد و آن ماده
دغانی شعله زنده گردد و در گیر و چنانچه بچشم دیده شود برق این باشد دوم آنکه در هوا ابری
غلیظ شده باشد و از بالای آن ابر ماده دغانی که سبب برودت غلیظ شده باشد
فرود آید چون بدان ابر غلیظ رسد بقوت تمام آن ابر را بداند و از افراط قوت و عنف
آن ماده دغانی بغایت گرم شود و آتش درو گیرد و شعله زنده چنانچه هم آواز شنیده شود
و هم شعله دیده شود و زمان حدوث رسد و برق یکی باشد اما اول برق دیده شود و بعد از آن

آواز رخ شنیده شود بسبب آنکه مقرر شده است که حس بصری باریات و بصرات بابی زبان
یعنی چون نظر بر چیزی افتد بی آنکه زبان بگذرد آنرا ادراک میکند و حس بصری سمیعیات را
در زبان شنود که مدتی ادراک کند اگر مسافتی باشد میان شنونده و آن چیزی که آواز از وی آید
مثلاً از دور گاه فری جامه بر سنگ زند یا درود گرمی تیشه بر چوب رساند اول زدن جامه
بر سنگ تیشه بر چوب دیده میشود بعد از آن آواز شنیده میشود بزبان اندک و اگر مسافت
نزدیک بود دیده و شنیده بهم مقرون بود و تحقیق کیفیت شنیدن در آخر سال خواهد آمد
اصل یازدهم در بیان سبب پیداشدن صاعقه + باید دانست که چون ماده دغانی
یا بخاری که بسیار بود و سبب برودت مستعد برون گشتن شده باشد از بالای ابری
غلظت بسبب تمام فرو آید و آن ماده برون را بفرو و بسبب تمام بسوی زمین برگرداند
آن صاعقه بود و گاه باشد که باین نوع صاعقه آتش بود و این بدین وجه تواند بود که باین
ماده صاعقه اجزای دغانی باشد و جهت حرکت غفله حرارت برو مستولی شود و مشتعل گردد
و حدوث صاعقه برین وجه دیگر متصور میگردد که هر گاه که ماده بخاری و دغانی بسیار غلیظ گردد
بسبب برودت و از علو بسفل مهبوط نماید البته باو حادث گردد چون در پایین ابر رقیق
و تنگ باشد او را بدارند و ماده دغانی بجهت شدت حرکت مشتعل گردد و فرو آید و این نیز
صاعقه بود و حضرت شیخ ابوعلی در کتاب شفا چنین آورده که صواعق نازل گاه است که مثل
اجسام ارضیه دیده میشود چنانچه گاه مثل آهن میباشد و گاه مثل مس و گاه مثل سنگ و این
دلائل میکند بر آنکه ماده صاعقه انحره و اذخه است که شبه است بمواد این اجسام و باید دانست
که آتشیکه با صاعقه حادث میشود در چیزهای نرم که رخاوت و سستی داشته باشد مثل ششم
و جامه های نرم نفوذ کند و بسبب تمام بگذرد چنانچه در روپنج اثر کند اما در چیزهایی که صلابت

و سختی داشته باشد نفوذ ننمواند کرد و با ایشان مصادمت کند و آن چیزها را بسوزاند و در کرب
 مسطوبست که این آتش صاعقه بر کیسه زند که در و سیم وزر باشد و کیسه را بسوزاند و سیم وزر
 که در و باشد بگرداند و محمد مسعودی که یکی از حکماست در یک کتاب خود آورده آنست که حاجی
 معتقد حکایت کردند که در سال خمین در بادیه صاعقه شد و شتر و بار و جوال و پلاس مست
 بماند و آنچه در جوال بود از مسینه بگداخت و بعضی چیزهای دیگر خاکستر شد و بشتر و پوست شتر
 بسلاست بود و استخوانهای او از هم ریخت و از حکا منقولست که چون ماده صاعقه غلیظ باشد
 گاهی که فرو آید بر زمین زند بر زمین فرو شود و حرارت او مفارقت کند و آن ماده منعقد
 گردد و آن جوهری شود که آنها و خش گویند و بعضی مردم میزنند که الماس آنست اصل و از هم
 در بیان حدوث کواکب منقبضه و شهاب و شهاب ثاقب و کواکب ذوات الازتاب و کواکب
 ذوات الازتاب باید دانست که هرگاه که بخار دخانه که با او لزوجت و چربی باشد از زمین
 مرتفع گردد و بگرد آتش رسد مشتعل گردد اگر ماده لطیف باشد تمام اجزای او بصورت مشتعل
 گردد و آتش صرف شود و اگر این ماده اندک غلیظ بود چون آتش درو گیرد و اگر آن ماده
 لطیف باشد تمام اجزای او بصورت مشتعل گردد و آتش صرف شود و اگر این ماده غلیظ
 بسبب واقع شود و منطقی شود و فرو میرد چون آن ماده که اندک آتشی درو گرفته بود
 از هوا فرو آمدن گیر و چنان نماید که ستاره از آسمان فرو آمده کواکب منقبضه و شهابین
 باشد و اگر این ماده را غلظت بیشتر واقع بود چون بواقعی که مرکز نارست برسد طرف
 عالی او مشتعل گردد و این اشتعال برود تا طرف آخر او برسد آن دخانه شعله دیده شود
 کشیده و این شهاب ثاقب خوانند و اگر این ماده غلیظ دخانه که از طرف عالی او تا طرف
 مشتعل شده است چنان واقع شود که طرف عالی او گرد باشد مانند ستاره که او را دبناله

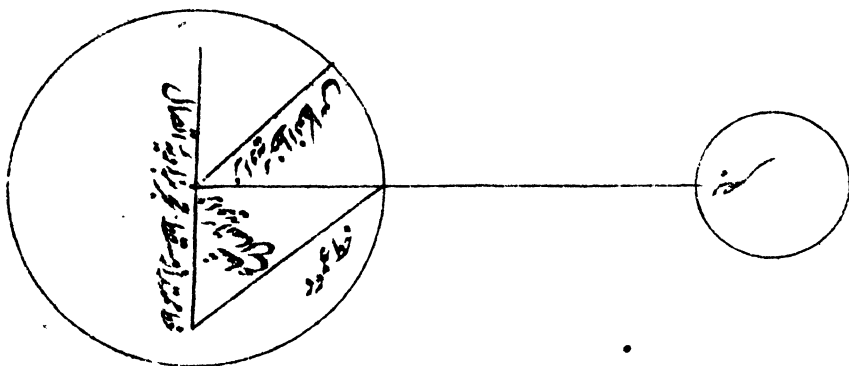
و زود به بود این را کواکب زود است الا زتاب و کواکب زود است و الزواب گفته اند یکی از اینها
کواکب زود زب یعنی ستاره دم دار و کواکب زود زوایه یعنی ستاره گیسو دار گویند و این بحسب
کثرت و خلطت ماده باقی مانده و دیده شود چنانچه گاه بود که متی مدی این علامت دیده شود
و چون ماده انیکار جانب بهر جانب که آن دغان گشته شود آن علامت نیز در آن جانب پدید شود
اصل سیزدهم در بیان علامات حمزه یعنی سرخیا که در آسمان پدید میشود و در موات و کواکب
یعنی علامات چند غلیظ از سیاه و سفید و رنگهای تیره که در اطراف هوا پدید میشود و در برابر
پارچه از آسمان استاده میناید باید دانست که ماده غلیظ دغانی گاه باشد که چنان بسیار بود که
یکجانب او بکبره آتش رسیده باشد و جانب دیگر هنوز از زمین منقطع نگشته باشد چون آنجانب
که بکبره آتش رسیده باشد و در گیر و آن آتش بتدریج فرود آید تا بر زمین برسد و هر چه با این ماده
متصل بود بسوزد مانند چراغی که بکشند و در زیر چراغی بدانند که فروخته باشد چنانچه در دوجاری
که از چراغ کشته شده بر خیزد و شعله چراغ فروخته برسد آن دود بسبب و بنفیت و چربی
که در دود باشد فروخته شود و فرود آید تا بفتیکه چراغ کشته شده برسد و در گیر و اگر این ماده دغان
که غلیظ بود از زمین منقطع گشته باشد خواه بسیار بود یا اندک چون جزوی از اجزای بخار آتش
در گیر و اما اشتغال و شعله زدن نبود بجهت کثافت آن آتش فرود آید و تمام آن ماده برسد
و در گیر و مادام که آتش در آن ماده غلیظ دغانی بود سرخ نماید بسیاری و یکی سرخی از
بسیاری و یکی آن ماده دغانی بود و قلت و کثرت بقای آن سرخ بحسب خلطت و رقت ماده
باشد و علامات حمزه این بود و اگر این ماده های دغانی بسیار غلیظ و کثیف بود و رقیق
معلوم شد آتش در گیر و چون آتش از دغان رقت کند اکثر مثل پارچه سحر را نگشت سیاه
نماید و گاه بود که سفید نماید بجهت شفافی هوا و لطافت مکان که آن دغان از آنجا متصاع شده

و گاه باشد که رنگهای دیگر باند و آن بر حسب اقتضای مکانی که آن ماده و خانی از آنجا مقرر
 شده است میباشد و بر حسب و اقتضای مکانی و هوایی که بخیز و متقابل واقع شده این
 هوات و کوات گفته اند اصل چهاردهم در بیان پیدا شدن شمیات یعنی آفتابها
 باید دانست که حکما چنین بیان فرموده اند که اسباب قابل این یعنی آنچه سبب قبول کردن
 این صورت است سه چیز است اول آنکه نزدیک آفتاب ابری کسیف باشد که صقیل و
 شفاف بود و دوم آنکه این ابر ضرور آفتاب را قبول ننموده باشد بلکه خیال و مثال و شکل
 آفتاب در آن اثر نموده بود و جهت آنکه مقرر شده است نزد دانایان که در آئینه کوان
 هم رنگ چیزی مینماید و هم شکل آن چیز سوم هر گاه بخاری لاج که اندک و نهیت و چربی در و باشد
 متصاعد گردد و متشکل شود استدارة یعنی شکل کره قبول نماید چنانچه مقتضای اجسام بسیط و جسم
 رطبه است و با این شکل کره صعود نماید تا بکوه آتش برسد چون آتش در وی شعله زنده بصورت
 و شکل آفتاب نموده شود و این را شمس گویند یعنی آفتاب و باعتبار تکرر وقوع او شمیات
 گفته اند بلفظ جمع و باید دانست که حکما گفته اند که این شمس گاه باشد که جهت کسافته ماده
 چند روز باقی ماند بلکه چند ماه و گاه باشد که این شمس جهت قرب او بکوه نار که متصل است
 بفلك متحرک گردد و بر تریج حرکت فلك و چنان دیده شود که این شمس نیز حرکت مینماید
 بر وجه استدارة و مادام که متحرک بود او را طلوع و غروب باشد و بر تریج حرکت واجب بود
 که میان اجزای این جسم شمس امتزاج مستحکم باشد و گرنه مدتی باقی بماند و البته باید که
 درین جسم جزء آتشی و هوایی که ضعیف اند غالب باشند بر جزو آبی و خاکی که ثقیل اند و اگر نه
 در جو امدتی باقی بماند و باید دانست که این علامت شمس اگر فوق الارض باشد در روز
 نتوان دید جهت قوت نور آفتاب و در شب که توان دید بنا بر شرط ادلی که در حدوث او

گفته شد که میناید که نزدیک بجرم آفتاب ابری کسیف صقیل یافته شود هرگز در وسط آسمان
این علامت دیده نشود بلکه اگر در اول شب دیده شود و جانب مغرب بود و اگر در آخر شب
دیده شود در جانب مشرق باشد و مرتب این رساله در ولایت بدخشان سه شب متوالی
این علامت شمس را دیده از جانب مشرق هجرت تمام طلوع کرد و اوقات صبح صادق قریب
سه درجه فلکی مرتفع میگشت اصل پانزدهم در بیان حدوث نیازک یعنی نیزه های کوتاه
و نیازک جمع گشت و این نیزک علامتی میباشد که در طرف راست یا چپ آفتاب ظاهر
میشود و طول او مقدار یک نیزه و یک جانب او بزرگ سرخ نماید و یک جانب دیگر او سبز
و گاه باشد که در میان رنگ زرد نیز نماید و سبب حدوث آن بود که بر جای از جرم اجزاء
بخاری شفاف پیدا شود و رنگ او مرکب میباشد از رنگ را و وضو شمس و سبب آنکه در نظر
راست میناید یکی از دو چیز است اول آنکه اجزاء این نیزک پارچه ها خوردند و ابر با عظیم که
بر پهلوی یکدیگر مفرض کردند و دوم آنکه مقام بنینده چنان واقع باشد که چیزی متحدی و
کورد و آئینه هیه بود و راست نماید و باید دانست که این نیزک در نصف النهار دیده نمیشود
بلک وقت غروب یا طلوع آفتاب متمثل میگردد و جهت آنکه آفتاب درین دو وقت بیشتر
تحلیل حباب رقیق مینماید اصل شانزدهم در بیان سبب پیداشدن قوس سرخ
باید دانست که قوس ماخوذ از قوس است بغیر معنی زرد و سرخ و سبب پیدایش قوس قزح
انگشت که هرگاه که هوا بسبب باران برگردد و ابری رقیق بسیار منعقد شود و صفاتی
زرد و آبی بسبب باران در آن ابر پیدا شود چنانچه این ابر بمنزله آئینه گردد اگر اتفاق
افتد که آفتاب قریب بود یا قوسی یا از جانب مشرق یا مغرب و پیش آفتاب محمود کثاده بود
یعنی هیچ اثر غبار و بخار نبود و در جانب خلاف جهت شمس چنین آمدی که گفته شد

پیدا شود یعنی آفتاب اگر با فاق مشرق نزدیک بود و این ابر در جانب مشرق پیدا شود
 بدین شرط که در ای این ابر و از عتبات او چیزی مظلم و تاریک بود مثل گوی یا ابر سیفی
 البته عکس آفتاب برین ابر رقیق شفاف افتد بحکم تقابل چنانچه در آئینه صورت تا تقابل
 بری گردد و در مقابل آفتاب قوسی ظاهر شود بر گلهای مختلف که اغلب آن باشد که بیض
 این قوس قزح می نماید و طرف دیگر رنگاری و گاه می باشد که در میان این دو رنگ بعضی
 ازین قوس زرد نماید و این علامت را قوس قزح گفته اند و تحقیق این بیان متوقفست
 بر دانستن سبب این سه چیز که در مری معتبر شده اول اینکه عکس آفتاب بجهت سبب برین
 ابر یک شفاف می افتد دوم آنکه اختلاف رنگهای او بجهت سبب است سوم آنکه سبب
 مثل کمان و پارچه از دایره می نماید و بنامی این بر سه مقدمه است مقدمه اول و دوم
 از حکیم مظفر اسفراینی منقولست و مقدمه سوم از شیخ ابوعلی و امام فخر رازی و دیگر
 متأخران مقدمه اولی آنست که هرگاه از دیده ما خطی شعاعی بحکم صیقل پیوندد و مثل
 آئینه البته اتصال آن خط نقطه باشد از آن جسم و آن نقطه را نقطه اتصال شعاعی نام نمیم
 و چون از آن شعاع خط خطی دیگر اخراج کنیم چنانچه بر سطح آئینه عمود شود از آن نقطه که
 طرف عمود است در مسقط حجر او بر سطح آئینه خطی بکشیم نقطه اتصال شعاع زاویه پیدا شود نزد
 نقطه اتصال و آن زاویه را اتصال شعاع نام کنیم و چون شعاع بصیرت بر سطح آئینه رسد آن موضع
 اتصال منعکس گردد و البته از آن موضع بر سطح آئینه خطی حادث شود و آنرا خط انعکاس
 نام نمیم و چون آن خط که از مسقط حجر عمود بر زاویه اتصال پیوسته بود بر سبیل استقامت
 کشیده شود البته ازین خط مندر و خط انعکاس زاویه حادث گردد و آن زاویه را انعکاس
 نام کنیم و هر چه بر استقامت و راستائی این خط انعکاس واقع شود مری تواند شد و دیده شود

و آنچه بر اشتقاق است و برابر این خط انعکاس نبوده تواند دید و باید دانست که همیشه زاویه
اتصال و زاویه انعکاس برابر باشد چنانچه زاویه قائم می باشد و تصویر آئینه و خطوط است



بنابر این مقدمه هرگاه که چنین امری که خط شعاع آئینه موصوف شد که ان اجزای بنجاری
دشی صیقل است آئینه مانند در مقابل جرم آفتاب واقع شود اگر شخصی بر آفتاب ابر باشد
و از روی روی گردانیده بدین امر متوجه گردد و چون شعاع بصیر نظر بدان اجزاء آئینه مانند
متصل گردد البته آن شعاع از ان اجزاء منعکس شود بجرم آفتاب و در جزوی از ان جرم
آب بری گردد و دیده شود و مقدمه دوم آنست که هرگاه آئینه در غایت صغر و غروی
باشد و چیزی که در مقابل آنچنین آئینه واقع شود بسیاری از بزرگ تر بود البته شکل
آن چیز عظیم در ان آئینه صغیر نتوان دید اما رنگ او در روی توان دید مثلاً اگر جسمی
طولانی سیاه در مقابل آئینه که از عدس خرد تر باشد بداند البته سیاهی آنچنین در ان آئینه
ظاهر شود اما شکل او در روی پیدا نشود بنابرین مقدمه جزوی هر جزوی از اجزاء این بنجاری
ابر شده صقیل که منزه آئینه داشته شده مدعایت ظهور است هرگاه که آفتاب عظمت
مقدار خود در مقابل این اجزای صغیره واقع شود البته شکل آفتاب در ان اجزاء نتواند
که پیدا شود اما رنگ آفتاب در ایشان ظاهر شود و باید دانست که مقرر دانایان است

که رنگها را دو طرفست که ایشان حمایت الوانند یکی سفیدی و دیگری سیاهی و باقی رنگها
متوسط اند در میان این طرف و آن نیز مقرر حکماست که هرگاه آئینه را رنگی خاص بود
چون چیزی را که بر یکی دیگر بود در مقابلۀ او در آید رنگی که در آئینه دیده شود مرکب باشد از
رنگ آن چیز و رنگ آئینه بنا برین دو قاعده هرگاه از عقب این ابرنگ که در مقابلۀ قاعده
واقع شود جزو ظلمت تاریک باشد مثل کوهی یا ابری تاریک البته سیاهی از آن چیز را خبری نیست
ابر منعکس گردد و چون آفتاب نیز در جهتی دیگر در مقابلۀ واقع شود البته رنگ آفتاب نیز
بر آن اجزا عکس اندازد پس چون ناظر بر آن اجزای بخاری نظر کند رنگ زرد بیند آنرا که
رنگ زرد را از آن داشته اند که کمال سفیدی باندک مایه سیاهی بیامیزد و اینجا حمایت شنایی
آفتاب باندک سیاهی که بمنزله رنگ آئینه است آمیخته شده پس رنگ زرد پدید آید باید دانست
که برگرد قوس آفتاب پارچه از آسمان می باشد بغایت روشن و برگرد این قطعه روشن قطعه
دیگر باشد که در روشنی کم از اول بود پس هرگاه این اجزا بخاری بر وضعی باشد که چون
شعاع بصر ایشان منعکس شود بدان قطعه رسد که برگرد آفتاب بغایت روشنی است از
عکس این قطعه و عکس ظلمت سیاهی که در آن ابر تنگ پیدا شده رنگ سرخ پیدا شود
زیرا که روشنی و سفیدی رنگ آفتاب بیشتر است از سفیدی این قطعه که برگرد است پس
سفیدی این قطعه بسیار نزدیکتر بود و مقرر چنانست که سفیدی که شائبه سیاهی باوی بود
چون با سیاهی آمیخته شود رنگ مرکبی حادث شود سرخ باشد همچنین هرگاه که شعاع بصر
از اجزا بر این ابر تنگ منعکس شود بدان قطعه دیگر که روشنی او کم از روشنی قطعه است
که برگرد آفتاب از عکس این قطعه که بسیار نزدیکتر است از قطعه اول و عکس سیاهی که در آن
ابر تنگ پدید شده رنگ سبز پیدا شود زیرا که مقرر چنانست که رنگی که بسیار نزدیکتر بود

از رنگ سرخ آن سبز است و باید دانست که این قطعه روشن که گفته شد محیط قرص آفتاب
 می باشد یعنی هم از جانب بالای او بود و هم از زیر او و همیشه قوس قزح چنان بناید که رنگ نزد
 که از آفتاب است در میان سرخ و سبز باشد آنچه در میان سبب اختلاف الوان قوس قزح
 متصور میشود این است مقدمه سوم آنست که بر هر کره یا سطحی دایره فرض توان نمود و دایره
 خط مستدیر را گویند که بر سطحی یا کره مفروض گردد و یا واقع شود البته بر آن سطح یا کره که دایره
 بر آن بود نقطه یافته شود که میان راست و یدیه بود آن نقطه را مرکز آن دایره گویند و هر خطی
 که از مرکز کره بگذرد و بسطح محیط آن کره پیوندد از دو جانب آنرا محور خوانند و آن دو نقطه که
 دو طرف این خط محور بدان متصل بود هر یک را از آن دو نقطه قطب کره گویند و دایره که بر کره
 مفروض گردد و بر وجهی که در میان دو قطب بر مرکز کره بگذرد آنرا منطقه آن کره گویند و دایره
 که بر دو قطب کره متصل بر زمین بگذرد چنانچه کره را بدو نصف تقسیم نمایند فوق الارض
 و تحت الارض آن دایره را دایره افق حقیقی گویند بنا برین امور که مذکور شد هر گاه که بر سطح
 هوا که مقرر است که جت پیدا شدن قوس قزح مفروض شده دایره مفروض گردد که مرکز
 او قرص آفتاب بود البته آن مقدار زمین که فوق الارض باشد بر اجزاء آن دایره ابری
 بگذرد و در محاذی او واقع شود هر گاه که جرم آفتاب بافق نزدیک شود متصل گردد خطی
 که جرم آفتاب و بر شخصی که ناظر باشد بگذرد آن خط بر بسط سطح افق واقع باشد و آن خط را
 محور حقیقی یا اعتباری توان دانست نسبت بکره زمین یا دایره افق و برین تقدیر
 بر جرم آفتاب قطب دایره افق شود و دایره که آفتاب مرکز او باشد چون بر بسط افق
 بگذرد و بر وجهی که بر مرکز افق مرور نماید آن دایره نسبت با دایره افق منطقه باشد و البته
 دایره افق این دایره منطقه را قطع نماید چنانچه نصفی از آن بر بالای افق بود و آن را

توان دید نصفی زیر افق بود آنرا نتوان دید و در انجین قوس قزح که دیده شود نصف دائرة نماید و هر چند آفتاب از افق بلند تر شود قوس قزح که دیده شود خرد تر بود جهت آنکه در چپین آن دائرة که مرکز آفتاب است بر مقداری از بسط افق که بگذرد و کمتر از نصف خواهد بود و تصور آنچه مذکور شد اینست و باید دانست که دائرة افق چون آفتاب سمت الراس ناظر نزدیک شود

قوس مستخرج را نتوان دید زیرا که

درین چپین تمام آن دائرة باشد

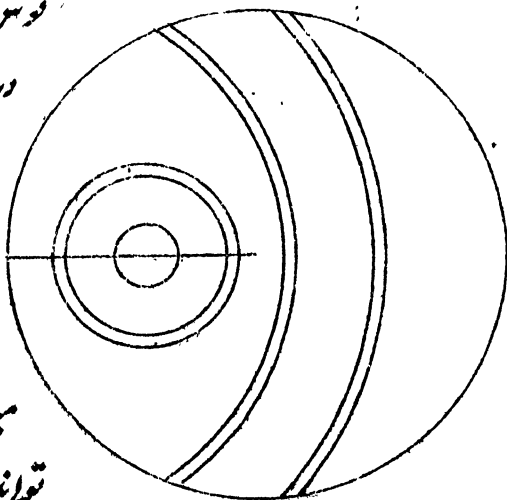
مرکز او آفتاب است منطبق میگردد

بر دائرة افق اما باید دانست که

چون آفتاب از بروج جنوبی که آنرا

میزانست تا حوت سمت الراس برسد

تواند بود که قوس قزح در جانب شمال نمود



شود و همچنین باید دانست که گاه باشد که قوس قزح از ماه شب چهارده که باقی نزدیک

باشد ظاهر شود اما رنگهای او کمتر از رنگ قوس قزح آفتاب باشد و گاه باشد که باران باشد

قوس قزح نماید بنابراین که عکس آفتاب چنانچه در اجزای آن بخار ظاهر میشود و در قطره های

باران که بدان موضع رسد ظاهر میگردد و اصل هفتصدیم در بیان سبب پدید آمدن ماه

یعنی خرمس ماه و آن دائرة باشد روشن که برگرد ماه پدید آید چنانچه ماه مرکز آن دائرة

باشد و سبب نمودن آن بسته وجه مبین گشته اولی طریقه آنست که تقدیم حکما بیان

نموده اند بوجه دقیق و گفته اند که تخمیل این دائرة بسبب انعکاس بصرت از ابر بوجه

بچهار شرط اول آنکه ابر مفصل باشد تا بصرا از منعکس تواند شد و دوم آنست که اجزای آن

مخروط باشد و یکدیگر متصل نباشند تا قبول رنگ ماه نمایند بی شکل او چنانچه مقرر شد که البته این
قبول لون خیز را مینماید اما شکل چیزی در وی نینماید سوم اجزای آن در رنگ سفیدی مساوی
باشد تا دایره سفید نموده شود که اگر اجزای آن ابر در رنگ مختلف باشند یعنی بعد ایشان
از ماه برابر باشد یا خطوطی که از بصر دایره پیوسته باشد همه مساوی باشند و آن حکما نیز که
از خطوطی منعکس شده بجرم ماه همه مساوی باشند چون این شروط اربعه مقرر گشت باید دانست
که مخروط جسمی را گویند که کیطرت او هر چند برآمده باشد باریک شده باشد
تا بجای که منتهی گردد در نقطه و این را مخروط گویند و آن طرف که در مقابل این
نقطه در آن اقصا عده مخروط گویند بنا برین امور مقرر شد و باید دانست که
هر گاه که در هیوا ابری یافت شود که موصوف بود باین چهار شرط که
مذکور شد و جرم ماه بر بالای این ابر باشد و چشم ناظر در زیر او البته
در مخروط پیدا نشدند که راس یک مخروط جسم جرم ماه بود و راس مخروط
دیگر چشم ناظر و قاعده مخروط اثر مصروف باشد و اصلای این هر دو مخروط
مساوی و قاعده ایشان ستدیر گرد بود برین موجب و اضلاع مخروط
خطوطی را گویند که از قاعده مخروط کشیده باشد بر راس مخروط و توضیح این
مدعا که البته این دو مخروط موصوف حادث شوند بر نیوج نموده شده است
که هر گاه که تصور کنیم که از نقطه چشم که خطی کشیده شود و است بجرم ماه
پیوسته بود بعد از آن فرض کنیم که از نقطه بصر خطی چند بر آن متصل گشته
و هر یک از آن خط منعکس شده و بجرم ماه برین تقدیر مثلثات مساوی
حادث گردد و هر یک از ابر و جرم از بالای ابر و قاعده مجموع این مثلثات را مستی باشد که از بصر



بایر رسید و از ابر براه و اضلاع دیگر مثلثها خطوطی باشند که از بصر بتمام پیوسته و از تمام و ابر
 به ماه و البته بعضی از ان اضلاع مساوی بعضی باشند پس البته خطی که از تمام مثلثات بگذرد
 و در موضعی که ابر باشد آن خط مستدیر و دایره بود برین موجب و وجه دوم از طریق بیان
 پیدا شدن خرمین ماه جنتی است که متاخران بیان نموده اند و این روشن تر از وجه اول
 و تقریر آن انیست که هرگاه که زیر جرم ماه ابری تنگ لطیف واقع شود چون شخصی نظر کند
 بجرم قمر و نوری که از دایره است بر بیند و بدور حالتی عارض میشود که آن ابری که منتهی
 میان ماه و میان دیده بیننده آنرا نمی بیند زیرا که مقرر است که از شان حسن آنست که هرگاه
 متفصل شود محسوس قوی یعنی ادراک آن نماید و هم در آنوقت محسوس ضعیف را در نتواند
 یافت مثلا چون شخصی گوش با دواز عظیم داشته باشد در همان ساعت اگر آواز ضعیف بآید
 آنرا نتواند شنیدن بنا برین هرگاه چشم ناظر ماه را و نور او را بیند در آن ماه نور ماه که برابر
 یافته باشد چون کم تر است از نور ماه دیده نتواند شد و چون این ابر که متوسط است میان
 بصر و قمر دیده نشود و آن موضع چنان نماید که روز بریان چشم و ماه و آن روزن نسبت
 با طراوت تیره نماید و ابری که میان دیده و ماه واقع نبود و متصل بود برین ابر متوسط
 همچنان نماید که دایره آنست محیط بجرم ماه بنا بر آنکه چشم از عقب آن ماه چیزی ندیده است
 که روشنائی او زیاده بود از روشنائی که برین اثر یافته تا روشنائی او را ندید پس جسم
 دایره باند روشن و سبب آنکه دایره سفید نماید آنست که مقرر شده که هرگاه صورتی
 بر بخاری لطیف رقیق واقع شود رنگ بیاض و سفیدی دیده شود و وجه سوم بیانی است
 که بضم نزدیک تر است و این حقیر از فحوائی کلام و انایان این فهمیده باید دانست که هرگاه
 بر هوا ابری لطیفی رقیق پیدا شود و شخصی در مکان خود مطمئن و آرمیده بجرم ماه نظر اندازد

و آن مقدار که در میان چشم ناظر و جرم ماه واقع بود چنان لطیف باشد که مانع گردد از دیدن ماه
و نفوذ نور ماه و البته روشنی ماه برین ابرها غایت داشت و درین شک نیست که روشنی ماه که برین
ابر افتاده کم از روشنی قرص ماه نخواهد بود چنانچه برین آبرو روشنی او دیده نمیشود و جهت غلبه نور
نور ماه چنانچه در روز با وجود آنکه شارح نور یا ایشان بهیست مخفی میگردد و دیده نمیشود و جهت
غلبه نور آفتاب و برین سبب میان دایره عالم چنان نماید که در آنجا نیست اما سبب آنکه
نموده شدن آن است که چون ناظر ماه نظر کند چنانچه در جانب او میل نداشته باشد
سلامت نظر بود البته نظر او از همه جانب ماه علی السویه باشد مثلاً اگر خطی از جانب بین
و یسار ماه کشیده شود بدان مقدار که از دیدن ماه نظر بر آنجا رسد آن دو خط و مقدار برابر
باشد و برین قیاس بود دیگر خطوطی که کشیده شود و چون ابعاد این خطوط از جرم ماه مساوی
بود و خطی که برگرد ماه کشیده چنانچه بر سر خطوط بگذرد و آن خط دایره بود و قرص ماه مرکز آن
دایره و ابری که مقدار آن خطوط در محاذی و برابر سر ماه باشد بمنزله سطح آن دایره بود و افزاین
او بی که دایره ماه بود و چون متغیر و شفاف باشد نور ماه بر آن تابد و چنانچه دایره ای بر
دایره شاه چینی نیست که روشنی او روشنی این دایره را محو گرداند این دایره گرد ماه روشن
ماند و جهت سفید نمودن دایره آنست که مقرر شده که هرگاه که جسمی نورانی بر جسم متغیر و شفاف
تابد عکس شعاعی که ازین جسم شفاف بر جسم تیره افتد آن عکس سفید بماند چنانچه دیده میشود
که گاهی که آفتاب بر جای شفاف که بر آن آب باشد عکسی که ازین جام بر دیواری افتد سفید
نمایند بنابرین نیز چنانچه بر جای ابر شفاف می تابد عکسی که از دی بر دیواری تیره محاذ آن
دایره می افتد سفید نماید و مقدار آنکه در این جهت سفیدی دایره بر دیواری تیره نموده شود
که چون ماه بر دیواری ابر شفاف تابد و بر دیواری تیره می تابد عکسی که ازین

مستقیم نورانی شده یا جزای ابر که حیث ظلمانی که بر اطراف این ابر نورانی متصل می افتد
عکس دایره سفید نماید و این وجه اخیر که این حقیر ایراد نمود اگر چه بطلان در کتب من مطبوعه
نموده اند با استقصاء و بلیغ کلام قوم این مفهوم میشود و باید دانست که هر گاه که ماه بدر شده باشد
یا نزدیک جوآن دایره درست تر و عظیم تر نماید و هر چند ماه بسمت الراس و میان آسمان
نزدیکتر باشد دایره کما تر نماید و باید دانست که گفته اند که گاه باشد که بی آنکه بر هوا ابر باشد
بلکه نماید و این در شبهای زمستان تواند بود که بخود سر مار طوبی اندک در هوا پدید آید و چون
در هوا هیچ درخشاورد و درخشاوردنش و مخالفت آن رطوبت دور نگردد و شعاع بصیرت عکس شود
و بلکه نماید و باید دانست که میتواند بود که بسبب آفتاب و ستاره با علامت بل پدید آید
بر طالعالبان علوم حقیقی آثار علوی نیکو غواصی نمایند که متضمن اطلاع بر پستی اسرار آفاق
و انفسی است و منه التوفیق این هفتده اصل در بیان آثار علوی بود که از مقصود گر نه نار
تا محذب که عرض میشود و در میان آسمان و زمین پدید میشوند و سه اصل دیگر که
مذکور خواهد شد در بیان آثار ارضی خواهد بود که در درون کره زمین مسکون و پدید میشوند
اصل پنجم در بیان پیداشدن زلزله و باید دانست که هر گاه در درون زمین بخار تر
یا بخار خشک یعنی دخان یا هر دو متولد میگردد و بجهت حرارتی که در تاثیر آفتاب بر سطح ظاهر
زمین پیداشده باشد اگر آن بخار و او غنه اندک باشد برودت زمین حرارت آنرا کمتر نماید
و فرو نشاند و آن بخار و دخان هم در زیر زمین قرار گیرد و این بمنزله کاری بود که بر روی زمین
تحلیل میابد و اگر چنانچه آن بخار و دخان بسیار بود و حرارت او بر برودت زمین زیادت کرد
حرکت و قوت نماید تا بر روی زمین آید و اگر قوت بر تبه باشد که زمین را تواند شکافت
شکافاند و بر روی زمین آید و متلاشی گردد و این بمنزله بخاری بود که بر هوا شده و ابر گشته

متلاشی میکرد و اگر قوت او بدان مرتبه نباشد که زمین را بشکافد و بجفت آنکه زمین بجفت
و مسام و منفذ و سوراخ اویست باشد از حرکت و قوت و اضطراب آن بخار زمین بکیند
و زلزله این بود و این منزه بجای بود که از وی بر روی زمین صاعقه و بارهای مهیب
حادث میشود و پیشتر زلزله در کوستان واقع شود و در زمین شوره زار و ریگستان و خاکهای
ست زلزله نمیشود و جهت آنکه مسام و راه بیرون آمدن بخار درین زمینها گشاده میباشد
و بخار در درون محبوس نمیکرد و و گاه باشد که از زلزله وضعی از زمین شکافته شود و از آنجا
چشمه آب پیدا شود اصل نور دوم در بیان سبب برآمدن او از زمین و بیرون آمدن با
و آتش از درون زمین اما سبب برآمدن آواز از زمین آنست که چون ماده انجمه
و اوخته که در زمین مختص و محبوس گشته و در وی پیچیده بسیار و غلیظ باشد گاهی که در اجزای
زمین حرکت کند از مصداقت و مقاومت بخار و دخان با یکدیگر آوازی از زمین برآید
و این آواز اکثر وقت پیدا شدن زلزله شنیده میشود و گاه باشد که بعد از زلزله زمین
غشقی شود و آواز باطل عظیم حادث گردد و این بمنزله رعد باشد بر هوا اما سبب بیرون آمدن
با و از زمین آنست که چون ماده دخانی که در زمین محبوس شده بسیار بود و آغاز
حرکت نماید در زمین و منفذی و شکافی در آن موضع یافت شود پیوسته آن دخان از آن
شکاف بیرون آید و در حال جوهر هوا شود و این صورت در ولایت بدشان واقع است
و در ولایت ترکستان و فارس نیز هست بر وایت راویان و گاه باشد که آن دخان که
از آن شکاف بیرون آید در حال جوهر هوا نشود و مانند بخاری در هوا شود اما سبب
بیرون آمدن آتش از زمین آن بود که ماده دخانی که در زمین محبوس بود و در آن دخان
در دهنی در وی و چربی باشد و حرارت او بسیار بود چون حرکت نماید و بقوت تمام موضعی را

از زمین جدا نموده بیرون آید از شدت آن حرکت حرارت در آن دخان دریا و گود در قوتش
شود و شعله زنده و این بمنزله برق بود در هوا و اگر این ماده دغانی لطیف بود و شعله که در
پیدا شود نیک غلیظ نباشد و مانند نوری در هوا شود و باید دانست که بسیار باشد که بی آنکه
شکافی در زمین پیدا شود از زمینهای که در و کاود اکثر رسم می باشد مثل گورستانها و غارها
بهین روشنائی که نور مانند باشد بر آید خاصه که در اجزای این نوع زمین ماده گوگرد و نقطه
باشد و در نظر با چنان نماید که از آن موضع نور می تابد اصل بستم در میان پیدا شدن آب چشمه
و آب کاری و چاه باید دانست که هرگاه که بخار در زمین محتبس گردد و بجائی میل کند
و برودت در اجزاء او غالب گردد از تاثیر برودت زمین و مان بخار صفت آبی که محتبس
حاصل شود و چون مدت بسیار بایداز تولد بخاری دیگر قوت نماید و موضعی را از زمین بشکافند
و آب بیرون آید و این آب چشمه بود و چشمه که آب اوسیل و جاری و روان گردد بسته بشرط
پیدا میشود اول آنکه بخار محتبس بسیار بود دوم آنکه چنان بر قوت بود که تواند زمین را بقوت
در زمین را بشکافند سوم آنکه هر جزوی از آن بخار تنوع جزوی دیگر باشد که قابل آن بود که
آب گردد و باید که هرگاه که بشرط سوم منفوذ گردد و نباشد چشما پیدا شود که آب او جاری و
روان نباشد و اگر بشرط دوم نبود آب چاه و آب کاریز شود یعنی آن بخار تواند که زمین را
بشکافد و آب شده بیرون آید چون آب شود در مناقدر و مغاره و رگهای زمین درآمده
بایستد و هرگاه که خاک از روی زمین دور گردد و متغدی و مجری بیاید بانکه حرکتی که از
بخارهای دیگر بدو رسد از عروق و رگهای زمین بیرون آید اگر از خارج چیزی پیدا شود
که آن آب را بکشد و روان سازد بانکه از پیش آب هر چه بلندی داشته باشد دور گردد
بهر تپه که از موضعیک آب بود اندک چیزی پست تر باشد تا آب بدانجا متوجه گردد و با او همان

و مدو شده روان شود و این آب کار نیز بود و اگر از بی مدو نیابد که آب روان گردد و در مخاکی که
از زمین یافت شود بایستد و آن آب چاه بود و باید دانست که آب در زمین از چشمه و
غیر آن بوجی دیگر نیز پیدا میشود و چنانچه برف کوه گداخته شود و فرو آید چون بزمین رسد
که در سنگریزه بود فرو خورده شود و سوی نشیبی در مسامهای زمین پراگنده شود و هر جا که
ره یابد بیرون آید و جوئیا شود و از جوئیهار رود با هم جمع شده دریا شوند و چون آفتاب
بر آن آبها تابد از آنجا بخار با مرتفع گردد و برف و باران شود و همچنین بود و علی سبیل الهی
و ابدال هر و الله اعلم الب و الهی و باید دانست که آنچه در این نسبت حاصل نمیشود آنرا علم آثار علوی گفته
اگر چه نسبت با آنچه در بطون زمین حادث میشود آثار علوی گفتن مناسب نمی نماید اما میتوان بود که
توجیه این گفته شود که چون مجموع این آثار هوایی و ارضی از تاثیر اجرام سماویست تمام را علوی
گفتند می تواند بود که جهت این گفته شود که چون ماده تمام این آثار بخار و دخانیست و میل طبعی این
هر دو بجانب علویت مجموعه این آثار که متولد از ایشانند علوی گفتند و این آثار آنچه با هم کرده اند
و کرده ارض متولد میگردد و آنرا کائنات عالی گفته اند نتیجه اول در بیان علم معادن و کانیات منی مقدمه
و پنج مخزن مقدمه در بیان حقیقت استخراج و چگونه پیدا شدن آن و بیان اقسام کربات باید دانست
که مقرر محققان حکما نیست که هر گاه عناصر جمع شوند و با یکدیگر امتزاج یابند و بیامیزند تا بلکه اجزای مائی
با جزای هوایی جمع شود و جهت مشارکت در رطوبت بخار پیدا شود و اجزای ناری با جزای ترابی جمع شود و جهت
مشارکت در ریوبت و خان حادث گردد و از دو واج و آمیختن بخار و دخان با یکدیگر عناصر جمع شوند و صورت
نوعیه هر عنصری توسط کیفیت که مخصوص هر یک است در ماده عنصری دیگر هم توسط کیفیت مخصوصه و اثر
و هر عنصری از وجی فاعل و با اثر و از وجی منفعل و متاثر گردد و تا به ترتیب که از اجزای مجموعه
مشابه یکدیگر گردند در کیفیت ازین تفاعل و فعل و انفعال هر یک پیدا شده و مزاج عبارت

انین کیفیت متوسط که در میان ایشان پیدا شود مثلاً استخراج آتش باب برین وجهی که هر جزوی از آن آتش مقداری حرارت و میو است اگر لازم است با جزای آب رسانند و اجزای آب را قبول نموده همان مقدار از بروت در طوبت که لازم است با جزای آتش رسانند و این نیز قبول نماید چنانچه در هر جزوی از اجزای آتش آب فرض کرده شود و آن مقدار حرارت و میو است در طوبت یافته شود که در جزوی دیگر همان باشد یا قریب همان مقدار را پس مجموع اجزای آتش و آب با هم اعتبار نموده شود که کیفیت داشته باشند که غیر کیفیتی بود که در حال افراد و جدا گانه داشته اند و برین قیاس بود حال هر یک عناصر را یکدیگر و مزاج عبارت بود از کیفیتی که مجموع را پیدا شود و بعد از چنین استخراج که آنرا اتفاق عمل عناصر و فعل و انفعال ایشان گفته اند فصل در بیان کلیات اقسام مرکبات باید دانست که چنانچه عناصر که اصل مرکبات است چهار واقع شده کلیات اقسام مرکبات نیز چهار است آثار علوی و معادن و نبات و حیوان اول که آثار علویست تغییر نموده شده است از ترکیب غیر نام ترکیب یعنی ترکیب آن زنان معتدبه باقی نماند و باقی را مرکبات نام ترکیب گفته اند و دوم که معادن است مرکبت که در مدت مدید صورت نوعیه ترکیب او از طبیعت نماند از انفعال و جدا شدن اجزا و این غلطی نشود و ناما باشد یعنی جسم کلان شدن و زیاده گشتن مقدار نبود سوم که نبات است مرکبی است که صورت نوعیه او در زمان مدید غلط ترکیب آدمی نماید از خراب شدن و تعدیه و انما نیز نماند نسبت با آن جسم یعنی این صورت جسمیت اجزای عناصر را از خلج این جسم مرکب بداخل آدمی میکشد و بمنزله غذای او میگردد و این مرکب را اتمامی دهد و کلان میگردد و اند چنانکه که حیوانست مرکبت که صورت نوعیه او غلط ترکیب او نماید یا تعدیه و انما چنانچه در نبات و غشای حس و حرکت با ارادت گردد یعنی در جسم مرکب دریافت چیزها مثل دیدن و شنیدن و گرم و سرد و دریافتن پدیدار

و جسم را چنان گردانند هرگاه که خواهم حرکت کند و اشارت باین چهار مرتبه مرکبات می نتوان شد
این چهار مرتبه که درین آیه قرآنی مذکور که سبب لمن یشاء اما ما و سبب لمن یشاء و مذکور مذکور
او بر وجه دیگر اما ما تا و سبب لمن یشاء عقیما که ماده اشاره به مرتبه معادن بود که بعد از وجود
از خارج اثر قبول نماید و تکمیل می یابد اما در خارج اثر ندارد و نیز اشاره به مرتبه نباتات که
اثر بخارج می رسانند و اجزای عناصر را از خارج بخارج بخارج تکمیل جسم و نوع نمودن نماید و زوایا و
هر دو با هم جمع شده اشارت بود به مرتبه حیوان که صورت فاعل و قابل زوایا درین مرتبه از
یکدیگر متمایز گشته و جدا شده و نازائیده و عقیما اشارت بود به مرتبه علوی که این مرتبه بعد از وجود
نه اثر می رساند و نه اثر قبول میکند به تکمیل خود مخزن اول در بیان کلیات اقسام معنی
باید دانست که این سه مرتبه را از مرکبات که معادست و نبات و حیوان و المید شلایه
گفته اند یعنی زائیده شده سه گانه جهت آنکه از عناصر ایشان تولد نموده اند و پیدا شده اند
که مدتی بقاء دارند و هر یک ازین سه مرتبه را انواع بی نهایت هست که هر نوعی از آن مثل
براشخاص و افراد و غیرتجاری و بی اندازه که هیچ دو فرد ازین انواع مشابه یکدیگر نیستند و حکما
اثبات نموده اند که این اختلاف متصور نمیشود و نمیتواند بود که پیدا شود و مگر بسبب اختلاف
مقادیر عناصر در قلت و کثرت یعنی در فردی آتش غالب آید بر باقی و در فردی جرم
خاک بیشتر واقع شده و علی هذا چون انمقدمه معلوم شد باید دانست که هر چه در کائنات پیدا
میشود از آن معدنیات گویند و این معدنیات هر چند انواع و افراد بی حد بی نهایت است اما
حکما کائنات اقسام معدنیات را پنج داشته اند زیرا که هر معدنی که هست یا ذاتیست یا
غیر ذاتی یعنی میگذارد یا نمی گذارد و آنچه میگذارد دو قسمت اول آنکه جسم خشکی باشد که
نگهدارنده مثل یا قوت دوم آنکه جسم تر باشد که نگهدارنده مثل سیلاب و آنچه میگذارد سه قسمت

اول آنکه گدازنده باشد که نه خاییک قبول کند و نه آتش افزوده شود مثل زراک دوم
 گدازنده ایست آتش افزوده شود اما خاییک قبول نکند مثل گوگرد سیم گدازنده است
 که خاییک قبول نماید اما آتش افزوده نشود مثل مس و چگونگی پیداشدن هر قسمی در مخزن پنجم
 گفته خواهد شد مخزن دوم در بیان پیداشدن جسم خشکی که گداخته نشود مثل پیداشدن
 کوها و جواهر و این قسم از معدنیات را حجریات گفته اند باید دانست که سبب انعقاد
 و منجمد گشتن و بسته شدن چیزها گاه هست که برودت میباشد مثل استن موم و روغن البته
 بحرارت و آتش گداخته و آنچه سبب بسته شدن و منقد گشتن او حرارت باشد بجا و درت
 آتش و وصل حرارت با و گداخته نشود بلکه محکم تر گردد و چنانچه دیده میشود که هرگاه که آب را
 با خاک بیا میزنند و گل کنند و نیک سرشته سازند در آن اجزای خاک بسبب آب لزوجتی و
 و رطوبتی یعنی چربی و نرمی پیدا میشود و چون حرارت آفتاب در آن گل تاثیر کند رطوبت او
 کمتر شود و لزوجت و چرب نرمی او زیادت و ترکیب او محکم تر شود و چون ازین گل تر
 مثل گل کوزه گران چیزی ساخته شود و بگذارد که حرارت آفتاب در او اثر کند دیگر با رطوبت
 آن جسم کم شود و سببست او زیاده شود و انعقاد او سخت تر شود و چون آن چیز را در خمدان
 نمند و آتش کنند اندک رطوبتی که در آن جسم مانده باشد دور شود و مانند سنگ گردد و اگر
 تاثیر حرارت در آن چیز از حد بگذرد و آن سنگ شود چنانچه دیده میشود که در خمدانها ضعیفی
 که تاثیر آتش آنجا زیاده برسد آنچه که آنجا بود که نرمی یابد و سنگ میگردد و اگر تاثیر حرارت
 سنگ شده بکمال افراط و زیادت برسد در وی هیچ چیز دآبی نماند و اجزای ارضی با پس
 باقی مانده نیست گردد و از هم فرو ریزد مانند خاکستر فصل در بیان شدن کوها چون این مقدمه
 معلوم شد باید دانست که اصل کوها اجزای خاکست که چون رطوبت آب در او آمیخته و تاثیر

حرارت آفتاب بدورسید و اجزای بهم آمیزش تمام یافت بتدریج و در وی لزوم جتی و چرب می
پیدا شد بر بزرگاران و مدتهای مدید منعقد میشود و سنگ میگردد و سختی و سنگی و گران سنگها
با وجود مساوات جسته و حجم بحسب آمیزش اجزاست چنانچه گفته خواهد شد و چون تاثیر حرارت
در اجزای کوه و حجریات بعد از فراط و کمال میرسد و میبوست غالب میگردد و انقطاع اجزاست
میشود و با و آنرا در بیابانها پریشان میسازد و کاه از تراکم و اجتماع رنگهای تلال عظیم و شسته
و طلمای بزرگ که پیدا میشود مانند کوهی عظیم و چون در اجزای رنگ نظر کرده میشود بعضی ازان
سرخ و بعضی ازان سیاه و بعضی سفید و هر گونه رنگها مختلف میباشند که آن رنگها در انواع سنگها
یافته میشود و این نیز دلیل میشود بر آنکه اصل رنگ سنگ نیز لا بود و آنکه رنگ رود کل نمیشود
سبب آنست که آب اندک که بدو میرسد فرو خورده میشود که میبوست و خشکی در اجزای میو است
فصل در بیان پیدا شدن جواهر و حجریات که در ایشان طراوت و صفا در روشنی میباشند
باید دانست که چون ماده حجریات که بخار است و دوغان با هم آمیزش یافتند و نفع و خشکی
تمام پذیرفتند بسبب حرارت آفتاب بخار آبی صفاتی عظیم می پذیرد و بعد از آنکه آن ماده
انعقاد یافت و بسته شدن در آن جوهر حجری و جسم معدنی مثل لعل و یاقوت صفائی و صفا
و درخشانی پیدا میشود و تفاوت و طراوت و طاقت این حجریات و اختلاف الواج از آن
ایشان بحسب اختلاف امتزاج و آمیزش بخار و دغان است در کیفیت یعنی در مقدار
و در کیفیت یعنی در نفع و حرارت و برودت و رطوبت و میبوست و این اختلاف اجماع
میشود با اختلاف اجزای عناصر در کم و کیفیت و تحقیق بیان رنگ و وزن در خزن و نیم
خواهد آمد و در حجریات که قسمت ازین پنج قسم معدنیست چون امتزاج اجزای ایشان در نفع
و استحکام است و سبب انعقاد این قسم حرارت است و ذوبان و گدازش نمی یابد از تاثیر حرارت

و در زیر خاک یک پهن نمیشود بلکه می شکند جهت کثرت ییوست مخزن سوم در میان پیداشدن قسم دیگر از
 اقسام معدنیات اول جسم طبعی که گدازنده نباشد و بعضی خاک یک پهن نشود و این جوهر رقیق است یعنی
 سیاه و درم جسم آنست که گدازنده است و خاک یک برین پیدار در باتش افروخته نمیشود مثل نمک سوم جسمی که
 گدازنده است و خاک یک قبول نمیکند اما باتش افروخته شود مثل گوگرد فصل در میان پیداشدن
 رقیق که سیاه مشهور است و جسمه نیز گوگرد برین وجه است که بخار آبی با بخار خاکی آمیخته میشود و رقیقی که
 مقدار که بخار آبی زیاده بود از مقدار بخار خاکی و بعد از آمیزش و نفع بسبب تاثیر حرارت آفتاب بخار آبی
 منقسم میگردد و جوهر سیاه میشود بدین سبب که هیچ مقداری از سیاه نبود که خالی باشد از مقدار کمی از سیاه
 خاک ییوستی در روی یافته میشود که چون دست بروی نمی در دست نمی آویزد و دیگر بریزد چون
 انعقاد جوهر سیاه بسبب تاثیر حرارت آفتاب است و فصل حرارت آتش گداخته نمیشود فصل
 این قسم که گدازنده است و قبول کننده خاک نیست و باتش افروخته هم نیست مثل نمک
 و نوسا در و شوره خطائی و زجاج یعنی زاک آنرا اجسام ملیمه گفته اند و پیداشدن او برین وجه است
 که بعد از آمیزش بخار و دخان با یکدیگر بر وجهی که اجزای آبی غالب باشد نفع و خشکی تمام نیابد
 استخراج اجزای عنصري او ممکن نگردد و بجزارت فی الجمله اجزای آبی و منقسم گردد و یکی از این
 اجسام ملیمه شود و بسبب اختلاف کمیات اجزاء و کیفیات آن بحسب تفاوت مقدار اجزای
 عناصر و تفاوت پنجه شدن و حرارت و برودت و ییوست و چون سبب انعقاد درین قسم
 حرارت فی الجمله است باتش گداخته نمیشود و مایات و رطوبت از زمین چربی و نرمی نیست
 و ییوست در اجزای او بسیار است باتش افروخته نمیشود فصل در این قسم که ذاتیست و مشتمل
 و غیر منظر یعنی گدازنده ایست و باتش افروخته است و خاک یک مطر و قبول ناکند
 آنرا اجسام مشتمله گویند مثل کبریت و پیداشدن او برین وجه است که بخار آبی و بخار خاکی

با هم آمیخته میشوند و آمیزش ایشان باعث اال نزدیک میگردد و رطوبت لزه جتی و دهنیتی در آن قسم
 پیدا میشود و مخمر و خمیر شده میگردد و در خمیر شدن اجزای هوائی در می آید و سبب برودت اندک
 که بخار خاکی میرسد منعقد میگردد و انقیاس معدنی پیدا میشود و معدنی که ازین قسمت که آنرا
 اجسام مشتعل گفته اند کبریت است یعنی گوگرد و زرنیخ و نقطه اگر هیچ بخار خاکی فی الجمله زیاده
 بود و دهنیت اندک داشته باشد زرنیخ شود که آن سرخ و زرد میباشد و باین اعتبار زرنیخ گوناگون
 و اگر بخار خاکی و دهنیت فی الجمله زیاد بود از نوع زرنیخ آن کبریت احمر بود که آن سرخ و زرد
 و کبود و سفید میباشد و باین اعتبار کبریت گفته میشود و اگر بخار آبی و اجزاء هوائی فی الجمله
 زیاده بود از ماده خاکی چون منعقد گردد و جوهر نقطه شود که سیاه و سفید میباشد و چون سبب
 انققاد درین قسم که اجسام مشتعل است برودت فی الجمله است که در ماده دخانی اثر کرده و بابت
 آتش گداخته میشود و چون دهنیت و رطوبت لزه در تقسیم بسیارست بوصل در سیدن
 آتش مشتعل میگردد و افروخته میشود و چون اجزای دخانی و رطوبت لزه بسیارست یک
 و مطرفه قبول نمیکند مخزن چهارم در بیان شدن قسم پنجم در معدنیات که جوهر هست ذاتی
 منطوق غیر مشتعل یعنی جسی که گداخته نباشد و قبول مطرقه و خایک نماید یعنی در ضرب خایک
 مپین شود و بشکند و آتش افروخته نباشد مثل نقره آنرا منطقات گفتند و پیدا شدن
 انقیاس بر بنیوجه است که بخار آبی و بخار خاکی با یکدیگر می آمیزند و در میان اجزاء دهنیت و رطوبت
 نرمی پیدا میشود و اجزاء با یکدیگر خمیر میمانند و خمیر میگردد و بر وجهی که آن آمیزش و این هر دو ماده بخار آبی و دخانی که
 بسبب برودتی که از خارج بر ایشان میرسد منعقد میگردد و بر وجهی که قریب باعث اال بود و این قسم معدنی
 پیدا میشود و چون سبب انققاد درین قسم برودت یا آتش گداخته میشود و چون آمیزش اجزاء و رعایت
 استحکام است یا آتش افروخته نمیشود و چون دهنیت و تقسیم بر وجهی که اال است ضرب مطرقه و خایک قبول نمیشود

و در زیر خاییک و چکس همین میگرد و نمیشکند و انیقسم را معنیات منطقات گفته اند و آنرا
 هفت چیز داشته اند طلا و نقره و قلعی و اسرب و خار چینی و مس و آهن و فولاد این هفت جوهر
 از سیاه و کبریت میباشد فصل در پیدا شدن در بعضی طلا بر نیوجیه میباشد که دو ماده سیاه
 و کبریت بعد از آنکه نفع و صفای عظیم یافته باشند بسببی از اسباب با یکدیگر امتزاج نمایند
 بر وجه اعتدال در قدر یعنی هیچ یک ازین که هر سیاه و کبریت بر یکدیگر غالب نباشد و از بعد
 آمیزش این دو جوهر دیگر بار نفعی بیابند و بجاییت متشابه الاجزا گردند بعد از آن منعقد گرد
 بسبب بروتی که بدو رسد و این جوهر منعقد باشد و طلا باشد فصل در پیدا شدن نقره
 بدنیوجیه میباشد که بعد از نفع یافتن و صفای عظیم پذیرفتن هر یک ازین دو جوهر سیاه و
 کبریت چون با یکدیگر امتزاج یابند بروجهی که جوهر سیاه غالب بود و بعد از امتزاج
 دیگر بار نفع تمام یابند و اجزا متشابه گردند و بسبب بروتی که بدیشان رسد منعقد گردند
 و آن جوهر منعقد گشته نقره باشد فصل در پیدا شدن قلعی برین وجه است که هر یک
 انجین دو جوهر سیاه و کبریت بعد از آنکه صفای عظیم یافته باشند بسبب نفع تمام چون با یکدیگر
 امتزاج باشد جوهر سیاه غالب بود و بعد از امتزاج هیچ نفع نیابند و بسبب بروتی که بدیشان
 رسد منعقد گردند و این جوهر انعقاد یافته قلعی باشد که آنرا از زیر نیز گویند بسبب آنکه
 در جوهر قلعی بعد از امتزاج آن دو جوهر نفع یافته اند اجزای ایشان متشابه نگشته باشند
 و هواد و میان اجزا را ماده ایشان مانده باشد چون منعقد شود و هواد و میلان اجزا مختص
 و گرفتار شود و بدین سبب چون بروقت کند خود باید و هم بدین سبب متخلف باشد یعنی
 چون مقداری از قلعی نگیرد که در وزن مساوی باشد یا مقداری از نقره جسم آن را بر
 قلعی بزرگتر باشد فصل در پیدا شدن اسرب بدنیوجیه میباشد که این دو جوهر سیاه

و کبریت صافی نشد باشد و اندک غباری با ایشان آمیخته بود و قبل از نضج تمام با یکدیگر بیا میزند
 و بخار سیاب غالب بود و مقدار و بعد از امتزاج نضج دیگر نیافته بسبب بروتی که در ایشان
 رسد منعقد گردند و این اسرب باشد و بدین که انعقاد جوهر اسرب از عتبات امتزاج واقع میشوند
 پیش از آنکه جوهر سیاب و جوهر کبریت مستحیل گشته باشند و غلین یکدیگر رسیده هر گاه که جوهر
 اسرب را بسوزانند سرخ گردد و جوهری شود که آنرا سرخ گویند و این رنگی بود که نقاشان
 آنرا بکار برند و شگرفت اهل عمل از سیاب و کبریت سازند فصل در پیدا شدن خار چنی
 و آهن چنی نیز خوانند و بدین وجه میباشد که چون این دو بخار سیاب و کبریت بغایت مسا
 باشند و بعد از نضج تمام بر وجه اعتدال با یکدیگر بیا میزند چنانچه مقدار هیچ یک ازین و جوهر
 بران دیگر غالب نبود بعد از آمیزش نضجی دیگر نیافته رود و بروتی بدو رسد و منعقد گردد
 و این جوهر خار چنی بود و ازین جهت که درین جوهر بعد از آمیزش نضج نیافته زود بسبب بروت
 منعقد میگردد و آنرا طلا خام گویند و فرق میان ایشان همین نفیجت و عدم نضج که در طلا نضج
 بعد از امتزاج هست درین جوهر نیست فصل در پیدا شدن جوهر مس برین وجه است
 که چون دو بخار سیاب و کبریت بقدر صفائی یافتند و با یکدیگر آمیختند چنانچه کبریت زیاد
 بود و مقدار از بخار سیاب بعد از نضج و خستگی تمام که اجزای تشابه گرد و بسبب بروت
 گردند و جوهر مس باشد فصل در پیدا شدن آهن و حدید برین وجه میباشد که چون این
 دو بخار سیاب و کبریت صافی نباشند و نضج تمام یافته نباشند با یکدیگر بیا میزند بر وجه اعتدال
 چنانچه مقدار کمیت و کیفیت هیچ یک ازین و بخار زیاد نبود و بعد از امتزاج و دیگر با نضج
 نیابند و بسبب بروت منعقد گردند و این جوهر آهن بود و فصل باید دانست که حکما از
 معدنیات آنچه ضابطه ترکیب او یافته میشود بر پنج قسم داشته اند که چهارت است و جوهر از

یعنی سیلاب و طغیانات و مشتعلات و منطقات و غیر اینها را از معدنیات محقق گرفته اند یعنی اصول ادویه که بمبرور ادوار فلکی بنجیای میشوند که هر یک را خاصیتی است و ادویه امراض میگرددند و همین بنا اند که اصل تمام نباتات میشود تا سلسله منقطع نگردد و باید دانست که ارباب عمل یعنی اهل صنعت کیمیا این هفت جواهر از معدنیات را که طلا باشد و نقره و اسر و آهن چینی و مس و آئین بملاحظه دقیق اجساد سبعة گفته اند و جسد بدین بود و هم ایشان جوهر سیلاب را ام الاجساد و جوهر کبریت را آب الاجساد گفته اند بنا بر آنکه معلوم شد که تولید اجساد سبعة ازین دو جوهر است و هم ارباب این صنعت روانیق را از روح گفته اند و زرنیج و کباریت با نفوس و چون این نفس شجر جمع سازند و امتزاج دهند بر وجه حکمت و قواعد این صنعت مرده زنده کرده که هرگز نمیرد و بخند مگر گاهی که نیست گردد که حرکت از برای زنده شدن بود مخزن پنجم در بیان مراتب هر نوعی و هر صنفی از معدنیات و تعداد و آنچه با سبمی مشهور است و بیان سبب اختلاف طعمهای ایشان و بیان آنکه هر یک از معدنیات بکدام کوکب از کوکب سیاره تعلق دارد و مستلک پنج فصل در بیان مراتب معدنیات و تعداد و آنچه با سبمی مشهور است باید دانست مرکبی از مرکبات را سه مرتبه میباشند اعداد اولی و اوسط زیرا که هر مرکبی که هست او را حد کمال میباشد که زیاد از آن مقصود نگردد و این مرتبه اعلی و حد کمال بود و او را حد نقصانی بود که زیاد از آن مرور مقصود نگردد و این مرتبه ادنی و حد نقصان بود و آنچه ما بین این سه و در مرتبه باشد آن مرتبه اوسط و میانه باشد بنا برین و تقسیم معدنیات که حجر یا تست مرتبه اعلی او لعل و یا قوت است و مرتبه ادنی او سنگ سیاه کسیف و آنچه غیر از اینها باشد مرتبه اوسط او باشد و لعل رانی میباشد یعنی آتش و کبیدی یعنی جگری و بصلی یعنی پیازی و نینی یعنی کاهی و شیمی یعنی زرد و یعنی الومانند و بهترین همه رانی است یا قوت هم

رمانی میباشد که آنرا یاقوت احمر گویند و کبود و سبز و زرد و سفید نیز میباشد و درین جوهر
 لعل و یاقوت شائبه از بخار سیاه متصور میگردد و جوهر یاقتی که در مرتبه وسطند آنچه مشهورست
 اینهاست فیروزه و زرد و زبرجد و الماس و قاش و لیشم و لاجورد و زبرجد و عین الکهر و کمر باد
 عقیق و بلور و جریع و مرجان و محص و متعاطیس یعنی آهن ربای و حجر با عخص حل سنگی که از
 سرکه میگیرند و میگیرند و او حجر حالت سطر یعنی سنگی که باران می آورد و هر چه دیگر که یافته شود
 و قریب باینها بود و باید دانست که از جوهریات آنچه در ایشان شفاف بود شائبه از جوهر سیاه
 درو میگیرد و جوهر هوا در اجزای او متخلل بود و آنچه در وی استکی شائبه از بخار کبریت در وی
 متصور میشود و اجزای مائی او با جزای خاکی تخمیر محکم یافته باشد فصل در بیان سبب
 اختلاف اوزان معدنیات با وجود مساوات حجم و جثه یعنی چون دو مقدار از زرد و معدنیات
 گرفته شود چنانچه آن دو پارچه در وزن آنها پهنائی برابر باشد گاه بود که یکی در وزن
 بسیار گران باشد از دیگری سبب این چه بود و حجم و جثه و سطحی و پرائی بیک معنی اند
 و بیان این سبب اختلاف اوزان بر سه امرست که مذکور شده اول آنکه در مقدمه این
 کتاب مذکور شد که عناصر دو قسم واقع شده اند خفیف و ثقیل خفیف آتش است و باد
 و آتش انخاست از باد و ثقیل آب است و خاک و جوهر خاک گران تر است دوم آنکه در
 پیداشدن معادن گفته شد که تولد شدن معادن از از دواج و امتزاج بخار و دخت
 سوم آنکه هم در بیان پیداشدن معدنیات گفته شد که امتزاج بخار و تر و خشک گاه چنان
 باشد که قبل از امتزاج و بعد از امتزاج هر دو وضع می یابند و پس در امتزاج وضع این دو بخار
 آبی و خاکی وجود بسیار متصورست چنانچه متاثر چیز پوشیده نخواهد بود و بنا برین سه مقدمه
 هر قسم معدنیاتی که جزو آتشی و بادی او غالب بود بران دو جزو دیگر و همچنین نیز معدنی که

بخار آبی اوزیاده بود از بخار خاکی او باید که سبکتر بود از آنچه بخار خشک اوزیاده بود از بخار
 تراود همچنین نیز معدنی که فصح این دو بخار در وی بیشتر بود که گران تر باشد از آنچه در وی
 این فصح کمتر بود و این امثال روشن میشود و مثال آنکه جزو ناری و هوایی او غالب بود بر
 دو جزو دیگر بر نیوجیه تواند بود که جسم معدنی که جزو دخیانی او غالب بود بر جزو بخاری او بعد از تسلیح
 چون جزو آبی او کثرتست جزو خاک بسیار محکم گردد و عجین نشود و جزو هوایی در میان اجزای
 خاک او متخلل گردد و در آید و اجزای او مرتفع و کاواک گردد و حجم او بسیار نماید و چون حرارت
 بر آن جسم مستولی گردد و آن جسم را منفک گردانند و آن جسم در نهایت خفت و سبکی باشد و مثال
 آنکه جزو آبی و خاکی اوزیاده بر آن دو جزو دیگر بر نیوجیه تواند بود که جسم معدنی بخار تر و بخار خشک
 هر دو برابر باشد یا نزدیک با اعتدال باشد و امتزاج ایشان بر سهیل شدت و استحکام بود
 و بحار است اندک یا برودت آن جسم منفک گردد و سپس هرگاه که از هر یک از این دو جسم پاره
 گرفته شود که در طول و عرض و حجم برابر باشد آن پاره که از جسم اول بسیار سبکتر باشد از آنکه
 از جسم دوم بود و مطابق این دو مثال است اینکه دیده میشود که هرگاه که با پاره رنگی لطیف
 اندکی آب آمیخته شود و سرشته گردد البته امتزاج آن اجزا در نهایت استحکام نبود و جهت
 یبوست اجزای رنگ و قلت اجزای آب و سرائنه هوا در میان اجزا در آید و چون
 حرارت بدو رسد منفک نگردد و همچنین هرگاه که با پاره خاکی لطیف همان مقدار آب یا بیشتر
 آمیخته گردد و آنرا خمیر کند البته امتزاج این اجزای محکم بود و هوا در میان کم در آید
 و چون حرارت بدو رسد منفک گردد و هرگاه که با پاره از خمیر رنگی گرفته شود و با پاره
 از خمیر خاکی چنانچه هر دو برابر باشند در درازی و پختی و پری البته آن پاره که از رنگ بود
 بسیار سبک باشد از آن دیگر و مثال آنکه بخار آبی اوزیاده بود از بخار خاکی چنانچه در هر

لفظ و سیاب و مثال عکس این چنانچه در جوهر کبریت و در پنج و مثال آنکه نفع و امتزاج این
 دو بنابر تجربه اعتدال بود و هم در حالت قبل از امتزاج و هم بعد از امتزاج چنانچه در جوهر طلا و نقره
 و مثال عکس این چنانچه در جوهر اسرب و خار صینی و آهن هر کس را که طبع ملائم بود و مناسب دریا
 این فنون باشد از تامل درین مثالها بسبب اختلاف اوزان و هر دو جز که در تخم و جبه مساوی
 برابر باشد استخراج تواند بود قیاس بر شعله مذکوره و فاضلی تفاوت اوزان نه جوهر از معدنیات
 که در جوهر مساوی باشند درین قطعه بیان فرموده بطریق اشارت بعد و حروف کلمات سیاب
 اجد شعری که فلز مستوی الحجم را چون بر کشتی + اختلافی وزن دارد هر یکی بی اشتباه + بکزن
 نریق الم اسرب و هم از ریز جل + نضد ندانم یکی مس و شنبه مد رومی ماه + و فلز یعنی بر کشیدن
 بوزنست و هر کلمه که بعد یکی از معدنیات مذکور شده اشارتست بوزن آن جوهر بدینهم
 فاضلی دیگر مفهومی این قطعه را تصریح اولموده در قطعه دیگر اگر چه حالی از جنائی نیست شعری که
 جنبه نهاد و یکدم سیاب + چل و ششست و از ریزی و هشت شمار + و نه ب صدست
 سر ب پنج و نه آهن چل + پنج و شش چل و پنج و نقره پنج و چهار + رومی و ماول قطعه جوهر که
 مرادست و چل و شش مصرعه دوم اشارتست بوزن جوهر رومی و یعنی این میشود که از جوهر
 سیاب اگر نه نهاد و یکدم بر کشیده شود همان جنبه اگر از جوهر رومی بر کشیده شود چل و شش
 در هم باشد و جنبه باقی چون بر همان پنج باشد اوزان ایشان بر نهی بود که مذکور شد و باید دانست
 که وزن در هم بطرقی که متعارف با داسلامست بر نیوچه است که ده در هم نهفت شتالست
 چنانچه هر دو در همی سبه اعتبار شتال شود یعنی هفتده یک شتال و شتالی نزد اهل که صدست
 و نزد اهل سمرقند و دوشش جوهر در همان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوعی بود
 در هم کبیر و در هم متوسط و در هم صغیر در هم که وزن او موافق وزن شتال بوده و در هم متوسط

سه و خمس مثقال یعنی پنج یک مثقال بوده و در هم صغیر نیم مثقال و چون عشر مال مقرر شده که اهل اسلام بپهند ارباب مالی در هم صغیر میداده اند و عالمان در هم کبیر میداشته اند و بحسب این تنازع می بوده و بعد از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم صحابه اتفاق نموده اند که از در هم کبیر ده در هم بگیرند که ده مثقال باشد و از در هم متوسط هم ده در هم بگیرند که شش مثقال بود زیرا که خمس ده در می میباشد پس سه خمس او شش باشد و از در هم صغیر نیز ده در هم بگیرند که پنج مثقال باشد چنانچه وزن ازین سه نوع در هم سی در هم است و یک مثقال شود و غیر نموده اند که ازین سی در هم مختلف بسی در هم تساوی برسد بعد از آن بجز ده نیز ده در هم هفت مثقال باشد و ازین در هم را وزن سبعة گفته اند و در نصاب کوتاه نصاب دیده شده و در ردیت و اما و ان چیز را همین در هم معتبر شده و من شرع نیز همین عبارت از همین چهار صد در هم داشته اند چنانکه دولیت و هشتاد مثقال بوده باشد فصل در بیان سبب اختلاف الوان معدنیات باید دانست که اتفاق حکما بر نیست که مبصرات در هر چه دیده شود اول بالذات خصوصیت و لون و هر چیز دیگر که بحسب بصردر می آید از شکل و مقدار و حرکت و سکون و حسن و قبح متوسط ضو و لون دیده میشود و هر یک ازین ضو و لون را دو طرف اثبات نموده اند و دو طرف که از برای ضو اثبات نموده اند ضیا و ظلمت و آن دو طرف که از برای لون اثبات نموده اند سوادست و بیاض و گفته اند که باقی الوان متوسط است در میان این دو لون و این یک که هست ازین دو لون نصیبی دارد و اصول الوان که از سواد و بیاض ترکیب بنیاید سه رنگست زرد و سرخ و سبز از برای گمال بیاض که شائبه از سواد جمع میشود رنگ زرد پیدا میشود و از بیاض و سواد رنگ سرخ پیدا میشود و از بیاض و سواد بیشتر رنگ سبز حاصل میگردد و هر رنگی دیگر که دیده میشود از ترکیب اینها وجود گیرد فصل چون این

معلوم شد باید دانست که حکما مقرر فرموده اند برودت جسم رطب را سفید میگرداند و جسم یابس را سیاه سازد و حرارت جسم رطب را سیاه میگرداند و جسم یابس را سفید میسازد بنابراین هر جسم معدنی که سفید باشد یا جسم رطبی بود که برودت او را منعقد گردانیده باشد یا آنکه در برایت آن جسم رطب بوده باشد و سبب برودت فی الجمله انعقاد فی الجمله یافته و در اجزای انعقاد آن جسم را یوستی پیدا شده باشد و حرارت معاون متم انعقاد او گشته باشد و همچنین هر جسم معدنی که سیاه باشد یا جسمی یابس بود که برودت را انعقاد داده باشد یا جسم رطب که حرارت سبب منعقد شدن او شده باشد یا آنکه در برایت انعقاد رطب بوده باشد حرارت سبب انعقاد فی الجمله آن جسم شده باشد و در نهایت انعقاد در آن جسم یوستی مستحق شده باشد و برودت تمام انعقاد او نموده و همچنین هر جسم معدنی که از او باشد در وقت انعقاد و سفیدی بیشتر یا سیاهی کمتر مقتضی این هر دو اجزای آن جسم بوده باشد یا یکدیگر میانینند و بعد از انعقاد تمام آن جسم از او باشد بر همین پنج هر جسم معدنی که سرخ باشد در زمان وجود گرفتار انعقاد و سفیدی بسیار که هر دو مقتضای اجزای آن جسم باشند یا میانینند بر وجهی که سیاهی که درین جسم بود بمقدار آنکه زیاده بود از سیاهی جسم زرد بعد از تمامی انعقاد آن جسم سرخ باشد و همچنین هر جسم معدنی که سبز باشد سفیدی و سیاهی او بر وجه مذکور در چنین انعقاد و بسته شدن آن جسم با یکدیگر میانینند بر وجهی که سیاهی که درین جسم بود بیشتر بود از سیاهی که در جسم سرخ بود بعد کمال انعقاد آن سبز باشد و رنگها و یک مختلف در اجسام معدنیات یافت شود با میزش این رنگها بوده بحسب تفاوت مقدار هر یک ازین رنگها با یکدیگر یا کمیش یا بند باید دانست که این بسبب آنکه در اختلاف رنگ گفته شد اسبابی است که از ماده و ذات آن جسم است و غیر ازین اسباب سبب دیگر است که آن مقتضای کواکب سیاره و ثانیه است چنانچه مذکور میگردد فصل در بیان سبب اختلاف

طعمهای هر چیزی بآید نسبت که مقدر حکمت این طعمهاست حلاوت یعنی شیرینی و دوسوت یعنی چربی و
 حموضت یعنی ترشی و بلوخت یعنی شوری و حرارت یعنی تیزی و مرارت یعنی تلخی و غصصت یعنی آنکه
 کام و دهن آفرایم آورده اندک تلخی پیدا کند و بی فرا سازد و تقابض یعنی آنکه کام و دهن را در هم آورد و خشک
 گرداند و نرم تقاوت یعنی آنکه بی مزه و ناخوش آید باشد و دلیل برین این گفته اند که آنچه طعم است اینها
 پیدا میسازد و با حرارت است با برودت یا کیف متوسط میان ایشان که آن اعتدال بود و آنچه طعمها را
 قبول کند با جسم لطیف یا کسیف یا معتدلی پس از عمل حرارت درین سه نوع جسم سه طعم پیدا
 شود و از عمل برودت در ایشان سه طعم دیگر حاصل شود و از عمل کسیف متوسط درین سه نوع
 جسم سه نوع دیگر طعم پیدا آید چون این مبین شده باشد است که حکما هر طعمی را که از عمل هر یک
 ازین سه کیفیت حرارت برودت پیوست اعتدال درین سه نوع جسم لطیف و کسیف و
 معتدل پیدا میشود برین وجه بیان فرموده اند که هر جسم که لطیف بود اگر جارا باشد گرم حرارت
 بود یعنی برود اگر با برودت خشک بود و حامض باشد یعنی ترش و اگر معتدل بود و دسم باشد یعنی
 چرب و این سه طعم است که از عمل حرارت درین سه نوع جسم پیدا میشود و هر جسم که کسیف بود
 و اگر جارا باشد مر بود یعنی تلخ و اگر بار بود و غصص بود یعنی دهن گیر و بد مزه و اگر حرارت و برودت
 در وی معتدل بود و حلو باشد یعنی شیرین و این سه طعم دیگر بود که از برودت پیدا میشود و هر جسمی که
 متوسط بود یا کثافت و لطافت اگر جارا باشد مالح بود یعنی چیری که شور باشد و اگر بار بود
 قابض باشد یعنی دهن خشک کننده و فراهم آورنده و اگر معتدل بود و تغه باشد یعنی بی مزه
 و این سه نوع طعم است که از اعتدال فاعل و قابل پیدا میشود فصل در بیان آنکه هر معدنی
 از معدنیات و هر رنگی و هر طعمی و هر بوی بکدام کواکب از کواکب سیاره تعلق دارد و باید دانست
 که حکما از جمله کواکبی که در فلک جاد دارند هفت را بسیار گفته اند و باقی را ثابتهات و مجموع ثابتهات را

بزرگ هفتم میدارند و هر یک از آن هفت سیارات در فلکی مقرر داشته اند و نامهای سیارات
 هفتگانه اینست زحل - مشتری - مریخ - شمس - زهره - عطارد - ماه - بالای همه زحل است
 و پایان همه ماه است و باقی بهمین ترتیب که مذکور شده اند جا دارند و اتفاق عقلا برین شد
 که هر چه درین عالم حادث میشود و وجود میگیرد و از اثر کلی این هفت کوکب میباشد و از
 ثبات اثری فی الجمله معادن میگیرد و بنا بر آن موجودی از مرکبات و هر حالی از احوال و اوضاع
 ایشان را بسکی ازین هفت کوکب متعلق داشته اند آنچه باه تعلق دارد معدنیات نقره است
 و مراد بریزه و عقیق و انواع مهره و از رنگ با رنگ سبز است که سپیدی زندیا با نرنگ زردی
 و از طعما طعم شور می که تیرشی مائل بود و آنچه ببطور تعلق دارد از معدنیات سیاه است و در
 دربرنج و پهل و کمر با و مهره و از رنگها آنچه متلون بود و از رنگ بهره داشته باشد و از طعما
 آنچه متمرج بود و از بوی آنچه آمیخته بود از خوب و ازشت و آنچه تعلق دارد بریزه از معدنیات
 مراد بریزه است و زبرجد و جنج و پیریزه و لاجورد و یشم و سنگ سرمه و از رنگها رنگ سپید
 روشن و از طعما چرب و شیرین که لذیذ بود و از بویها بوی خوش و آنچه با ثبات تعلق دارد
 از معدنیات لعل است و یاقوت و زمرد و الماس و غیره و روشن رنگ و از رنگها رنگ نخی
 رنشان یعنی سرخ و زرد و رنشان و از طعما تیر لطیف و آنچه مریخ تعلق دارد از معدنیات
 مس است و آهن و تقطایس یعنی آهن ربا و از رنگها رنگ سرخ و سفید تیره و از طعما طعم
 و از بویها بوی ناخوش و آنچه مشتری تعلق دارد از معدنیات طلاست و نقره و برنج قلعی
 و صدف و دانه های بزرگ و از ریزه دار چینی و عقیق و مرجان و از رنگها رنگ زرد و روشن
 و از طعما طعم شیرین و از بویها بوی نرم خوش آئیده و آنچه بزحل تعلق دارد از معدنیات
 اسرب است و مقطایس و کج و نوره و شوره و گوگرد و لفظ و از رنگها رنگ سیاه و از طعما

انچه بدفرزه باشد از غفوصت و قبض و تقاضاست نتیجه دوم در بیان پیداشدن فرزند دوم از مولید ثلثات که آن نبات باشد و بیان نفس نباتی و اثبات آنکه نفس نباتی را لازمست و بیان قوتی چند که خدا مان این سه قوت اند و بیان ترتیب تقدم و تاخر این سه قوت و بیان معطل شدن آن سه قوت با خرافه امر منی برشش فصل اول در بیان شدن نباتات باید دانست که چون این مولود نباتات قسمی است از مرکبات و اتفاق محلا برینست که هر مرکبی که هست از امتزاج عناصر پیدا میشود بنا برین پیداشدن نباتات از عناصر دین و جداست که در بیان اقسام معدنیات گفته شد که از معدنیات انچه غیر آن پنج قسم باشد و عقاید و اصول او بدیه میشود و آن مبدا نباتات و تحقیق و بیان روشن این سخن آنست که هرگاه که سبب تاثیر گردش افلاک و انجم و امتزاج عناصر نسبت باده هر قسمی از معدنیات اعتدال یا بدو هم در مقدار و هم در کیفیت فنج و حرارت و رطوبت و برودت و ویوست بر وجهی که این علیت را زیاد بود از اعتدالی که نسبت بآن قسم معدنی متصورست و این امتزاج بسبب آن میگردد که آن ماده عنصری پنج داصل نباتی گردد و از نباتات و از آن ماده گیاهی و درختی پیدا شود که مناسب آن ماده بود این نبات مناسبتی داشته باشد و خواص نسبت بآن قسم معدنی که این ماده نبات شده همان ماده آن معدنیست که مجبور و ترقی نموده این نبات شده و انچه شایه حسی این مقامست درخت مرجانست که در دریا با چشمه های قدیمی روید و چون قوتی میگذرد و حرارت آفتاب بدو میرسد سنگ میگردد و این شایه آنست که اصل درخت مرجان ماده هجری بوده و بنا برین معنی حکما فرموده اند که درخت مرجان اعلی مرتبه نباتاتست که اتصال داده است معاون را به مرتبه نبات چون این سخن مقرر گشت باید دانست که بنا بر قواعد پیداشدن مواد مرکبات تواند بود که در ماده دو معدنی یا بیشتر که با یکدیگر پیامینه در ماده نباتی

پیدا شود که مناسب آن بوده یا بیشتر و تفصیل این است که بیشتر که شش است
 پنج است حجرات و سیاه و منطفات و مشتعلات و طغیات پس نباتاتی که از ماده جوی پیدا
 شود باید که همچنین باشد محکم که در زیر زمین بیشتر عمل نماید و بزودی اندر زمین نشو و نمایا
 یا آنکه شاخی و درختی شود که صلب و سرب بود و شاخ و برگ او کم باشد و بی بهره بود و بسیار
 تابنده باشد و طبیعت این نبات برودت و میو است مائل بود و طعم او بفقو است و نفیض
 بسیار نزدیک باشد و هر نباتی که از ماده منطفات شود پنج و ساق سرب داشته باشد و بهره دارد
 و حریب و خوش مزه بود و بطبع معتدل باشد و در او بود و هر نباتی که از ماده مشتعلات پیدا
 بلند بر آید و بهره و در او بود و جوی و گرمی باشد و پرده را بود و در هر نباتی که از ماده حجرات
 و منطفات و مشتعلات پیدا شود بلند و پرده را بودی بهره باشد و هر نباتی که از ماده طغیات
 پیدا شود و گیاهی چند باشد بی ساق و بی مدار و برین قیاس باید نمود و اقسام ترکیب این
 مواد و برزیریکان روشن است که وجود ترکیب این مواد معدنیات از قلت و کثرت هر یک
 و اختلاف نفیض و عدم نفیض غیر متناسب است پس اقسام نباتات نیز بی نهایت باشد فصل
 در بیان نفس نباتی و اثباتی آنکه این نفس غیر مزاجیست باید دانست که مشهور از حکما
 انیست که لفظ نفس نسبت به چهار جسم گفته میشود و چنانچه گفته میشود که نفس فلکی و نفس نباتی
 و نفس حیوانی و نفس انسانی و نفس فلکی را نفس سماوی گفته اند یعنی نفس بالائی و آن
 نفس دیگر را نفس ارضی گفته اند یعنی نفس زمینی اما تحقیق انیست که از کلام حکما هم میشود
 و تصریح و تضمن و التزام که نسبت بعدنیات هر نفس گفته میشود بلکه نسبت به جسمی خود
 چون این سخن تکرار است که در حقیقت نفس هر چیزی امری است که حافظ و مدبر آن جسم
 بود اما نفسی که نسبت باقسام مرکبات گفته میشود که آن معادن بود و نبات و حیوان

عبارت داشته اند از امری که جامع و گرد کننده اجزاء مرکب بود که آن عناصر است و هم حفظ مزاج آن جسم باشد و امری چنین که هم جامع اجزای جسم و هم حافظ مزاج او بود از تاثیر کوکب و گردش افلاک بر آن جسم میسر باین معنی که ماده آن جسم بتدریج چنان میگردد که دودی ازین پدید آید و هم از وی و هم از بیان اثبات نفس لازم آید که مزاج غیر نفس است زیرا که نفس حافظ مزاج است و دلیل روشن بر آنکه نفس غیر مزاج است آنست که در اول بحث معدنیات گفته شد که مزاج عبارتست از کیفیتی که بعد از مزاج عناصر با یکدیگر نسبت با ایشان پیدا میشود پس بر هر دانی روشن بود که پیدایش مزاج و بقای او مدتی محتاج باشد بدوام اول چیزی که عناصر را بقهر و جبر و جمع سازد تا با یکدیگر بیامیزند و در جمعی که عناصر را چنین بقهر و زور جمع شده را محافظت نماید تا مزاج باقی ماند اول بسبب وجود مزاج است دوم بسبب بقای او و ازین دو امر تعبیر بحایم و حافظ نموده شد و گفته شد که جامع و حافظ نفس است پس مزاج محتاج بود بنفس و باید دانست که هرگاه درین نفس این قوت و حالت جمع و حفظ نماید و از گردش افلاک و انجم در وی سستی و فتوری پیدا شود که جمع عناصر و حفظ آن نتواند ازین حالت موت و مردن و عدم آن نفس بود و آن جسم که این نفس بدو متعلق بوده باشد او را مرده گویند پس مرده جسم معدنی توان گفت و نفس مرکبات چهار باشد نفس معدنی که آنرا نفس طبعی نیز گویند جهت پیداشدن آواز چهار طبع و نفس نباتی وجود و نفس حیوانی و نفس انسانی فصل در بیان سه قوت لازم نفس نباتی است و بیان حکمت وجود ایشان * باید دانست که سه قوت که نفس نباتی را لازم است اول را قوت عاذیه گفته اند و دوم را قوت نامیه و سوم را قوت مولده و اطبا این سه قوت را قوای طبیعی گفته اند که از طبیعت جسم ناشی میشود اول که عاذیه است آن قوتیست که هیچ نفس ارضی از وی خالی نیست و آن

قوتیست که اجزای عناصر را از خارج جانب جسم نباتی میکشد و آن اجزا را بالفعل مشابه بدن انجم
 میگردد و اندر تا بدل مایتحمل گردد یعنی آنچه از آنان جسم کم شود بواسطه گردش افلاک این اجزا بدل
 و قائم مقام آن گردد و آنچه کم میگردد در طو باتست که بواسطه حرارت کم میشود و از جسم و حکمت
 پیدا شدن این آنست که مقرر اینست که بدن و ماده هر مرکبی چون باعتبار اعتدال نزدیک میگردد
 نفسی بدو فایض میشود و از بسبب تاثیر فلکیات و بر چند اعتدال در آن مرکب بیشتر نفسی که
 بدو فاض گردد و بدو پیوندد شرفیتر باشد و این نیز مقرر است که هر مزاجی که در روی اعتدال باشد
 البته از حرارت جزو آتشی خالی نبود و این را مقرر داشته اند که در هر نفسی از نفوس مرکبات نباتی
 حرارتی پیدا میشود که آن آلت آن نفس میگردد و آن حرارت را حرارت غریزی گفته اند یعنی
 حرارت طبعی و این نیز مقرر بر دانا است که هر گاه که در هر جسمی این دو حرارت یافت شود و
 رطوبت و تری که در انجم بود تحلیل میاید و کم میگردد نسبت این دو حرارت تخصیص گاهی
 که حرارت غریبه که حرارتیست که از خارج جسم بدو رسد مثل حرارت آفتاب که بجمی رسد که این
 حرارت غریبه معاون آن دو حرارت طبیعی میگردد و در تحلیل کم گردد و این دو رطوبات انجم پس اگر
 رطوبتی دیگر از خارج در آن جسم پیدا نشود که بدل مایتحمل و قائم مقام آن رطوبت کم شده گردد و
 البته مزاج آن جسم رو فاسد شود و ترکیب او فانی گردد و بنا برین حکمت خلقت مقتضی وجود
 قوت غاذیه گشت تا بقدر امکان در جسم بدل مایتحمل پیدا سازد و دم که میوه نامیه است نسبت
 از قوتی که ماده که قوت غاذیه آنرا جمع نموده آن ماده را بتدریج بر اجزای ماده جسم افزاید و رطوبت
 و عرض و عمق یعنی در و از و پهناء و ژا یعنی بروجی که مناسب و لائق شخص آن نوع باشد تا نیک
 آن شخص سجد کمال رسد سوّم که قوت مولده است یعنی قوت زیاننده عبارتست از قوتی که از
 ماده که قوت غاذیه آنرا جمع ساخته چیزی احتزالی نماید و بیرون آورد که تواند بود که ماده شخص دیگر

از دو نوع همین شخص که این قوت در ویست و حکمت پیدایش آن این قوت مولده است که
 عنایت ازلی وابدی و اقتضای وجود الهی مستقی جویای آن بود که نوع هر نوع موجودی
 و انما می باشد باقی با کمال وجود درست گردد و بقای هر نوعی از موجودات مرکب میسر نرود
 مگر بتلاحق حق و پیداشدن شخصی بعد از شخصی بنا برین حکمت مقتضی آن باشد که در جسم نباتی
 قوتی باشد که تولید مثل نماید و شخصی دیگر پیدا سازد که مثل همین شخصی باشد در نوع و حکمت
 در وجود قوت نامیده است که آن ماده که قوت مولده مخزن ساخته و قرار گرفته از برای تولید
 مثل ظاهرست که آن ماده مخزن کمترست از مقداری که واجبست که آن شخص پیدا شوند
 را باشد بنا برین حکمت اقتضای این نمود که این قوت مولده باشد تا از ماده که غایب از جمیع
 ساخته چیزی فرا گیرد و ماده شخص دیگر تواند شد و هم چیزی فرا گیرد که بر ماده شخصی افزاید بقدر حاجت
 و باید دانست که جمیع نمودن قوت مولده اجزای ماده واجب مقدار بر شخصی را برود و در جایی
 در اجسام مرکب که اجزاء ایشان از زمین منفصل و جدا شده مثل نباتات بطریق تولدست
 یعنی اجتماع اجزای آن شخص که پیدا خواهد شد از نفس همان یک جسمست و در اجسام مرکب که اجزاء
 زمین منفصل گشته مثل حیوانات این نوع جمیع نمودن اجزای ماده شخص پیدا شوند بطریق
 تولدست یعنی اجتماع اجزای ماده پیدا شوند بطریق جفت گرفتن ماده است باید دانست
 که متاخران حکما قوت مولده بر دو نوع منقسم داشته اند مصور یعنی صورت کننده و مولده
 و اطبای مصوره را باین تعبیر نموده اند که چیزیست که هر جزء جسم را شکل میگرداند و به شکلی
 بر می آورد که مقتضی است این نوع که بذریه تخم از وجود میگرداند و در جسم چیزی پیدا سازد
 که بشکل نزدیک بود مثل تخم و تجوین یعنی پیدا ساختن خطائی که در نباتات و حیوانات
 میباشند بر پیدا ساختن کج و اکیهای که در نباتات و اعضا حیوانات یافته میشود و باز این

نوع مولده را بدو نوع منقسم داشته اند یکی آنکه محصل قدرت یعنی پیدا کننده تخم هست با جزا
 مختلفه مثل اجزای حیوان و اعصاب و اوراق نباتات فصل در بیان خادمان هر یک
 ازین قوت نباتی با اید و است که هر قوتی طبیعی که فعل او بحسبت پیدا شدن فعل قوت
 دیگر است او را خادم گفته اند چنانچه خادم شخص که فعل او از برای سرانجام شدن کار
 خداوند است و خادم و خدمت کننده های قوت غازی چهار قوت است اول خادیم
 که غذای جسم را جذب میکند و میکشد با جزای جسم دوم ماسکه یعنی قوتی که غذای جذب
 کرده شده را خالصتی نگاه دارد سوم قوت باضمه یعنی قوتی که غذای جسم را مبدل میکند
 گرداند چهارم دفعه یعنی قوتی که از غذای جسم شده انچه نقل و فصل میکند او باشد از جسم
 دفع کند و دور گرداند و این کیفیات چهارگانه که حرارت است و برودت و رطوبت و یخبندان
 خادمان این چهار قوت اند که خادم قوت غازی اند و این قوت غازی بهشت خادم
 خود خادمان میمنه اند و این قوت میمنه بانه خادم خود خادمان قوت مولده اند و این قوت
 مولده باده خادم خود خادمان نفس نباتی اند چنانچه بازده خادم شود هر نفس نباتی را
 فصل در بیان ترتیب تقدم و تاخر این سه قوت غازی میمنه و مولده و بیان معطل
 شدن اینها باخر کار بنماید و است که قوت غازی در وجود مقدم است بر قوت میمنه
 جهت آنکه افعال غازی مقدم است بر افعال میمنه چنانچه معلوم شد و قوت میمنه مقدم
 بر قوت مولده جهت آنکه او متعلق است تکمیل شخص و قوت مولده دار برای ایفای
 نوع و تشخیص و این مشعر است آنست بآنکه سلسله وجود برین پنج است که هر تقدیمی بسبب
 وجود موخر است تا سلسله منقطع نشود و بیان معطل شدن این سه قوت بر وجهیست
 که اول قوت نامیه معطل گردد و تا برین که چون اول حال جنبه جسم خود است قوت قادر است

بر آنکه طبعات را زیاده از اندازه از آن جمع سازد که بدل مایع حاصل گردد و آن زیاده را قوت
 نامیه حرکت کاغذ و سازد و در نهایت حال چون جنبه جسم بزرگ میگردد و جسم محتاج میگردد
 بکثرت غذا و قوت نامیه عاجز میگردد و از آنکه رطوبت را زیاده از آن جمع سازد که غذای حرارت
 غریزی گردد بلکه آنچه غایبه آنرا تحصیل نماید مساوی مایع شود و از نهایت قوت نامیه مایع منبسط
 تا از جهت مستحق و عارضی از خارج دوم قوت مولده مصل میگردد و با برین که هرگاه که قوت
 غایبه بحسب طول عرض یا پستی و بلندی چنان شود که عاجز از جمع ساختن بدل مایع جسم نامولده
 در چربی که از آن جمع آورده بصورت تولد نمود البته قوت مولده انحل خود قوت غایبه مدتی
 باقی میماند بر اندکی از عمل خود قوت تنازنا نیکه بدین عمل فی الجمله خود با نمانده مصل گردد و این
 سبب رسیدن اجل و مردن آن جسم بود و در نباتات بآن بود که خشک گردد و در حیوانات
 با آنکه حس و حرکت از جسم دور گردد و فصل در بیان آنکه هر یک از نباتات بکدام کواکب
 از سیاره تعلق دارد و باید دانست که از نباتات آنچه باه تعلق دارد و پیچیده است و کثرت هر دو
 خیار و قصب و آنچه بطارد تعلق دارد و شست و با قلم و کشینز و کدو و آنچه او را از جانی
 بجائی گردانند و کلک فی و آنچه ساق داشته باشد و بومی او برشتی زنده و آنچه تعلق بر نه
 دارد و انجیر است و آبی و شفتالو و انگور و مغز میوه با و آنچه خوشبوی و شیرین بود و آنچه تعلق
 با قصاب دارد و نیشک است و ترنجبین و انار شیرین و انگور و از شتر متاعل نیز و آنچه بر تن
 تعلق دارد و زخمان خار دارد و عود و بقره و سیر و پیاز و گندم و ترب هر چه تن باشد
 آنچه بشتری تعلق دارد و گندم است و جو و برنج و جو و پیست و آنچه شیرین باشد مثل خربزه و انگور
 و امرود و سیب و شفتالو و زرد آلو و میوه های خوشبوی و پیچیده و درختان نیکه ساق او نرم بود
 و آنچه بر جل تعلق دارد و زخمان معظم است و درختان بی برکه در کوها و بیابانها میباشند

و آنچه بر مدار باشد و انواع دارو و زهر را و آنچه حیوانات خوردند و تولید و میوه‌ها و شنبه و خرمای
 هندی و حیوانات تریتچه سوم در بیان پیدا شدن مولود سوم حیوانست و در بیان نفس
 و قوای او و بیان آنکه هر حیوانی که در کسب تعلق دارد مثل پرچ فصل فصل اول
 در بیان پیدا شدن حیوانات باید دانست که اصل کلی در اشارت پیدا شدن مرکبات
 این سخن حکماست که هر فراژی که با اعتدال نزدیکتر میگردد و بسبب آن شود که نفس برو قوا
 گردد که اشرف بود بنا برین باید دانست که هرگاه که ماده عنصری فراژی پیدا سازد که قابل آن
 شود که نفس معدنی با و متعلق گردد و در وی پیدا شود و یکی از قسام معدنیات گردد و بسبب
 تاثیر فلکیات اعتدال آن ماده زیاده شود و قابل آن گردد که نفس نباتی در وی پیدا شود
 دیگر بار بسبب تاثیر افلاک انجم مهران ماده اعتدال بنیاده شود پس جوایی نفسی شود که
 شریف تر بود از نفس نباتی و نفسی که درین مرتبه اعتدال سوم این ماده پیدا شود
 آنرا نفس حیوانی گفته اند و حکما نفس حیوانی را عبارت داشته اند از حالتی که بسبب تاثیرات
 سموات در آن ماده پیدا شود و بسبب آن گردد که در جسم حس و حرکت اختیاری پیدا آید
 و این مرتبه اعتدال پذیرفتن سوم را مرتبه حیوانی خوانده اند و چون یک ماده است که در
 سه نوع اعتدال پیدا شده هرگاه که نفس حیوانی بدین ماده متعلق گردد و در وی پیدا شود
 حکمت تقاضای آن کند که همان ماده نفس معدنی و نفس نباتی نیز پیدا شود و اثر نفس
 معدنی که حفظ صورت است و اثر نفس نباتی که اعتدال و با و تولید مثل است یعنی غذا گرفتن و
 در میانیدن از اینها مثلث است با اثر نفس حیوانی که حس و حرکت با اختیارات در آن ماده ظاهر گردد
 و حکما تصریح نموده اند که این نفس حیوانی جامع اسطقات و عناصر بدن است مؤلف قائل
 مرکب عناصر است برومی که قابل آن گردد که بدن او نفس شود و نفس حافظ بدن میباشد

پس معلوم شد که در پیداشدن بدن هر حیوانی سه گونه اعتدال می بوده بنا برین ماده حیوان
 شده اگر در اعتدال اول ماده مجری بوده باشد حیوانی شود که در وی کشافتی و گراختانی باشد
 و بقای او دیر بود و اگر در اعتدال اول ماده سیاهی بوده باشد حیوانی شود که با او مونو و مثل
 ماهی و اگر ماده شتعلات بوده باشد حیوانی شود که گزنده و درنده از چرنده و پرنده و اگر از
 طمحات بوده باشد حیوانی شود که گوشت او لذیذ بود و کم بقا باشد اگر ماده منطفات بوده باشد حیوانی شود
 که احتمال فعال شایسته و شوار تواند بود مثل گاو و باید دانست که اطباء حکما گفته اند که حیوان را سه جنس قوت می باشد
 اول قوای طبعیه آنرا غاذیه و میمنه و مولده داشته اند و دوم قوای حیوانیه آنرا عبادت داشته اند از قوتی چنانچه
 که اعضای حیوان اقبال مستحق آن بگیرد و اند که قبول قوای نفسانیه نماید سوم قوای نفسانیه و آنرا قوت
 مدرکه و قوت محرکه داشته اند و قوت محرکه و تقسم است ششوی و غضبی و قوت مدرکه نیز
 و تقسم است مدرکه ظاهری و مدرکه باطنی مدرکه ظاهری پنج است ایسه و ذائقه و شامه و
 سامه و باصره و مدرکه باطنی یعنی حس و دریافت باطنی هم پنج است حس مشترکه و هم و خیال
 و حافظه و متصرفه و این دوازده قوت لازم هر حیوانی است که کامل خلقت باشد و تحقیق این
 دوازده قوت در نتیجه چهارم که در بیان پیداشدن انسانست مذکور خواهد شد و توفیق الهی
 فصل در بیان قوت محرکه باید دانست که محرکه را عبادت داشته اند از قوتی که مبد
 و سبب مستقل گشتن و بجائی شدن اعضاست بتوسط و باری عضل و عصب یعنی بی
 و بی قوی بر نیوچه که این انتقال اعضا با داده باشد و حرکت اختیار می که از جسم حرکتی پیدا شود که آن
 جسم قادر بود به آنکه اگر خواهد آن حرکت بکند و اگر نخواهد نکند و حرکت شل و قوی آنست که جسم
 طلب یا چیزی نماید که نسبت با او لذیذ و نافع بود بسبب آنکه در آن چیز نفعی و طاعتی و ادراک
 نموده باشد و حرکت غضبی آنست که جسم دفع چیزی نماید که نسبت با او مضر و آفت رساننده باشد

بسبب آنکه در این چیزین منافاتی و ضدیتی در یافته باشد فصل در بیان پنج قوت مدر که
 ظاهری که آنرا حواس خمس ظاهری گفته اند باید دانست که این جمله حواس ظاهری خمس حس است که
 هیچ حیوانی از عواید و خالی نیست حتی کرم خراطین و آن کریت سرنخ که در کلها می باشد و
 او را از این خمس غیر پس هیچ حس دیگر نیست و این قوت لامسه عبارتست از قوتی که با او
 اعضای حیوانی درمی یابد حرارت و برودت و رطوبت و دیوبست و ملاست و خشونت یعنی
 نرمی و درشتی و نفست و نقل را از جسمی که تماس و ملاقی او میگردد و قوت ذائقه است که با او
 حیوانی طعم چیز را درمی یابد و طعمها نه است چنانکه گذشت در آخر نتیجه معادن و قوت شمع
 قوتیست که حیوانات بآن نوبی چیز را درمی یابد و قوت سامعه قوتیست که حیوان آواز را
 باو درمی یابد و قوت باصره قوتیست که حیوان با آن روشنائی و رنگ چیز را درمی یابد
 فصل در بیان پنج قوت مدر که باطنی باید دانست که حس مشترک قوتیست که حیوان
 بآن صورت هر چیزی را درمی یابد و مراد بصورت چیزیست که بحس ظاهر دریافت شود
 و خیال قوتیست که هر چه حس مشترک دریافت نماید و دوا همه قوتیست که حیوان
 با آن ادراک محانی خبر می یابد و مراد بمعانی بهر چیز نیست که آنرا بحواس ظاهر در توان
 یافت مثل ادراک الفت و نفرت و شناختن حیوان و در شب تاریک فرزندانها و گر خنجر
 موش از گر به اگر چه هرگز گر به را ندیده باشد و حافظه قوتیست که هر چه دوا همه دریافت آنرا
 محافظت نماید متصرفه قوتیست که نفس حیوانی بآن تصرف می نماید در آنچه در خیال و
 حافظه مضبوطست با آنکه میان ایشان ترکیب می یابد مثلاً صورت حیوانی در خیال
 مانده و معنی الفت در حافظه مضبوطست متصرفه و هر دو را با هم ترکیب میدهد تا چنان میشود که
 حیوانی حیوانی دیگر را الفت دیا و خود میداند فصل در بیان آنکه هر حیوانی یکدام کوکب تعلقی دارد

باید دانست که از حیوانات آنچه باه تعلق دارد مرغابی است و دریاچه و قمری و آنچه بطار و تعلق دارد
 اشتر است و گمانشکاری دیوز و روباه و بوز و چرخ و طوطی و هر مرغی که در آبادی قرار گیرد و آنچه
 تعلق بزبهره دارد خرگوش است و ماهی بزرگ و فاخته و بیا درستان و بلبل و کبوتر و آنچه خوش آواز
 صورت بود و آنچه با قناب تعلق دارد اسپ است که قیمتی باشد و گوسفند و گوسفند و آب و شیر
 و پلنگ و بار و شاهین و شتر و زنبور و عسل و آنچه بمرغ تعلق دارد گوسفند و بز و گورخر و خوک و
 شغال و عقرب و افعی و خارشپست و آنچه بشتری تعلق دارد بغلی از اسپ و گاو و شتر و خر
 اهلی و با و کبک و دوی و مرغان آبی و ماهی بزرگ و هر چه کم مضرت بود و آنچه بزل تعلق دارد
 فیل است و گرگ و زنج و عقاب و زاغ و کلنگ و لقلق و بوم و چند و جدا و مراشترک و سحاب و سمور
 و دلباه و گوسفند و بز و گوسفند و کبک و خرگوش و شغال و موش و باز و حشرات زمین که مضر
 باشند و اکثر حیواناتی که در بادیه و کوچه ها پیدا شدند نتیجه چهارم در پیدا شدن فرزندان
 چهارم که آدم باشد که از مادران عناصر و پدران افلاک و انجم و بیان قوتها و عقلا و حالات
 که او را می باشد مثل برسی نکات و اسرار و تحقیقات که اصدیل آن در ترکیب حکما مذکور است
 بر وجه فرض و اسیا و بیان این نتیجه گذارش میا بد بر چهارده فصل فصل اول در بیان
 پیدا شدن آدمی بی پدر و مادر + باید دانست که مقصود اصل طبائع و آنچه محض وجود
 آنست شعر ترانه چرخ و مهفت اختر غلام است + تو شاکر نیستی حجت تمام است +
 و باید دانست که اصل کلی در بیان پیدا شدن مرکبات عناصر این قول حکماست که
 هر فراجهی که با اعتدال قریب شد مستحق آن شد که نفسی اشرف بد و قابض گردد و مبدیان
 و کوه ته مهتان که جوایبی حقیق نمیشود و سبب میل تحقیق معانی نیگردد و بجزارت تمیزی و تکمیل
 این الفاظ محو و میشوند و ذوق نمایند اما هیات هیات لما توقعه دن شعر صدره بکمال

خاک شود و در دین + تا پای نهد یکی بسر صدیقین + و تحقیق معنی این سخن اکثر در بیان نتیجه
معادون گفته شد اما اینجا محل تحقیق بطون دیگر است و تفصیل آن تحقیق موقوف برین است
که اول معانی این چند لفظ که حکما و انبیا گفته اند معلوم گردد مثل لفظ عقل کل و نفس کل
و طبیعت و قوت و صورت نوعی و حرارت غریزی و نفس ارضی و مزاج و بدن و روح و
نفس قدسی و نفس ناطقه فصل در بیان محصل معنی عقل کل و نفس کل و صورت نوعیه
و قوت طبیعت و طبع باید دانست که عقل کل اشیا را عبارت باید دانست از امری محقول
که وجود هر چیزی از وجود او است بلکه هستی عام اشیا بفصل ظهور و جود او است و نفس کل
چنین ملاحظه باید نمود که صورت معقوله و خارجیه آن عقل است که عبارت بود از تعین عقل
بلکه نفس کل اشیا عبارت بود از صورت نوعیه هر موجودی و صورت نوعیه را عبارت
داشته اند از جوهری که در جسم مبدا و سبب آثار و کیفیات مختصه هر جمعی باشد و در کلام
حکما در مواضع بسیاری مذکور شده که نفس این صورت نوعیه است و این نکته باید دانست
که بر خاطر بود صورت نوعیه مقدم است بر صورت جسمیت چنانچه در کلام حکما واقع است
که صورت نوعیه اول چیزی که در ماده همیولی حلول میکند و لفظ قوت که گفته میشود
معنی او را عبارت داشته اند از حاجتی که در هر جمعی یافته میشود و غیر از جسم بودن او
که حاجت مبدا و سبب آن گردد که در ایما از ان جسم افعال مخصوصه صادر شود مثل
خاصیتی که در جسم آتش یافته میشود که دائم از او این فعل مخصوصه که سوختن است صادر
میگردد و حکما تصریح نموده اند که قوت گاه باشد که صورت نوعیه بود و گاه باشد که
کیفیتی بود از کیفیات و طبیعت را عبارت داشته اند از قوتی که موجود باشد در جسم و
آن قوت را شعور نبود و آنچه از وی صادر شود و آنچه از ان طبیعت و آن قوت صادر

گردد و بر بنی واحد بود چنانچه کیفیت میشود که طبیعت آتش مقتضی حرارت است که طبیعت
 نار را شعوری و دانی نیست بحرارت و از طبیعت نار دایم همین یک چیزی ظاهر میگردد که حرارت
 و لفظ طبع نیز که گفته میشود از وی همین معنی طبیعت مراد است و بر نزدیک هو شمنند پوشیده
 نخواهد که مال معنی طبیعت و قوت و طبع و صورت نوعیه نزدیک اند بیکدیگر آن جوهری که در جسم
 یافت میشود که آن جسم را نوعی از انواع میگردد و این اعتبار آنرا صورت نوعیه گفته اند و
 بآن اعتبار که مبداء فعل میگردد قوت و طبیعت گفته اند فصل در بیان محل معنی نفس ضویه حرارت
 غریز و مزاج و بدن باید دانست که کمال هر چیزی عبارت است از امری که تمامی نوع آنچه بآن
 امر شود و کمال بر دو قسم است کمال اول و کمال ثانی کمال اول امری است که با نوع هر چیزی
 حاصل میشود پس کمال اول صورت نوعیه باشد و کمال ثانی عبارتست از عوارضی که تابع
 و لازم هر نوعی بود مثل ضحک نسبت به انسان و نفس ارضی بحد و اصطلاح مخصوص داشته اند
 بصورت نوعیات و انسان حیوان اما در واقع صورت نوعیه معادین را نیز نفس ارضی گویند گفت
 و نفس که گفته شود بقدری شامل صورت نوعیه عناصر و صورت نوعیه فلکی نیز باشد و باید دانست
 که اطلاق حکما حرارت غریزیه و رطوبت غریزیه گفته اند و برودت غریزیه و یبوست غریزیه نگفته اند
 بنا بر آنکه غریزیت بمعنی طبیعت و حرارت آلت طبیعت است در افعال طبیعی و رطوبت مرکب و
 بار که حرارت است که حامل رطوبت میباشد اما برودت و یبوست حامل حرارت نمیشود پس
 این جهت حرارت و رطوبت بفرزیت و طبیعت نسبت نموده اند پس حکما از حرارت غریزیه
 حرارت قصد میکنند که ساری باشد در بدن و خام قوی بدنی باشد آنکه هر فعل طبیعی که در بدن
 وجود گیرد بسبب این حرارت غریزیه بود و از حکما جالینوس برین است که حرارت غریزیه همان
 حرارت مختصر است که از ترکیب او با عناصر دیگر در بدن اشما و ظاهر میگردد و در اصطلاح

برنایست که حرارت غریزیه حرارت دیگرست که بعد از تعلق نفس به بدن از سمایات بر بدن قابض میگردد و مزاج عبارتست از کیفیت خامسه که بعد از امتزاج و اجتماع تمام عناصر شیان را پیدا میشود و چنانچه در تحت معادن بتوضیح تمام مذکور شد و بدن و جسد و سبیل و تن و جسم محسوس را که نیکو که بکلی اعضاء و اجزای یک چیز دیده میشود فصل در بیان روح و نفس ناطقه و نفس قدسی باید دانست که حکما و اطبا گفته اند که مراد از روح حیست لطیف کاری که از اخلاط لطیف پیدا میشود و چنانچه اعضاء از اخلاط کثیفه متکون میگردد و مراد با اخلاط خونیست و صفرا و بلغم و سودا و اینها را اخلاط اربعه گفته و مفرغین روح را کواکب جانب چپ دل داشته اند و چون مقرر شد که مراتب در انشای بر سه وجود وجه میباشد اعلی و اوسط و ادنی بنابرین جسم لطیف بخاری که روحست او را در صفت لطافت سه مرتبه خواهد بود اعلی و ادنی و اوسط و حکما نظر باین حال روح را بر سه نوع داشته اند روح انسانی و روح طبعی و روح حیوانی اول که روح نفسانیت عبارتست از لطیف ترین اجزای روح که از دل متصاعده میگردد و بالامی آید و بنایع سیر و انتشار حواس میگردد و شرح این در بیان جوابش خواهد آمد دوم که روح طبعی عبارتست از کیفیت ترین اجزاء روح که از دل بر میخیزد و بجگر و اسان فرو می آید و انتشار افعال طبعیه میگردد و که تغذیه است و تنه و تولید مثل چنانچه تفصیل آن در تحت بنات گزشت سوم که روح حیوانی است عبارتست از اجزای روح بخاری که در لطافت متوسط بود و او در تجوین اسیر دل یعنی کواکی چپ دل قرار گیرد و ماده هوای نفسی میشود بواسطه شش و انیمیمیت که منشأ نفس دوم روح حیوانی است منفعت و مفرت هوادرن آدمی تاثیر بیشتر دارد و از دیگر چیزها چون منی روح مبتین شد باید دانست که نفس ناطقه و نفس انسانی عبارتست از صورت نوعیه انسان که بواسطه اعتدال بیشتر که اجزای عناصر را حاصل شده پیدا میشود

و ماده عقلی متعلق میگردد و این نفس انسانی را نفس ناطقه گفته اند جهت آنکه مشهورترین افعال است و این صفت لطف است و اگر چه او غشای دیگر افعال هم میگردد و چنانچه خواهد آمد نفس قدسی عبارتست از صفتی از نوع نفس ناطقه که آن نفس ناطقه است که کمال دانش و ادراکات عقلیه رسیده باشد چنانچه نفس انبیا و حکما فصل دوم در بیان چگونگی پیداشدن نوع انسان در بدایت که به طریق توالد و جهت شدن نموداده بود چون معانی الفاظی که در بستن آن ضرورت بود معلوم شد باید دانست که هرگاه که این عبارت گفته شود فلان امر ترقی نموده بزرگوار پوشیده نخواهد بود که مراد این باشد که این یک امر در زمان پیشتر حالتی داشته انزل و فرود تر بود از حالتی که در زمان حال بدان موصوفست بنابراین آنچه در کلام حکما و عرفا واقع است انسان از مرتبه جماد و حیوان و نبات ترقی نموده این قصد باید نمود که یک امر که صورت نوعیه نیست در زمانی حالت جمادی و معدنی داشته و در زمانی بعد از آن حالت نباتی او را پیداشده در زمانی بعد از این حالت حیوانی او را حاصل گشته و درین زمان حال بحالت انسانی موصوف شده و این قصد را بر نیوج ملاحظه نمیتوان نمود که آنچه صورت نوعیه معدنی بوده صورت نوعیه نباتی بوده و دیگر بار صورت نوعیه حیوانی گشته و آنچه صورت حیوانی بوده صورت نوعیه انسانی شده زیرا که صورت نوعیه این چهار مرتبه نمود ایشان متعلق میباشد پس اختلاف صورت نوعیه بی ماده نمیتواند بود و با ماده نیز نمیتواند بود این ظاهر است چرا که هیچ ماده بی تعلق تعیین دیگر قبول نکند و وجه دیگر روشن نیست که مثلاً صورت نوعیه معدنی گاهی وجود مییابد که خاصه با یکدیگر امتزاج یابند و مزاج خاصی پیدا شود که قابل صورت معدنی گردد و با آن مزاج خاص باشند آن صورت معدنی نیز بایدش بود پس نمیتواند بود که صورت معدنی صورت نباتی گردد و بعد از فاسد شدن آن مزاج خاص آن صورت نوعیه معدنی باقی نیماند پس صورت نباتی نیز متولد

و تفصیل تحقیق این کلام که معاون ترقی نماید نبات میشود و نبات ترقی میکند حیوان میشود و حیوان ترقی نماید انسان میگردد و برین وجه ملاحظه باید نمود که چون با سبب فلکی که تاثیرات سماوی باشد عناصر با یکدیگر امتزاج یابند و اعتدال ایشان بر تبه بود که قابل آن باشد که مزاجی بر آن مرتب گردد که لائق جهت معنی باشد قبل از پیداشدن مزاج بصورت معدنی دیگر یا بصورت معدنی دیگر یا بر تباثیر فلکیات آن اعتدال پیدا شده ترقی نماید و زیاده گردد و بر تبه که قابل آن گردد که مزاجی بر آن مرتب شود که لائق بود بصورت نباتی دیگر یا بر هم تباثیر اجرام سماوی بان اعتدال پیدا شده دوم بار پیش از ترتیب مزاج و بصورت نباتی بروی ترقی نماید و بر تبه رسد که قابل آن شود که از وی مزاجی حاصل گردد که لائق باشد بصورت نوعیه نفس حیوانی و قبل از ترتیب و تعلیق صورت نوعیه حیوانی بوی دیگر یا بر هم تباثیر فلک و انجم این اعتدال پیدا شده سوم را ترقی نماید و زیاده گردد و بر تبه رسد که لائق آن گردد که از وی مزاجی پیدا شود که قابل صورت نوعیه انسانی باشد و نمود از ترقیات این اعتدال در صورت محسوس مشاهده میشود و چنانچه در فوق که از پیداشدن با کمال فصیح و چنانچه در طالعیه که جمیع آنرا طبع نموده اند که از آغاز طبع تا بوقت ماکول شدن آن در هر ساعتی حالتی اعتدالی پیدا میسازند که تبه است از زمانی سابق چون ترقیات اعتدال مقرر گشت باید دانست که مقرر چه نیست که موطن تمام لائق اصداد که از ارض است یعنی جایی که این چهار صد که عناصرند با یکدیگر آمیزش نیامند که از زمین بنا برین هرگاه که این اعتدال چهارم که کمال و نهایت اعتدال است پیدا شود از امتزاج عناصر درین کره زمین البته بعد از مدتی لائق کمال حکمت که زمین اعتدال بگذرد و درون خاک تیره جسمی متحرک گردد بصورت آدم و آدم خاکی که بی پدر و مادر حیوانی باشد این آدم است و درین اعتدال چهارم که بنابر لطفه است در ماده چهارم اگر تاثیرات آبائی علوی زیاده بود از تاثیرات احمات

آدم و انسانی که از خاک ظاهر شود ز باشد که مشابه ابایی علویست در ساقیدن اثر خود باده که از نوع او باشد با لکه طبیعت تر قاضای آن میکنند که ماده را مغذی سازد و اثر خود بدو رساند و اگر درین اعتدال چهارم تاثیرات اموات سفلی زیاده بود از تاثیرات ابایی علوی انسانی که از خاک پدید شود ماده باشد که آنرا خواگفته اند بزبان سریانی و او مشابه اموات سفلیست و در قبول کردن از بر نوع خود شعر خداوند که این نوباره بکبرست + زمین بودست او را مایه فکریست + اللهم ارنی الحق حقا و ازرقنی نبیاً و این آدم و حوا خاکی بعد از ظهور ایشان از خاک متی مدیدیهست و متحیه باشند و تمام نواد حواس ایشان در غایت فتور بود و بخوردن و آشامیدن کم احتیاج داشتند باشند و غایت بدست بقای یک روز و دوره کوچکی باشد که در آن دوره ظاهر شده باشند اگر در اول روز بوده باشند ظهور ایشان و اگر در اواخر روز آن دوره نبوده باشند بمقدار یکی آنروز بقای ایشان نیز کمتر باشد از یک روز چنانچه اشارتی بدین رفته درین آیت که قال لبست لیوماً و بعض یوم و مقدار این یک روز و دوره مقرر بر حکما هزار سال متعارف انبیا علی این روزگار است چنانچه بدین اشارتی شده درین آیه که ان یوماً عند ربک کالغصنۃ ما تعدون و این آدم و حوا در اول روز ظهور خود و نطق خارجی نداشته باشند یعنی سخنگو نباشند و از دواج نیز نداشته باشند و در آشنای دور خود از مقاصد و چیزها بلفظی چند اشارت نمایند و یکدیگر را جنت گیرند و فرزند شود و در مدتی زیاده آنچه مهورست فصل در بیان پیداشدن اعتدال چهارم که مرتبه انسانیست پیشتر گفته شد که مراد اعتدال عناصر کافوی و برابر نمودن اجزاء عناصر نیست که این را محال داشته اند بلکه مراد با اعتدال و قسمت عناصرست و معنی این عبارت نیز بسیاری از زیر کان پوشیده است پس باید دانست که مراد بعدل و قسمت آنست که هر مقداری از اجزای آتش که گرفته شود مقداری چند از آب و خاک بگیرند که چون با یکدیگر

آمیخته شوند قابل ترکیب گردند و چون پیشتر گفته شد که اهل اعتدالی که از امتزاج عناصر پیدا
 میشود و اعتدالست که قابل مرتبه معدنی میگردد و اعتدال چهارم که کمال اعتدالست که صورت
 نوعیه آدم قبول میکنند پس البته پیداشدن این اعتدال چهارم در مدتی خواهد بود و از ادوار فلکی
 چنانچه پیداشدن فرزند از نطفه تولد او که در مدت شش ماه یا نه ماه میباشد و مدت پیداشدن این
 اعتدال چهارم بر بقانون حکمت هفت هزار سالست که هفت روز و دوره کوکب سیاره است
 چون ازین مدت درگذرد و بعد از سی هزار سال که مشتمل بر یک دوره ثابت است این اعتدال
 چهارم وجود میگردد و بعد از گذشتن سیصد هزار متعارف که اجتماع تمام کوکب سیاره میشود و اهل
 درجه حمل دیگر بار اعتدال چهارم پیدا میشود و بنا برین تواند بود که آدم خاکی بی پدر و مادر ظاهر گردد
 آدمی بیاید از نسل آدمی پیشین و چون هر دو یکدیگر پسند بر حال پیداشدن یکدیگر متعجب نمایند
 و در بعضی از مکتوبات شیخ محی الدین مفسر شده که آدم خاکی این دوره در بابیه با آدمی رسید
 و تعجب بسیار نمود و فصل در اشارت به بی نهایتی پیداشدن این اعتدال چهارم باینست
 که حکما مقرر داشته اند که عالم اجسام از فلک اعظمست تا کره خاک و گفته اند که اثر نفس کل
 برون جسم عالم می خیزد و نقطه افلاک اعظم می پیوندد و از فلک اعظم بفلک ثوابت میرسد و از اجزا
 بکوکب سیارات میرسد و از ایشان بمقطه از کره های خاک می پیوندد که آن نقطه را مرکز عالم
 واصل عالم و قلب عالم و ذریه الارض و جزو لا یجزی گویند و این اثر نفس کل که برین نقطه خاک
 می پیوندد و در هزار سال سیصد و شصت هزار دوره فلک اعظم بود و روی موثر باشد و اثر نفس کل
 بدان نقطه متعلق نبود و همه عالم را روی بدین جزو خاکی باشد که بواسطه او فیض گیرند و بعد از
 هزار سال این نقطه مبدل گردد و نقطه دیگر از خاک که قائم مقام آن نقطه شود و مرکز عالم گردد و با
 عالم را هزار سال دیگر روی بدین جزو خاکی بود و همچنین گردد و تا هر چند روی از اجزاء خاک

بدین شرف و عدل برسد و این پرغنا هست که جزوی از خاک عروج و ترقی مینماید جزوی دیگر
 بهبوط و تنزل قائم مقام او میگردد پس اثر نفس کل همیشه پیوسته باشد بدین عالم فصل
 در بیان سبب امتزاج عناصر با یکدیگر باید دانست که مقرر حکما هست که آمیختن عناصر
 بروخی خاص سبب پیدا شدن و فاضل گشتن صورت نوعیه و نفسی خاص میگردد پس سبب
 پیدا شدن مرکبات آمیزش عناصر تواند بود مگر آنکه بعضی از عناصر از مکان خود بیرون آیند
 بمقرور و زود در مکان عنصری دیگر درآیند تا با یکدیگر آمیزش یابند و حکما سبب آمیزش عناصر
 دو چیز داشته اند یکی سببی چند خاص که عناصر را با فلکیات پیدا میشود یکی دیگر امری که از
 سماویات پیدا میشود و بنحوا متعلق میگردد و در دوم امری چند است که سماویات پیدا میشود
 چنانچه حالتی چند که از گرمی و خشک اندک در عناصر پیدا میشود و ماده هر عنصری قابل آن میگردد
 که صورت نوعیه بر عنصری ازل در ماده خود اثر کند بعد از آن در ماده عنصری دیگر و اول
 کسی که نسبتی چند خاص است از عناصر را با فلکیات پیدا میشود چنانچه آفتاب مجانی و منجمی آن
 زمین واقع میشود و این سبب آن میگردد که آن منجمی زمین روشن گردد و اول شعاع
 آفتاب بنماید و این روشنی آن موضع سبب آن میشود که موضع در سطح درامتوسع باشد گرم
 گردد و این گرم شدن سبب آن میگردد که آن جسم گرم شده را از کنار نماید و بیالاتر آرد
 با آنکه آنچه مستحق گرم شده نماید و حجم او خرد گردد و چنانکه گذشت و این صعود و بالا بردن
 جسم گرم شده با تخلخل و خرد شدن حجم او سبب آن میگردد که آن عنصر از موضع طبعی خود قبضه و زود
 بیرون آید و این بیرون آمدن این عنصر غلغل و مسعود از موضع طبعی خود سبب آمیزش این
 عنصر میگردد و با عنصری دیگر و بیان چگونگی آمیزش عناصر بر وجهی که موجب اعتدالی خاص
 گردد بیان تحقیق مزاج و بیان آنچه که مزاج غیر نفسست مجموع در تحت معادون نبات گذشت

فصل در توضیح این قول حکما که نفس هر بدنی جامع عناصر بدن خود است و باید دانست که در بحث نباتات گذشت که نفس غیر مراض است و مقدم است بر مزاج و نفس که جامع و حافظ عناصر است تمیزی بر بزرگ پوشیده نخواهد بود که درین سخن صفا فی و اعلامی هست چرا که باتفاق همه نفس جزوی هر شخصی از مصادون و نبات و حیوان و انسان که بدنی متعلق است از حاصل و بعد از آن متعلق است بآن بدن پس چگونه توان گفت که آن نفس جمیع عناصر بدن بدن خود را متعلق و تحقیق این سخن آنست که معنی که درش افلاک آنست که هر چه در حد قوت است و ممکن است که پیدا شود بعد فعل می آمد و ظاهر میگرد و پس هر نفسی که این دم بدنی متعلق میگردد و بتبع از قوت فعل می آید و چون بفعل آمدن و ظاهر شدن نزدیک میگردد و آنچه در ظاهر خود بدن محتاج است آنرا از اجزای عالم غیب میکند و جمع مینماید تا چار هر نفسی باعث بود بر جمع شدن عناصر که اصل ترکیب هر بدن است که او محل کمال ظهور آن نفس است چنانچه در فصل پیشتر اشارتی بدین رفته در بیان اسباب استخراج عناصر و طالب شخصی باید که قدیم بودن صورت نوعیه هر چیز را بدین وجه ملاحظه نماید که هر آنچه حادث است صورت شخصیه نوعیت لازم است که صورت نوعیه را یک صورت شخصیه مخصوص بود چنانچه نوع آدمی نسبت بهر شخصی پس چنین باید دانست که شخصی در حال صورت استمن در رحم و در حال مضغه و علقه و نطفه بودن در صورت نوعیه خود نیست و هر یک ازین حالات یک صورت شخصیه است و صورت نوعیه آدمی را در بدن قیاس است صورت نوعیه نباتی نسبت به تخم و درخت و میوه و تخم که در میوه باشد که صورت نوعیه نامجموع این مراتب نیست فاعل در ناکته از استخراج عناصر باید دانست که آمیزش عناصر بر نیزه وجود میگردد که حرارت عنصر ناری منبسط هوا که مجاور اوست متعلق و متصل میگردد و از راه هوا که پیوسته است به هر آب و خاک آن حرارت ناری بدو عنصر آب و خاک مجاور

و مصاحب یکدیگر میشوند و از تاثیر حرارت آبی در جزو آبی عناصر با جوهر هوا آمیزش میباشند
 بجهت آنکه مناسب یکدیگر اند و در طوبت و مولودی میشود که از این چهار میگویند و از تاثیر حرارت آتش
 در اجزای خاک عنصر خاک با جوهر آتش آمیزش می پذیرد بجهت مناسب در پیوست بر پیوسته که
 هوای که پیوسته خاک است از بسیاری حرارت که در وی پیدا میشود آتش میگردد و چرا که آتش
 هوایی است سوزنده بعد از آن با خاک آمیزش می یابد و مولودی میشود که آنرا دخان گفته اند
 و بسبب آمیزش آب با هوا آب از مکان طبعی خود بیرون می آید با آنکه هوا آن اجزای آبی
 گرم شده را جذب مینماید بکمان خود در می آورد و جهت آنکه اجزای گرم شده آبی اندک است
 و اجزای هوا بسیار و نسبت آمیزش خاک با آتش خاک از مکان طبعی خود بیرون می آید و بکمان
 میل میکنند با آنکه آتش او را بیرون می آورد و بسبب اندک بودن از اجزای گرم شده خاکی بعد
 از آن در مکان هوا که متوسط نسبت بکمان آتش و خاک و آب و محلیت که با اعتدال
 نزدیکتر است این دو مولود بخار و دخان با یکدیگر جفت میشوند بر پیوسته که هر کدام که بیشتر
 باشد کمتر را بجانب خود میکشند تا او را مثل خود گردانند چنانچه در خواص عدد آن سه باب
 ظاهر شده که جذب از جانب اکثر است و از جانب اقل و بعد از دو واج و جهت شد
 این دو مولود بخار و دخانی و عناصر چهارگانه با یکدیگر آمیزش می یابند و این آمیزش را اعتدال
 خاص پیدا میشود بجهت نسبت کمی و بیشی اجزای عناصر با یکدیگر و از این اعتدال خاص
 مزاجی پیدا میشود که قابل هر کسی گردد که ماده و محل صورت فوجیه و فرزند میشود و از این چهار
 فرزند مرکبات معاونت و نبات و حیوان و انسان باید دانست که این حرکات عناصر و
 اثرهای ایشان از اثر نفس کل است که از راه افلاک و انجم مد ایشان پیوسته است بلکه مجموع
 عالم اقسام را حرکت از اثر حرکت نفس کل است که او صورت عقل کل است و تفصیل این نوع

تحقیق تا این نهایت زمان مقتضی مسطور گشتن آن نشده فاقا بسوره من مثل فصل
 در بیان نکته چند از حال عناصر باید دانست که نهایت اجسام بسیط عنصر خاکست چنانچه
 در برایت او جسم کل است که فلک اعظم بود پس در معامله فلک اعظم باشد و مرتبه و چنانچه
 تمام اثری که از نفس کل بدین عالم میرسد اول جسم کل متصل میگردد و از آنجا با جزای عالم پس
 عنصر خاک نیز محل ظهور تمام آثار نفس کل واقع شده و نهایت مرکبات نوع انسانست که شخص
 و آن نسبت در وجود چنانچه عقل شخص اولین است در وجود پس نوع انسان در مقابل عقل کل
 واقع میشود و حامل شخص انسان خاکست پس عنصر خاک حامل تمام آثار علوی و سفلی باشد و
 باید دانست که از سخنانی که در فصل پیشتر از حالات عناصر گرفته شد شاید که بر خاطر برخی نماند
 و محقق نبایک که باز گشت چهار عنصر بدو عنصر است یکی عنصر آتش که کیفیت حرارت آتش ذاتی
 اوست و دوم خاکست که کیفیت برودت لازم ذات اوست پس از کیفیات چهارگانه این
 دو اصل باشد و از کیفیت حرارت کیفیت یوست ظاهر گردد و از کیفیت برودت کیفیت
 رطوبت پیدا میشود و چون حرارت ذاتی آتش در برودت ذاتی خاک اثر میکند عنصر آب
 پیدا میشود که آب خاکست گداخته شده و دو کیفیت برودت و رطوبت لازم او میگردد و چون
 برودت ذاتی خاک در حرارت ذاتی آتش اثر میکند و عنصر هوا میشود که هوا آتشی است
 خشک شده و دو کیفیت حرارت و رطوبت لازم او میگردد و عنصر خاک جسم ساکن گشت و در مثل
 و عنصر آتش نفس مجسم متحرک شد بجهت مستقیمه در خاک از بالای او و این نفس و جسم از عقل
 فعال پیدا شده هر چند بیان این اسرار افشای سر روبریت است اما حجت و قیود طالبان
 تحقیق این ملامت نموده شد که شعر از آن شده جائه خورشید پر نور که تا در میان عالم را دیده و نور
 سخای ابراز آن آمد جهانگیر که در طفلی گیارا میدید بدشیر فصل سوم در بیان چگونگی

پیدایش فرزندان آدم از پدر و مادر نه باید دانست که پیدایش این چهار فرزند بعد از پیدایش
 حیوان و انسان بطریق پیدایش این چهار گانه نسبت به پدر و فطرت اول است
 اما بعد از پیدایش نوع این چهار فرزند پدر آمدن شخصی ازین بقانون دیگر پیدایش در نباتات
 و حیوانات که ماده تولید مثل هست که آن پدر است در نباتات و نطفه است در حیوان همان ماده
 سبب پیدایش آن شخص میگردد و از همان نوع که این ماده از او بوجود است بشرطی که
 آفت بدان ماده نرسد و تریتمی چند مخصوص بیاید تا از رحم و معادان گاه هست که بخار
 و دخان که از موضع معدنیات بر میخیزد ماده شخصی میگردد که آن نوع آن معدنی باشد که آن
 بخار و دخان از اینجا برخاسته بود چنانچه در بحث مواد غنی گذشت که بخار و دخانی که از سنگ
 معدنیات بر میخیزد گاهی که سبب برودت کسیست منعقد گردد متصل آن معدنی شود که از بی
 برخاسته باشد و دیده شود که آنرا همان سنگ یا مس آهن فرود می آید و پیدایش در نباتات
 برین وجه که بسیار بر سبیل قدرت و قلمت واقع شده و اغلب پیدایش او برین وجه میباشد
 که مبرور او از فلک اعتمادی بهم میرساند بنا برین تحقیق در معادن نیز تولید نیل
 بوده باشد و انیک بر سبیل قلمت میباشد نتواند بود که بحسب کثرت و اصول آفت بود
 بدان ماده که تولید مثل نمایند که آن بخار است و نسبت به ماده تولید مثل نمایند در نباتات و حیوان
 چون محل هست که محافظت آن ماده نمایند از آفت که آن زمین است نسبت به در نباتات
 در حتم نسبت به نطفه در حیوان فصل در بیان تفصیل پیدایش فرزندان در رحم مادر و این حالت
 مشترک است میان انسان و تمام حیوانات دیگر باید دانست که فرزندان در حالتی که در رحم شکم
 مادر است او را چنین گویند و هر یک ازین چهار چیز را که فروست و صغرا و بلغم و سودا و کیموس
 گفته اند بنیان او ازل و خلط گویند بنیان عرب و مجموع این چهار چیز را کیموسات چهار گانه

و اخلاط اربعه گویند و معجزه چنانست که جنین در نزد از کیوسات چهارگانه پیدا میشود و این
 کیوسات و اخلاط از عناصر متولد میگردد و بدینوجه اول غذا و طعام در دهن اثری از پختگی
 میابد و چون معده فرومی آید بجزارت معده پختگی دیگر تمام میابد و منضم میگردد یعنی غذا تغییر
 میابد و بر وجهی که قابل آن میگردد و صلاحیت آن پیدا میآید که جزر منفذی و خوردن شود
 و این منضم اول گویند و مانند کشابی سطح غلیظ میشود و این را کیلوس گفته اند و این کیلوس
 از معده فرومی آید و بر گامی که آنرا ملما و یا گفته اند و آن رنگی چند باریکست که بچگانه پیوسته
 و بعد از آنکه این کیلوس بواسطه فرومی آید از رنگی که آنرا باب الکبد گفته اند بچگانه فرومی آید
 و تمام رنگهای بچگانه متفرق میگردد و این لطیف کیلوس بود و آنچه کیفیت او باشد برود و دفع
 شود و چون این کیلوس بچگانه فرومی آید و دیگر بپختگی میاید بجزارت جگر و این را منضم دوم گفته
 اند و این کیلوس البته بعضی لطیف بود و بعضی کیفیت آنچه لطیف بود اگر جزارت را در حذات
 و کمال قبول نماید صفر باشد و اگر حرارت را بحد اعتدال قبول نماید خون شود و آنچه کیفیت بود
 از اجزای کیلوس اگر حرارت معده قبول نماید غصام نماید و بچگانه پیوسته شود و اگر حرارت را در حدی
 متبول نماید سردا شود و بچگانه در حالت پختگی و اودن کیلوس با اعتدال بود و بچگانه
 معتدل اگر بچگانه شد کیوسات چهارگانه پیداشوند آن را اخلاط طبیعی گویند
 و اگر بچگانه معتدل نباشد اخلاط چهارگانه متولد کردند کیوسات غیب طبعی
 گویند و حکما ماده خون طبعی را غذای معتمدل داشته اند و ماده صفر طبعی را
 غذای لطیف گرم و شیرین و چرب و ماده بغم طبعی را غذای داشته اند که غلیظ بود
 و بسیار رطوبت و ماده سوداوی طبعی را غذای غلیظ خشک داشته اند و بعد از آن سلطان
 طبیعت این خون حاصل کرده بچگانه در اعضا تقسیم میاید تا غذا را بپختگی در دهن جان بود

کیلوس در خون خنکی دیگر نیاید و اجزای نایه کیلوس که قابل غذا شدن نیست آنرا از جگر
 بگرفته دفع میکند و از کلیتین یعنی از درگرفته پشته می فرستد و از شانه با حلیل یعنی بالبلن
 تا مدفع شود و فضل ازین کیلوس مطبوع در جگر داده باشد اکثر آنرا بادل دفع نمایند و کمتر آنرا
 به سینه و به سینه میساند و فضل که یعنی از کیلوس که در حده مانده باشد آنرا از سینه روده دفع کند
 و قریبی از سودا را به مدد ریزد تا فضل مخفی پیش و پس را بگیرد و تا میوه انماق و غیره ناطق
 بداند که وقت دفع فضل شده است و از کیموسات و اخلاط چهارگانه اسحق طبیعت آنرا با آن
 فرستد یعنی در گوشت پارچه مدد و مانند آن منی و نطفه شود و چون در لیاقه نطفه داده و در رحم
 جمع گردند و با هم پیامینند بروجه مزاج ایشان فرزند پیدا یافصل در بیان حالات نطفه
 باید دانست که اطباء حکما برین اندکه منی نطفه داده هرگاه که در رحم جمع گردید و اطباء ایشان
 مینمایند و توتی از روح حیوانی و نفسانی و طبعی که منی نطفه آن گشته قائم میگردد و مستند آن
 میشود که عمل نکند و بدین سبب نطفه را شش حالت پیدا میشود و حال اول آنست که
 ازین توت منی را غلیظانی و جوشتی پیدا میشود و تا این توت بموضع چند حرکت نماید که لائق
 با ازواج سه گانه بود و ازین جوشتین چهار نفقه پیدا میشود نفقه اول محیط سطح منی میگردد
 و از وی غشاء و پرده ظاهر میشود و منی در ورون وی قرار میگردد تا حرارت غریزی منی محفوظ
 ماند مانند پرده تخم مرغ که زرده را گرد برآمده و این پرده را عرقی گفته اند نفقه دوم غده نیاید
 و فرود می رود در میان راست بطوبت منی بر شکل مخروطی یعنی شکلی که پایان او گردیده باشد بوسه
 بایک و این مومع دل میگردد و از نفقه دیگر متصل نفقه اول بر می آید و یکی بجانب بالا میرود
 و موضع دماغ میگردد و یکی دیگر بجانب راست میرود و موضع جگر میگردد و حال دوم آنست که
 در نطفه نقطه چند سنج از دم ملت پیدا میشود و نطفه امتداد می یابد و سترایت میکند

درین حال دوم در غشاء عرقی و پوده با گرد منی برآمده و بنا خاز و سودا فنی چند پدید می آید و تا
 زمین ممر دم طمش یعنی خون حیوانی بعد از منی چنانکه در حال اول نطفه تعیین یافته و از آنجا که آن محل
 است و دماغ و جگر و هورین حال دوم هیئت و شکل و مسره و منافذ نقش می یابد و حال سوم
 آنست که نطفه علقه میگردد و یعنی مثل خون بسته حال چهارم آنست که نطفه مضغه گردد و یعنی
 مثل گوشت خاکیده و درین حال اعضای رئیس یعنی دل و دماغ و جگر از یکدیگر امتیاز می یابند
 و همین میگردند و دوم طمش یعنی خون حیوانی از صلب مادر بر جسم سرایت میکند و از رحم برین مضغه
 ترشح نمایند و همه اعضای مختلفه تمام میگردد و درج حیوانی افزونتر متعلق میگردد و حال پنجم
 آنست که اعضا و بطن بعد از تمام شدن از یکدیگر دور میگردد و مزاج نر بعد از ماده بر اعضا
 فایض میگردد و حال ششم آنست که چون اعضا و آلات نر و ماده از یکدیگر امتیاز یافتند از گونا
 و جنبتهای که اصل اند در بدن عروق و اعضا که فرع اند پیدا میشوند و هر خطی و نشانی که در بدن خوا
 پیدا میشود و خلقت جنین و فرزند در رحم تمام میگردد و هر یک ازین شش حال را نامی ملی هست
 فصل در بیان نامهای حالات شش گانه نطفه و مدت هر یک از ایشان و بیان زائیدن
 فرزند و باید دانست که حال اول نطفه را حال زبدی و عشائی و عرقی گویند و حال دوم را مضغه
 و طمش گویند و نطفه را درین دو حال امتحان گفته اند و حال سوم را علقه گفته اند و حال
 چهارم را مضغه خوانده اند و حال پنجم را حال تکویریت و انوثیت خواندند و حال ششم را
 جنین گویند و باید دانست که مدت هر یک ازین شش حال در مواد متفاوت میباشد
 مدت حال اول و زبدی و عشائی روز داشته اند و در ماده هفت روز و اندر مقدم اطباء حکیم بمصر گفته اند
 که مدیه است که نطفه در روز ششم از زنی که رقص نمیکرده افتاده و در درون پوده مثل عرقی
 پوده که در زنده تخم مرغ برآمده و درین مدت حال اول قوت مصوره بی مدور جسم ماده

منی تصرف نمایند و در باقی حالات استمداد نمایند از رحم و بعد از مدت حال اول چون سه روز دیگر
بگذرد و حال دوم پیدا شود و چنانچه آغاز حال دوم در روز نهم باشد یا دهم و مدت حال دوم
شش روز می باشد و در روز پانزدهم یا شانزدهم حال سوم پیدا میشود و مدت آن دوازده روز
می باشد یا چهارده روز یا پانزده روز بنا برین در روز بیست و هفتم ناسی و یکم یا باین این حال
چهارم پیدا میشود و مدت او نه روز است بعد از حال پنجم پیدا میشود و مدت این چهار روز
می باشد یا پنج روز بعد از آن حال ششم پیدا میشود پس مدت این شش حال مدت چهل روز
می باشد یا چهل و پنج روز مقرر حکماست که کثرین مدت صورت بستن زمینه سی روز است و
غایت آن چهل روز و کثرین تمام شدن صورت مادینه سی و پنج روز است و غایت آن
پنجاه روز و این نیز مقرر حکماست که هر مقدار از مدت حرکت که صورت فرزند کمال نپذیرد و آن
مقدار که بگذرد در رحم جنبیدن گیرد چون سه آن مقدار از مدت جنبیدن بگذرد نباید چنانچه
اگر فرزند در سی روز صورت گرفته بعد از شصت روز جنبید و بعد از صد و هشتاد روز که ششماه
باشد نباید برین قیاس بود باقی احتمالات بنا برین اول مدت حمل که تواند بود که فرزند برآید
ششماه باشد که بگذرد و در ماه هفتم نباید و اکثر مدت حمل آنچه وجود گرفته است چهار سال است
و فرزند اگر در ماه هشتم برآید اغلب آن بود که بقا نیابد و اگر در ماه نهم متولد گردد در بیستین او
غالب بود و اگر در ماه دهم نباید حکم ماه ششم داشته باشد فصل در بیان سبب طبعی زاییدن
فرزند و مولود و بیان منفعت جنین در رحم و بیان اغشیه و پرده های که محیط جنین میباشد
باید دانست که بشی طبعی یعنی بشی که طبیعت فرزند در رحم تقاضای آن میکند که فرزند بیرون آید
آنست که چون رحم فرزند در رحم تمام غلظت باشد که تقاضا میتواند نمود بعد از مدتی اندک که از
رحم بیرون رود و بدین سبب میلی بیرون آمدن میکند در رحم نیز معاونت نمایند تا بگذرد ششماه

میگردد و سر فرزند بر بر فرومی آید تا میل او بیرون آمدن بیشتر گردد و زانمیدن آسان تر شود -
 باید دانست که هیأت آرام گرفتن مولود در رحم بدنیو چه هست که روی فرزند بر هر دو پای او نهاد
 می باشد و بینی او در میان هر دو زانو بود و هر دو چشم بر بالای هر دو ران وی بود و در عتین او
 یعنی هر دو کف دست او بر سر زانوی او نهاده می باشد زانوی فرزند بجانب پیش او کشیده می باشد تا چنان
 که فرزند بر عقب هر دو ران و سوار روی فرزند بجانب پشت مادر می باشد تا بدن فرزند زانو گردد و سوار بر هر دو
 انگشت که سپرده بر چنین چپیده میشود پرده اول را ششم گفته اند و این پرده است که در اول
 محیط منی میگردد و در روی ثقب و سوراخها پیدا میشود و در موازی و مقابل شقش و مناکها
 رحم در آن نفث عروق صاریه و ساکنه یعنی رگهای جنبیده و فاجنبیده پیدا شود و پرده دوم را
 انعامی گفته اند و این پرده است که در حال حلقه از جانب درون شیمه پیدا میشود و در شکل طولا
 راست و هر که بجه از راه ناف در اینجا ریخته میشود جهت آنکه مراحلیل و آلت بول او در نهایت
 تنگی است و پرده سوم را سلا گفته اند و این پرده است که حماس و چپیده می باشد و فرزند بر وجه
 احاطه و این پرده غلیظ تر بود از شیمه و این پرده از فرزند بخاری چند قبول نمایند که نیز که عرق
 باشد از فرو قفصل در بیان سبب زرماده شدن فرزند و سبب مشابهت او با پدر یا پدر یا غیر
 و سبب توأم بودن که فرزند دو میزاید یا بیشتر و میان پیدا شدن حیض باید دانست که حکما
 سبب ذکورت و نر بودن فرزند را حرارت منی یا حرارت رحم یا حرارت هر دو داشته اند و سبب
 انوشت و ماده شدن فرزند برودت اینها گفته اند و سبب مشابهت فرزند را این گفته اند
 ماده نطفه تا چنان واقع شده که مشابهت به پدر مستجول نمایند و پس جهت غالب بودن
 مادر یا آنکه نطفه چنان واقع بود که مشابهت مادر و پدر هر دو را میل نماید و در بعضی یا بیشتر
 جهت مقاومت هر دو نطفه با یکدیگر آنست که نطفه چنان واقع بود که هیچ یک از مشابهت پدر

جدا و جدا قبول نماید بلکه مشابهت بغیر ما و در پدرا قبول کند بحسب اسباب جریه ارضیه یا سماویه
 باید دانست که سبب توأم معنی سبب اینکه چه دو منیراید یا بیشتر بسیاری منی است که در درون
 رحم در بخش میشود یا بیشتر و باید دانست که زن حامله چه دارا حیض نمیشد مگر بر بدیل قلمت
 و ندرت که هست آنکه طبیعت مقتضی آنست که دم طمث و خون حیوانی ما در از دم رحم غذای بچه
 گرم و پدید آمدن حیض در میان ده سالگی و پانزده سالگی واقع میشود و گاه میباشند که در بلاد گرم
 سیر و جانی که هوای گرم باشد پیش از ده سالگی حیض ظاهر گردد و در بلاد سرد و جایی که هوای سرد
 خشک بود و بعد از پانزده سالگی حیض دیده میشود و اصل مدت حیض را دو روز داشته اند و اکثر آنرا
 هفت روز و اقل هفتی که در میان حیض واقع شود بیست روز است و اکثر آن سی روز و هر چه
 این واقع شود آن غیر طبعی باشد و زمان منقطع شدن حیض از سی و شش سالگی است شصت
 و مره نفا یعنی زانیده نفاس او یعنی خونی که از وی آید در زائیدن و که آن و نرینه زیاد از سی روز
 نمیشد و در انات و ماویه اکثر از چهل روز نمیشد و اگر زیاد از این واقع شود غیر طبعی بود و فصل چهارم
 در بیان تحقیق چند نسبت بدوازده قوت که مشترکست میان انسان و تمام حیوانات و دیگر تمام خلقت
 باید دانست که در نتیجه چهارم که بیان مولود حیوان شده است مقرر گشت که هر حیوانی که خلقت او
 تمام بود او را دوازده قوت میباشد و در او قوت محرکه گفته اند و ده دیگر را قوت هدیکه و بیان
 هر یک مجمل گذشت اکنون باید دانست که آن سه قوت باهشت خادم که در نبات میباشد
 و در آدمی نیز هست با این دوازده قوت دیگر که در حیوان غیر ناطق یافته میشود و از این دوازده
 قوت حیوانی و قوت محرکه یکی را شاموی گفته اند و یکی را قوت غضبی و تحقیق این هر دو چنین
 باید دانست که حرکت اختیاری آنست که از چیزی در وجود آید بدین وجه که آن چیز را قدرت
 آن بود که آن حرکت بکنند تا ترک آن نماید و حکما گفته اند که حرکت اختیاری را چهار مبدا

تبریب است اول مرتبه که بعد مراتب آنست که حیوان خیال تا توهم در آرد که فلان فعل سبب آن میگردد که آنچه طبع بآن هست وجود میگردد و آنچه طبع از آن منفست دور میگردد و دوم مرتبه که بعد از مرتبه اول میباشد قوت متوفیه است که در حیوان رغبت و شفق پیدا میشود نسبت یکی از آن دو چیز که اعتقاد نموده و این حیوان اگر بطلب چیزی لذت یابا مع بود نسبت بآن حیوان بر حسب ادراک او آنرا شهوت گفته اند و اگر آن شوق حیوان برفع چیزی مکرده بود از خود یا غلبه کردن بر چیزی که بدو ضرر رساند بموجب ادراک آن حیوان آنرا غصب گفته اند و سوم مرتبه که بعد از مرتبه دوم میباشد که آنرا اجتماع گفته و این اجتماع عبارتست از غم چیزی که بعد از تردد و رامری حاصل میشود و این غم جزم را ساده و گمراهی گویند و این غم جزم شوقیت بجهت آنکه شخصی گمراهیست که بجهت علاج مرضی قصد خوردن چیزی نمیکند که شتبا و مرغوب او نیست چنانچه در خوردن داروهای تلخ ناگوارند و گاه هست که شخصی گمراهیست میدارد خوردن چیزی که مرغوب طبع اوست در صورتی که آن چیزی منضر مزاج او بود و چهارم مرتبه که بعد از اجتماع میباشد قوتیت که مشقت و پیریشانیست و عقل که محرکه اعضاست و این قوت غیر قوتها و دیگرست و دلیل بر این است که شخصی مشتاق و عازمست بر حرکت نمودن و تا در نیست چنانچه در شخص مفلوج و گاه هست که شخصی قادرست بر حرکت و مشتاق و عازم نیست و باید دانست که حکما مقرر فرموده اند که روحی که حامل قوت حرکت است در عصبی نفوذ میکند که غشاء او دماغ است یا نخاع چنانچه تشریح آن در خانه کتاب خواهد آمد و دلیل آن روح در عصب نفوذ دارد و نیست که هرگاه که عصب عضوی محکم بسته شود پیچیری آنچه بالایی موضع بسته شده باشد از طرف سر آن خاص و حرکت برقرار بماند و آنچه زیر از آن موضع بسته بود و حس و حرکت او باطل میگردد و فصل در بیان تحقیقی چند نسبت بقوت

لامسه پیشتر گفته شد که از ده قوت در که در حیوانات می باشد پنج را حواس خمسہ نامیده اند
پنج را حواس باطنی گفته و از حواس خمسہ ظاهر یکی قوت لامسه است و این قوتیست که اعضا
ظاهر باین قوت می یابند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و خفت و طافت و خشونت
از جنسی که ملاتی عضوی گردد و حکما متفق اند بر اینکه قوت ششی در ایشانست در پوست تمام اعضا
و در کف دست این قوت بیشتر میباشد تخصیص در پوست انگشتان خاصه در پوست انگله سبابه
یعنی گره انگشتی که پهلوی انگشت شصت میباشد و باید دانست که حیوان باین قوت لامسه حیوان
باین معنی که هرگاه که این قوت از تمام اعضا دور میگردد و جهات آن حیوان بماند و حضرت شیخ ابو
علت آنکه فرموده که ازین خمس اولی و واجب ترین حواسست نسبت بحیوان از برای آنکه
مزاج هر حیوانی را صدی از حرارت و برودت مقرر است که اگر اندکی از آن مقدار زیاده گردد و حیوان
باین قوت حرارت و برودت را که موجب ضریا ملالک میگردد و در اک میناید فصل و تحقیق چند
نسبت بقوت ذائقه این قوت مشعر و آلت دریاقتن طعم خیر یا است و آلت این دریاقت
عصبیست که از دماغ بزبان آمده و طعم اشیا از نه طعم بر آن نیست که آن علاقت و دوست
و محو صفت و ملوحت و حرارت و سردی و غفوضت و قبضت و قهت است و تحقیق این دریاقت
معادن گذشت و این قوت فعل او تمام نمیشود مگر پیوسته رطوبت لغابیه که پیدا شدن او از آنست
که آنرا لغابیه گویند چنانچه در تشریح زبان خواهد آمد و در ادراک طعم شرطست که این رطوبت
لغابیه خالی باشد از مثل طعم و طعموم یا از طعم صمد و طعموم باید دانست که قوت ذائقه مشتمل
بر ادراک نسبه از برای آنکه اگر طعم خیری امتحان و تفریق بعدی مخصوص یافته میشود و قوت
و تیزی حادث میگردد و اگر طعم تفریق اسخا ن یافته شود و محو صفت حاصل میشود و اگر
صمد با طعم کثافت لازم می آید و محو صفت پیدا میشود و مقرر حکما نیست که بعد از قوت لامسه

قوتی که احتیاج حیوان بآن بیشتر است این قوت ذائقه است از برای آنکه در ترکیب بدن حیوان حرارت و رطوبت هست و مقرر است که چون حرارت و رطوبت عمل نماید آنچه متساوی میگردند چون غذا از بدن بسیار ترفع گردد البته بدن ضعیف شود و چون ضعف مستولی گردد مقتضی شود بهرگاه جانور و جاندار بتدارک این ضعف بفرمایند و غذا بی قوت ذوق محتاج ترین قوتها میگیرد باشد فصل در تحقیق چند نسبت بقوت شامه از حواس خمس هر یکی قوت شامه است و این نسبت که مشعر در اوج و بویهاست و آلت این قوت شامه دوزائست و در اول و مانع که شامه اندر بدو سرپتان و استقر و تتبع و دلاکت میکند که ما دام که حوالی که با دوی آینهخته بود بدماغ میرسد شامه و در یافتن حاصل نشود و در اوج و بویها بسیار میباشند اما زیاده از دوی نوع نام برده نشده است یکی را بچپ طیب و یکی را بچپ کرهیه فصل در تحقیق چند نسبت بقوت سامعه و این قوت است که بآن آواز را حیوان درمی یابد و آلت این قوت عصب است که گسترده شده است بر سطح و روی درون صماخ یعنی نهایت معنی گوش و آواز از قمع هوا حاصل میشود و مر آواز قمع هوا حالت که مانند آب است بموج و موج نمودن آب را و استاده گاهی که سنگ در میان او انداخته میشود و سبب قمع نمودن هوا قمع میباشد قلع و مراد قمع آنست که جسمی بغض و ضرب جسمی دیگر میرسد و در افعیل آنست که اجزای جسمی را بغض و زور از یکدیگر جدا سازند و این دو امر که قلع است و قمع سبب آن میگردد که هوا از آنجا که قلع با قمع و دوی واقع شده است یکبار بجای دیگر میرسد و باید دانست که در قلع و قمع و مقاومت معبر شده به صلابت و معنی آن دو جسم از برای آنکه هرگاه که چیزی بغض بر آب زده میشود آواز برمی آید و جود آنکه آب جسمی صلب نیست و همچنین هرگاه که پارچه از قطن و پنبه کنه میشود آواز برمی آید جهت عدم مقاومت و باید دانست که در سماع و شنیدن شرط است که قمع هوا بر وزن صماخ گوش برسد از برای آنکه گاه هست که از شخصیکه بر بلند می باشد آواز

برآید و چون باد می دزدان آواز را بجای میل میدهد و شخصیکه در جای دیگر واقع است آن آواز را نمی شنود و همچنین هرگاه که انبوهی در آواز در دهن بگسیزد و دیگری در گوش شخصی دیگر بماند و سخن گوید غیر ازین کسی دیگر آن شخص را شنود جهت آنکه هوایی که در درون نیست بگوشش دیگری نمیتواند رسید **فصل در تحقیق چند نسبت بقوت باصره و این قوتیست که بوی چشم** اول نمود رنگ چیزی را در می یابد و توسط دو چیز باقی آنچه دیده شد دریافت میشود مثل شکل و مقدار و اطراف و حرکت و سکون و حسن و قبح آن چیز و آلت این قوت و عضو او رطوبت جلیدیه است در حدقه و حدقه سیاهی کلان چشم را گویند و تحقیق این در خانه کتاب در تشریح چشم خواهد آمد و باید دانست که اینها تحقیقان تحقیق نموده اند که شیخ مبصرات اگر چه در رطوبت جلیدیه نیست که اگر دیدن در رطوبت جلیدیه بودی بایستی که یک چیز را دو چیز دیدی آنکه در چشم دو شیخ در دو صورت میباشد از آن یک چیز چنانچه گاهی که بر دست یک چیزی را احساس مینماید و در لمس حاصل میشود و تحقیق این بحث انیت که مقرر حکما تشریح آن شده که از دماغ دو عصب مجوف و میان تکی از است و یکی از چپ فرو می آید بروبوی که ملاقی یکدیگر میگردد و چنانچه هر دو یکی میشوند بعد از آن دو عصب مجوف از یکدیگر جدا میشود و آنکه از است آمده به چشم است هر دو و آنکه از چپ آمده به چشم چپ یکدیگر را تقاطع مینمایند و اگر نه بایستی که هرگاه اخلاص در جانب راست واقع شدی خلل در چپ پدید آمدی و ظاهر است که چنین نیست و جالینوس تصریح نموده که این دو عصب بر دو تنهای تقاطع مینمایند بلکه مثل دو خط منحنی در سطح داخل تحت تلاقی گردند بر صورت

(موضع چشم با القیاس بنا برین فرموده اند که هرگاه چیزی دیده میشود و در صورت خارجیه آن چیز میآید چشم مخروطی مستدیمی در می افتد کشیده میشود تا بجای که زاویه طرف تا یکی مخروطی نمود از سطح جلیدیه میرسد بعد از آن بواسطه وی که مصبوب و رنجته شده است در آن عصب

محبوب آن دو صورت جلیدیه بر هیأت دو مخروط مساوی در سیده میشوند و تقاضای آن دو
 و از جهت بهم رسیدن این مخروط روح درک از این دو صورت یک صورت را فرامیگیرد و یک چیز را
 یک صورت می بیند چرا که روح درک و بیننده مقرر نیست که بروی تقاضای می باشد فصل
 تحقیق حس مشترک پیشتر معلوم شد که حواس خمس باطن در حیوان حس مشترک است و خیال و هم
 و حافظه و منصرفه مقرر حکما نیست که از حواس خمس باطن حس مشترک دوم را کند و سه دیگر معین
 باشند در ادراک خیال معین درکات حس مشترک است و حافظه معین درکات و هم منصرفه معین
 بصورت در درکات سرور بواسطه آنکه معین اندایشانها حواس گفته اند نه آنکه ایشان با صالت
 درک اند و باید دانست که حکما حس مشترک را درک صورت داشته اند و در هم را درک معانی و در اد
 بصورت اینها چیزی چند است که ممکن باشد که حواس خمس ظاهر درک شود و در اد معانی آنست که
 که ممکن نباشد که حواس خمس ظاهر درک در یافت شود و چون این مقرر شد باید دانست که حس
 مشترک ترجمه بیاطاس است بلقب یونانی و او را عبارت داشته اند از قوتی که آنچه محسوس همان
 خمس ظاهر میگیرد و فرود او مجتمع میشوند و آنها را ادراک مینمایند و بنا برین محققان حس مشترک را
 بمنزله سرشمیه داشته اند که از وی پنج چیزی مشعب و برخاسته باشد پس در واقع حواس خمس ظاهر
 با هم حواس مشترک اند و موضع حس مشترک بطن مقدم و نخست و تحقیق اینکه دماغ راسه بطن است و در کتاب
 در تشریح دماغ مذکور میگرد و دو محققان در بیان آنکه این قوت را حواس خمس مشترک گفته اند
 سه چیز بیان فرموده اند اول آنکه آلات حواس خمس ظاهر تمام در موطن حس مشترک مستودعند چنانچه
 تحقیق این در غایت خواهد آمد دوم آنکه محسوسات حواس ظاهر تمام مجموع شوند نزد حس مشترک
 و او درک آن محسوسات میگردد سوم آنکه حس مشترک چنانچه محسوسات حواس ظاهر را در ادراک
 میکند غیر از این محسوسات را نیز ادراک میکند چنانچه در مبرسم منی کسیکه ادوات را محسوس باشد

چون این مرض قوی میگردد و حواس ظاهر مغلط میشود و صورتی چندمی بیند که در خارج وجود ندارد
بر وجه مشاهده و حضور نه بر وجه تخیل فصل در تحقیق خیال و این را مصور نیز گفته اند باید دانست
که خیال قوتیست که از صور محسوسات حواس ظاهر آنچه بحس مشترک میسر و مدرک او میگردد
ازین قوت آنرا خیال حفظ می نماید اگر آن مثل محسوسات از حس مشترک غائب گردد و آن صورت
در خیال باقی میماند و دلیل برین آنست که هرگاه که ما چیزی را دیدیم و از روی غافل شدیم چون
بار دیگر او را می بینیم حکم میکنیم که این آن چیز است که ما پیشتر ازین ادراک دیده بودیم و اگر صورت
آن چیز محفوظ نبودی این حکم راست نیامدی و دلیل بر اینکه خیال غیر حس مشترکست و بر چیز است
اول آنکه حس مشترک قابل صورت و قابل غیر حافظ میباشد چنانچه آب که قبول شکل نمیدارد اما
حافظ آن نمیشد دوم آنست که مقرر حکما این شده که اتخاض عبارتست از آنکه صورت چیزی را
در حس مشترک و هم در خیال حاصل بود و هول عبارتست از آنکه صورت چیزی در خیال بود اما
در حس مشترک نبود و نسیان عبارتست از آنکه صورت چیزی نه در حس مشترک حاصل شود
نه در خیال بنا برین نسیان دلالت میکند بر آنکه حس مشترک غیر خیالست و موقوف خیال بر حکما
جزیرا و اخر بطین اول مقدم مانع داشته اند فصل در تحقیق و اهمه و او را و هم سلطان
حیوانی نیز گفته اند و باید دانست که و اهمه قوتیست که حیوان بوی دریافت معانی چند خبریه
مینماید که آن معانی را بحواس خمس ظاهر و حیوان یافت مثل دریا خنق دوستی دشمنی و هوا
و مخالفت اشخاص حیوان از یکدیگر چنانچه صداقت و الكف و ماور بغیر زنده و عداوت و نفرت
که سبب از گرگ و مویشی از گربه پس حصول چنین معانی دلالت میکند بر وجود قوت و اهمه
و نیز آنکه او مدرکست با خیال و با ضلالت دلیل بر اینکه قوت و اهمه غیر حس مشترکست آنست که
مدرکات و اهمه معانیست و مدرکات حس مشترک صور میباشد و دلیل بر اینکه این قوت و اهمه

غیر عقل است و دوا درست اول آنکه دوا همه حیوانات عمر را میباید یعنی چون غیر ناطق و دوم آنکه
 آدمی گاه هست که از چیزی می ترسد عقل حکم میکند که ازان چیز نباید ترسید چنانچه مرده در خانه
 بود و در ان خانه زنده نباشد بر چند عقل حکم میکند که مرده مثل جادو است از وی نباید ترسید
 اکثر مردم را دهرشت و ترس میشود که در ان خانه در آیند و باید دانست که حکما موطن محل این
 قوت را دوا همه را بخون و بطن و وسط و باغ داشته اند فصل در تحقیق حافظه و بعضی از عقل اول
 را که متذکره نیز گفته اند و باید دانست که چنانچه معلوم شد که خیال خزان حس مشترکست همچنین
 حافظه نیز خزان دوا همه است که معانی دوا همه آنرا ادراک میکنند و در حافظه مضبوط نمایند و حضرت
 خواجہ نصیر الدین اینجا تحقیق نموده اند که ذکر ملاحظه محفوظ میباشد پس ذکر مرکب بود از حفظ
 و ادراکی دیگر بسبب تجردی یافته شده در وقتی دیگر پس ذاکر مبدء فعل بود که مرکب باشد
 از فعل دوا همه که ادراکست و از فعل حافظه که حفظ است و همچنین تحقیق دیگر نموده اند که هر جا
 طلب ملاحظه محفوظ است و قوت مسترجعه مبدء فعلی بود که مرکب باشد از فعل دوا همه که ادراکست
 و از فعل حافظه که حفظ است و از فعل مصرف که مصرف است فصل در تحقیق قوت متصرفه که آنرا
 باعتباری متفکره گفته اند و باعتباری متخیله چنانچه خواهد آمد باید دانست که قوت متصرفه
 قوتیست که صورتی که مدبرک حس مشترکست و در خزان خیال محفوظ شده میان ایشان ترکیب
 نمایند و تفصیل میکند با آنکه بعضی را از بعضی جدا میسازد و همچنین میان معانی جزائی که مدبرکات
 و هم است و در خزان حافظه مضبوط است ترکیب تفصیل نمایند و مثال آنکه ترکیب میان معانی بود
 چنانچه گفته شود و آنچه ادراک این عداوت بود و ادراک این نفرت بود و مثال ترکیب میان صبور
 و معانی چنانچه حکم با آنکه این شخص دوست است و محل این قوه جزائست عصبانی که در وسطه واقع
 واقع است و ادراک دود گفته اند از جهت آنکه مثل دوده و دگر تم خلص و فراهم درمی آید و تسخیری

و کشیده میشود و از قیاس هم آید این محل متصرفه و دوزخخانه حس مشترک و همه خیال بود و حافظ یکدیگر
 متقارب و نزدیک میگردد و از آواز کشیده این دور و این دوزخخانه از یکدیگر متباعد و دور میگردد
 باید دانست که مقرر حکما نیست که درکات و هم که معانی جزیه است معروض میگردد و نزد عقل
 را از ان صادق میدارد و بعضی را کاذب بنا برین هرگاه که متصرفه در معانی و همه که عقل را
 صادق میدارد داشته است تصرف نماید و را متفکره گفته و هرگاه که متصرفه در معانی و همه که
 عقل آنرا کاذب داشته تصرف نماید و را تخنیکه گفته اند و ازین اثباتات معلوم شد که مبادی تخیل
 و تفکر و تذکر و حفظ قوت و همه است و این مجموع از وی پیدا میشود و فصل در بیان آنکه این دوازده
 قوت حیوانی جسمانی اند باید دانست که این دوازده قوت که حس و اس خمس ظاهر و خمس باطن
 و قوت غنصی و قوت شهوی بود مجموع را قوای حیوانیه گفته اند از برای آنکه در هر حیوانی که
 در مرتبه حیوانیت کمال یافته و خلقت او تمام شده باشد این دوازده قوت میباشد و این دوازده قوت مشترک میشوند
 میان حیوان ناطق که انسانست و حیوانات عجم که غیر ناطقه است و این دوازده قوت جسمانی اند
 یعنی حالند در بدن و در بدن جالی دارند و افعال این قوا با جسم بدن تمام میگردد و بدلیل آنکه
 هرگاه که عضوی که محل یکی از این قوتهاست فساد می پذیرد فعل از قوت مختل میگردد و مختل
 میابد و باید دانست که حکما خلیل و آفت افعال این قوا را بر سه وجه داشته اند بطلان و
 نقصان و تشویش بطلان آنست که فعل جسمی تمام نابود گردد و چنانچه جسمی هیچ چیز را نه بیند
 و نقصان آنست که فعل جسمی برخلاف آنچه مقرر بود وجود گیرد و چنانچه جسمی سبز را سیاه بیند
 یا یک چیز را دو چیز بیند چنانچه احوال و مقرر حکما نیست که بطلان و نقصان از برودت میباشد
 و تشویش از حرارت فصل پنجم در تحقیق قوتی چند که خاصه اهمیت بخش از شروع در مقصود
 باید دانست که علم و ادراک و معنی ادراک آنست که تحقیق و ذات چیزی تمثیل گردد

و صورت بند و نرودرک خواه که حقیقت آن چیز در خارج وجود داشته باشد مثل اشکال هندسی
تا آنکه حقیقت آن چیز وجود داشته نباشد مثل آتش در صورت اول آنچه مدرک شود حقیقت
ذهنی و خارجی او یکی بود و در صورت دوم مثل حقیقت خارجی مرتسم بود و در صورت مدرک هر چه
که آن مثال بیان آن دو چیز نبود که اگر آن مثال در خارج یافته شدی عین آن چیز بودی چون
محسوس ادراک مقرر شد باید دانست که حکما ادراک بر چند نوع داشته اند احساس و تخیل و فهم
و عقل اول او که احساس است عبارتست از ادراک چیزی که موجود باشد در ماده که حاضر بود نرود
در یا نبوده بر بیاتی چند مخصوص که محسوس کردند مثل مکان و زمان و مقدار و رنگ آن چیز نسبت
آن چیز بجهت است این نوع ادراک شرط بود به شرط یکی آنکه ماده آن چیز حاضر بود و دیگری آنکه
بیانات و حالات مخصوصه منکشف و گردان ماده برآمده باشند دیگر آنکه آن چیز که دریافت شده است
مبصر باشد دوم که تخیل است عبارتست از ادراک چیزی بروحی که در احساس مذکور شده اما در حال
حضور و هم در حال غیبت آن چیز پس تخیل مشروط بود بحضور ماده آن چیز سوم که فهم است عبارتست
از معنی چند که محسوس نگردند و مخصوص باشند بچیزی جز پس فهم مشروط خود بحضور ماده آن چیز
و هم اکتفا آن حالات ماده چهارم که عقل است عبارتست از ادراک چیزی که ادمج بود از هر
شرط که در احساس مشروط بود و باید دانست که مقرر حکما نیست که این چهار نوع مدکات که محسوسات
و تخیلات و متوجهات معقولات نفس منطقه است اما ادراک معقولات که کلیات بود بذات خود
منها یاد باین معنی که صورت معقولات در ذات نفس منطقه مرتسم میگردد و ادراک باقی مدکات
که جزویات بود بآلات حواس ظاهر و حواس باطنه منباید یا بمعنی که صورت مدکات خزنیه در آلات
مرتسم میگردد پس ادراک بحواس ظاهر و باطنه بخاطر بود فصل در بیان توفی چند که خاصه
انسانست باید دانست که مقرر حکما نیست آنرا بدانند یا حد واسطه و دلیل ثبوت او یا حدود و کبار

در دهن در آید و تمثیل گردد و باید دانست که فکر و حدش را مراتب می باشد با آنکه بعضی ویر رود
و بعضی از آن چند بار دهن را نا دید می نماید و بطلوب میرساند و بعضی چنین نیست پس
تفاوت مراتب فکر و حدش را هم در کیفیت بود و هم در کم و این در مراتب
فکر و حدش لابد است که در حد بود یکی طرف نقصان و یکی طرف کمال طرف نقصان آنست
که شخصی غیر از بدیهیات آنچه دانستن آن ضروری بود هیچ معمولی را نداند و طرف کمال آنست که
شخصی چنان باشد که هر چه ممکن بود که نوعی آدمی آنرا بداند تمام آن علوم آن شخص اجمال بود
و طرف نقصان بر وجه مذکور در بسیاری از اشخاص دیده میشود و طرف کمال نیز بر وجه مذکور
ممکن الوجود بود و حکما این طرف کمال فکر و حدش را قوت قدسیه گفته اند فصل ششم
در بیان اثبات کردن وجود عقل فعال در میان اینکه صور معقولات بر نفوس شبری چگونه
قابض میگردد و اثبات اینکه نفس با طقه جسم جسمانی نیست باید دانست که اثبات
برهمنیت که هر سه صور معقولات در وی مرتسم میگردد و آنچه جسم نیست و جسمانی نیز نیست که در جسم
جا داشته باشد و معنی جسم در صدر کتاب گذشت و این نیز از مقررات عقل است که هر چه صور
محموسات مرتسم گردد و در وی با متعلق بود بصورت محسوسه آن چیز جسم بود یا قوتی باشد
که در جسم بود یعنی جسمانی باشد و بنا برین دو مقدمه اثبات وجود و عقل نموده اند برین وجه که
چون پیشتر مقرر شد که ادراک چیزی آنست که صورت آن چیز و ذات داننده موجود نباشد
بالفعل یا ممکن باشد که هر گاه که خواهد آن صورت در دهن وجود گیرد و نسیان آنست که
که صورت چیزی و ذات داننده مطلق معدوم بود یعنی آن صورت نه در دهن او بالفعل
حاضر باشد و نه چنان بود که هر گاه که خواهد حاضر تواند گردانید بنا برین باید که امری باشد غیر
از دریا منده که در حالت نه بول آن صورت در وی محفوظ بود و در حالت نسیان آن صورت

در وی محفوظ نباشد تا لازم نیاید که ز بهول و نسیان یکی بود و این نیز مقرر است که نمیتواند بود که
وقت قوت عاقله منقسم گردد و بعد که در حافطه پس و حجب بود که چیزی باشد غیر از خواص جسمانی که
معقولات در وی مرتسم بود و او بمنزله خزانه بود که حافظ معقولات بود و آنرا عقل فعال گفته اند
و بنا برین مقدمه اول نمیتواند بود که این جوهر جسم باشد یا جسمانی نمیتواند بود که این جوهر نفس باشد
چون آنکه معقولات در نفس بیک دفعه حاصل نمیشد بلکه بتدریج در وی پیدا میشود و بنا برین
مقدیات عقل فعال جوهری باشد که نه جسم بود و نه جسمانی و تمام معقولات با فعل در وی محفوظ
و مرتسم باشد فصل در بیان آنکه معقولات در نفس بشری چگونه قابض میشود باید دانست
که حکما بیان این را برین وجه نموده اند که هرگاه که نفس تصرف بسیار نموده در خیالات غمسه
مثل خیال زید و عمر و یا در مشالات معنویه مثل صداقت زید یا عداوت عمر نفس بوجه تفکر
درین جزئیات کسب این قابلیت مینماید که صورت انسان و صورت صداقت که هر دو
کل باشند از عقل فعال در وی منقش گردند از برای آنکه صورت کائنات در جزئیات نفس
منتقل میشود و این قابلیت را بواسطه تفکر در جزئیات کسب مینماید بجهت آنکه میان هر کدام
جزئیات او مناسبتی هست فصل در بیان آنکه نفس ناطقه انسان نه جسم است و نه جسمانی
و حکما این مدعا را اثبات نموده اند بدو وجه اول آنکه هرگاه که معقولات که اصل انقسام
نه تفریق واحد بود من کل الوجوه در نفس مرتسم شود و نفس عاقل او گردد باید که نفس نیز
منقسم گردد از برای آنکه از انقسام محل انقسام حال لازم می آید پس باید که نفس ناطقه نه جسم
بود و نه جسمانی زیرا که مقرر است که هر چه جسم باشد یا جسمانی یعنی قوتی باشد که حال بود در جسم
البته آن چیز منقسم تواند شد دوم آنکه اگر تعقل نفس بالاتر بدن بودی یعنی بقوتی چند که
در بدن باشند بایستی که هرگاه کمال و طلال پیدا آید نفس را نیز کمال پیدا شدی در وقت

چنین نیست از برای آنکه مانع که غشای آلات ادراک است ضعیف میگردد و بسبب بسیاری فکر و نفس ناطقه قوی میگردد و در تعقل بحجت زیاده شدن کمالات ادب پس لازم می آید که تعقل نفس بالاتر نفس جهانی نبوده باشد بنا برین دو دلیل ثابت شد که نفس ناطقه جوهر مجرد است یعنی نجس است و نه جسمانی که محال معقولات میگردد و تعقل آن نباید بذات خود و نه بالاتر جسمانی فصل مهمتر در اثبات آنکه نفس ناطقه انسانی بعد از مفارقت بدن باقی میماند بر کمالات خود چون مقرر شد که نفس ناطقه ایست که بذات خود معقولات را در یاد بدبیس کمال نفس ناطقه بآن باشد که دریافت معقولات او دائم بود و این گاهی میباشد که او را اتصال بعقل فعال حاصل بود بطرقی که معلوم شد پس هرگاه که نفس ناطقه بعقل فعال اتصال نیت اگر آلات بدنی معقود و نابود گردد و بسبب خرابی بدن هیچ ضرر بد و نرسد و او باقی تواند بود بر کمال کمال خود که آن ادراک معقولات بذات خود از عقل فعال و باید دانست که حکما معقولات بدو قسم داشته اند اول آنست که آن امر معقول سبب آن گردد که مثال و صورت او در خارج وجود یابد مثل صورت عمارتی که در ذهن معمار و بنا در آید و بعد از آن مطابق آن ساخته می شود و این قسم را علم فعل گفته اند و علم واجب الوجود و برین جهت دوم آنست که امر معقول دریافته شده چیزی بود که از صورت چیزی که در خارج موجود بود و فرا گرفته شده باشد چنانچه صورت آسمان گاهی که بدین در آید و این قسم را علم افعال گفته اند فصل و بیان سعادت و شقاوت و نفس ۴ باید دانست که حکما اثبات نموده اند که نفس ناطقه انسانی را بعد از مردن شقاوت هست و این بیان را مبنی داشته اند بر تحقیق معنی لذت دائم باید دانست که نزد عقلا لذت عبارتست از ادراک و رسیدن به چیزی که آن نزد مدرک رسیده آفت و شرر باشد یعنی نقصان و بد بود چنانچه شخصی اگر کسی لذت خورد که البته این نسبت بوی یک بود و نقصانی باشد که

در میان پوینده نخواهد بود که خیر و شر مختلف میشود نسبت به ریاضت آن یعنی میتواند بود که چیزی نسبت به کسی چیز باشد و نسبت به کسی دیگر چیز نباشد چنانکه طعام ملائم که نسبت به کسی که شهوت و رغبت طعام داشته باشد خیر بود و نسبت به صاحب غضب خیر بود بلکه نزد صاحب غلبه کردن بر غضب علیه خیر بود و ظاهر است که میتواند که یک چیز نسبت به یک شخص در حالتی خیر بود و در حالتی شر چنانچه غسل که نسبت به کسی که در حالتی حرارت و میوه است داشته باشد مضر بود و شر باشد و نسبت به هم بوی در حالتی که برودت و رطوبت بر مزاج او غالب بود نافع باشد و خیر بود چون معنی لذت و الم درست شد باید دانست که حکما اثبات لذت عقل نموده اند برین وجه که چنانچه کمال شهوت و غضب است کمال خیر باشد و کمال عقل آنست که جوهر عاقل که نفس ناطقه است معقولات و مراتب وجود را چنانچه هست بداند و بر تبه عقل مستفاد برسد و شک نیست که این کمال نسبت او خیر است و نفس ناطقه مدرک این کمال خود است پس بدین لذت یا بد و لذت عقل این بود پس سعادت ابدی که گفته میشود این لذت عقلست باید دانست که حکمای اسلامی فرموده اند که چون معلوم شد که خیر نسبت به اشخاص مختلف میباشد باید که نزدیک و انا را این مظنه نشود که سعادت در آخرت یک نوع میباشد و باید که گمان نبرد که سعادت حاصل نشود مگر معلوم چرا که نفوس سارنه مثل ابدالان مقرر است که اراهل سعادت مند و باید که این نیز گمان نبرد که بسیار شدن گناه نسبت آن میشود که نجات و سعادت صاحب گناه را نبرد چنانچه آیت روحی و سعادت کل شیء را نسب برین فصل در بیان سعادت و اسباب آن و مراتب اشتقا باید دانست که شقاوت ضد سعادت است و اسباب شقاوت نفس بعد از موت نزد حکما بقای امری چند است که ضد کمال نفس انسانی بود پس شقاوت نفس آن بود که معقولات و مراتب وجود را چنانچه باشد ندانسته بود و حکما بنا برین که شقاوت فواد

کمال نفس است و مراتب اشتیاق را شش داشته اند اول آنکه نفس را بحسب قدرت نقصان عقل
نظری بود که تواند اشیا را بداند دوم آنکه نفس را نقصان عمل بود که تواند اوداک آن نمودن
که نسبت بحال وی کردن بخیرست و این دو نوع شقی بعد از مردن معذب نباشد چنانچه
طاهر آیت لا یكلف الله نفسا الا و سعه ما وانسب برین سوم آنکه نفس چیزی چند دانسته باشد
که خلاف حق واقع بود و بران جاوم وثابت باشد و این نوع شقی را غیر مجبور داشته اند که
تدارک پذیر نیست و بعد از مرگ زائل نشود زیرا که منشاء او از امر ذاتیست چهارم آنست که
نفس اعتقادی چند که نموده باشد بران ثابت و راسخ نباشد مثل اعتقادات عوام نجس است
که نفس با خلایق چند و به موصوف بود و بران ثابت و راسخ باشد ششم آنست که نفس با خلایق
چند به موصوف باشد و بران ثابت و راسخ نبود و شقاوت این نوع شقی بعد از مردن ازل
میشود و عذاب دائمی صاحب آنرا نباشد بلکه عذاب دائمی صاحب جمل مرکب را میباشد
و جمل مرکب آنست که نفس اعتقادی بخیر چند نموده باشد که خلاف حق واقع بود و بران جائز
و راسخ بود و این نوع جمل را بحسب آن جمل مرکب گفته اند که علم آنست که صورت چیزی چنانچه
باشد نزد عقل حاصل شود یا آنکه نفس تصدیق بخیری چند نماید که در واقع چنان بود پس
هرگاه که نفس تصدیق تصور چیزی نماید که خلاف واقع بود و تصدیق نماید که تصور نموده
موافق واقع است نفس را نسبت بآن یک امر در جمل حاصل شده باشد همچنین هرگاه که
نفس تصدیق نماید که خلاف واقع باشد و تصدیق نماید و حاصل گردد که این تصدیق که نموده
مطابق واقع است نفس را در جمل واقع شده باشد و ترکیب یافته جمل بسیط آنست که
نفس تصور خیال واقع با تصدیق بخلاف واقع نماید اما بران جاوم وثابت نباشد و این جمل
بسیط در معاد بسیار ضرر ندارد و فصل در بیان سعادت و شقاوت و نفوس ساریه باید دانست

نفوس سازجه نفسی چند است که خالی باشد از کمال و از ضد کمال نفسی نه ادراک حق نموده باشد
 و نه ادراک باطل و اصحاب نفوس سازجه را ابده گفته اند یعنی اهلطان و ابده در نعت کسی را
 گویند که صاف خاطر باشد و در امور اهتمام کم داشته باشد و حکما برین اند که این نفوس سازجه
 بعد از مفارقت بدن معذب نمیشد از برای آنکه در اسباب عذاب که آن اعتقاد باطل است
 و برین دلالت میکند که ظاهر این حدیث که اکثر اهل الجنت بکوه و مناخران حکما فرموده اند که
 نفوس بده غیر از بدنیات نبات و حیوانی که ادراک آن بآلات جسمانی بود و ادراک نمیتواند نمود
 و جاز نیست که بعد از مفارقت بدن معطل باشند پس باید که بعد از مفارقت بدن بی متعلق گردند
 که آلت ادراک ایشان شود نمیتواند بود که آن بدن نفسانی یا حیوانی باشد از برای آنکه هر بدن
 انسانی یا حیوانی که پیدا شود او را نفسی خواهد بود که بدو متعلق اما نتواند بود که جسمی متولد شود از
 هوا و دخان که جوهر روح بدو مفارقت نبود بنزله بدن نفس آبله گردد و برین وجه که نفس آن
 بدن گردد بلکه برین وجه که آن جسم متولد آلت آن شود که صورتی که در اعتقاد و فهم آن نفس
 بوده باشد از نیکی و بدی آنرا تخیل نماید و بر حسب آن تخیلات شاهد صواب و عقاب نماید
 در آخرت و این نکته ایست دقیق که شیخ ابو علی در کتاب اشارات آورده و خواجه نصیر الدین
 در شرح آن تحقیق نموده فصل نهم در بیان قضا و قدر است باید دانست که قضا عبارتست
 از آنکه وجود تمام موجودات بر سبیل اجمال در عالم متلی مجتمع باشند بی ماده و زمان و قدر عبارت
 از آنکه وجود تمام موجودات بر سبیل تفصیل مطابق عالم عقلی در ماده ای خارجی یکیک ظاهر
 گردند و برین معنی ناطق است آیه و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و برین
 مثال میتوان نمود با دشاهی بخاطر در آورده که لشکر را و غلایف میباید و بعد از آن یکی را هزار
 دهر و یکی را صد و یکی را ده باید دانست که حکمای اسلامی بنا بر این مسئله قضا و قدر سوالی و جوابی

ایرا و نموده اند سوال نیست که چون تمام افعال انسانی مطابق خیرست که اول در عالم عقل
 ثابت بود پس چرا باید که عذاب باشد و جواب در قانون حکمت برین وجه فرموده اند که عذاب
 و عذاب نفس بحسب گناه همچنانست که مرض نسبت به بدن که چنانچه پیدا شدن بیماری از احوال
 چند واقع میشود و لازم می آید که بیشتر بدن را عارض بوده و بسبب آن احوال از پیاپی شدن
 مرض چاره نیست همچنین عذاب نفس از ملکات رومی و اخلاق ناپسندیده است که راسخ و ثابت
 بوده و در نفس و منشای این عذاب از ذات آن نفس بوده و بدین معنی اشارتست که ان الله یقدر
 التي تطلع علی الافئده یعنی سبب آن عذاب موجود آنست که افروخته شده است از حلالاتی که
 بر دلها ظاهر شده **فصل دهم** در اثبات آنکه ممکن است که آدمی بر غیب و بر چیزهای که بحسب علم نمیشود
 اطلاع یابد دهم در خواب و هم در بیداری باید دانست که تحقیق این مطلوب موقوف بر دو مرتبه
 هفت مقدمه و در اکثر رسائل که اشارتی ما و بوده بیانش بر سبیل اجمالست و بی این
 هفت مقدمه بیان آن روشن نمیکرد و مقدمه اولی آنست که اطلاع بر غیب در خواب
 بیداری ممکن است و آنچه بحسب قیاس دلالت بر ثبوت این دارد دو چیز است اول آنکه
 از پیش گذشت که صور جزایات و هر چه در عالم پیدا میشود تمام منقوش است در عالم عقلی
 بر وجه کلی دوم آنست که نزد عقلا مقرر است که هر چه در عالم عقل که آنرا مبادیه عالی گفته اند
 نقش می بندد و میتوان بود که در نفس انسانی نقش پذیرد و بدو شرط کلی آنکه نفس را بحسب فطرت
 استعداد آن حاصل بود و دیگر آنکه نفس را بسبب مشاغل عائق و مانع نبود از حاصل
 شدن آن نقش بنا برین تواند بود که نقش بعضی از غیبات در نفسی پیدا شود و در خواب یا
 در بیداری بر ثبوت امر خواب تجربه نیز دلالت میکند که اکثر مردم چیزهای را که ندیده اند
 در خواب می بینند و شنیده میشود که دیگری فلان خواب دیده مقدمه دوم

آنست که هرگاه که نفس فعلی مشغول شود این فعل مانع می باشد در اشتغال او بفعل دیگر چنانچه
 هرگاه که غضب در نفس غلبه کرد و از شهوت بازمی ایستد و اگر نفس بلا خطه چیزی بسیار متوجه
 حسن ظاهر باز میماند چنانچه آنچه گفته میشود نمیشود و آنچه در نظری آید نمی بیند و همچنین اگر
 قوی نفس که بجواس ظاهر بیشتر بود و ادراکات حواس باطل معطل میشود و مقدمه سوم آنست
 که شیخ ابوعلی فرموده اند که حس مشترک بوجوبست که هر چه در وی نقش پذیرد آن نفس حکم
 پیگیری میگیرد که مشاهده شده باشد و آنچه در لوح حس مشترک نفس می پذیرد و بسبب ریاضات
 چنانچه صورت چیزی دیده شود یا چیزی که شنیده شود و در حس مشترک نفس باید سبب او
 از داخل بود یعنی چیزی چند که بجواس ظاهر در مشاهده باشد و حس مشترک صورت گیرد و مقدمه چهارم
 آنست که میتواند بود که از قوت تمخیز که سبب داخل و سبب باطن که پیشتر گذشت عبارتست
 از و بسبب صورتی چند در لوح حس مشترک نقش پذیرد و بسبب تصرف تمخیز در خزانة خیال
 برین وجه که بسبب تصرف تمخیز اهل صورتی در خیال درمی آید و بعد از آن منعکس میگردد و در لوح
 حس مشترک منعکس شدن صورتی در دو آئینه که مقابل یکدیگر باشند چنانچه در امور خارجیه اول
 صورتی بحس مشترک میرسد و بعد از آن بخیال درمی آید و حکما بر اینی که میتواند بود که از سبب باطن
 که تمخیز بود صورتی در حس مشترک در آید این را دلیل داشته اند که مرسوم و محذور صورتی چند
 مشاهده میکنند و آن صورتها نمیتواند بود که معدوم بود و از برای آنکه معدوم دیده نمیشود و نمیتواند
 بود که آن صورتها در خارج موجود باشند و اگر نه بایستی که غیر از هر آن صورتها را بدید
 بنا برین معلوم شد که آن صورتها که مرسوم و محذور می بینند مرسوم و نقیض پذیرفته است در قوتی که
 باطن است و از نشان او نیست که این صورتها محسوسه در وی نقش پذیرد و قوتی چنین غیر از
 حس مشترک نیست پس مطلوب ثابت شد و مراد از مرسوم کسیت که او را مرض ذاتی المذهب

و مراد از محرک نیست که سودا بر راجع اصل او غلبه کرده باشد مقدمه پنجم آنست که میتواند بود که تخنیل
 بسبب آنکه نفس تاثر نماید در قوت باطنی که تخنیل بود صورتی چند در حس مشترک نقش پذیرد
 و حضرت شیخ ابوعلی برین وجه بیان فرموده اند که از ضمیمه نفس آنست که هرگاه که قوی باشد
 اکثر مشغول شود و بفعل بعضی از قوتهای خودش شغول است این مشغولی او را باز نمیدارد از فعل قوی
 دیگر که آن غضب بود مثلاً و همچنین اشتغال بافعال بعضی از قوتهای او را مانع نمی آید از افعال
 خاصه خود که آن ادراک صور معقولات است بلکه در یک حال تواند بود که نفس مشغول گردد بافعال
 خاصه خود بشهرطی که نفس را قوت و کمال بود و اگر نفس ضعیف و ناقص بود حال و عکس این باشد
 بنا برین هرگاه که نفس شواغل حسیه اندکی بود یعنی ملققت نبود بجزئیایی که بحس ظاهر یا باطن
 دریافت میشود میتواند بود که نفس را قوتی است که بسبب آن متصل گردد بعالم قدسی که عالم
 عقول بود و در از دور صور عینه عقول در نفس صورتی پذیرد بر وجه کل و آن صورت بعالم
 در آید بعد از آن انصورت در حس مشترک نقش پذیرد بصورت چیزی که مناسب انصورت کل بود
 و این حالت هر نفس را یا بخواب حاصل میشود که حواس تمام معطل میگردد و دنیا بمرضی که تخنیل را
 مست و ضعیف گرداند که تخنیل ضعیف شد نفس از افراغ میشود و آسانی بعالم عقول می پذیرد
 مقدمه ششم آنست که میتواند بود که نسبت به شخصی چیزی باشد که مانع آید از آنکه از سبب
 باطن که تخنیل بود صورت چیزی را در حس مشترک مرتسم گردد و نقش پذیرد زیرا که مقرر حکما آنست که
 مادام که مرتسم و مرتسم موجود باشند یعنی صورت و آنچه صورت در وی نقش پذیرد که
 حس مشترک بود مادام که هر دو موجود باشند و چنانکه اگر تمام صورتها در حس مشترک نیز دائم بود
 اگر داعی نباشد و ظاهر است که صور اشیا در حس مشترک دائم مرتسم نمیشد پس معلوم شد که بنا بر مانع
 خواهد بود و حکما مقرر داشته اند که آنچه مانع حس مشترک میگردد که از سبب باطن صورت اشیا در وی

مرقسه گردد و همچنین است یکی شاغل حسی خارجی یعنی حواس ظاهری که بسبب آنکه حس مشترک را مشغول میدارند با آنکه صور مدركات ایشان در روی نقش می پذیرد مانع می آید از آنکه سبب باطنی بپذیرد نقش پذیر گردد و یکی دیگر از آن دو مانع شاغل باطنیت و این شاغل باطنی در ایشان عقل میباشد و در دیوانات دیگر و هم که این عقل و وهم تخلیه را مشغول بیدارند بصورت معقوله یا موهومه و مانع می آید از آنکه تخلیه مسلط گردد بر حس مشترک و در روی نقشی وحدتی از تخلیه پدید آید در حالت بیداری ظاهر است که این دو شاغل خارجی و باطنی هر دو بعل خود مشغول اند اما در حالت خواب شاغل خارجی حواس ظاهری معطل میگردد و شاغل باطنی گاه هست که عاجز میگردد و از تصرف در تخلیه مسلط میگردد بر حس مشترک و در روی صورتهای نگار و مثل صورتهای محسوسه و آنکه در بعضی اوقات شخصی خواب نامی بیدار شخصی که خواب می بیند بنا برین مقدره خواب بود و مقدمه هفتیم آنست که مقرر حکما آنست که قوت تخلیه چنان مجهولست که هر چه با دراک در آمده باشد و صورت آن در خیال و یا حافظه جای گرفته بود یا صورت چند معقوله که نفس نبات خود او را کآن نموده باشد میتواند این تخلیه که مشابه آن صورتهای محاکات نماید و نقش پدید آید و بلوغ حس مشترک که مثل آنکه یکی را بصورت خوب باز نماید و بدی را بصورت بد و همچنین هر گاه که بر مزاج خواب بیند یکی درین چار چیز که صغریست و سودا و بلغم و خون غالب گردد و اینها را هیات مزاجیه گویند و میتواند بود که تخلیه بهیاتی و صورتی که مشابه هیات مزاجیه بود محاکات نماید آن صورت مشابه را در حس مشترک بنگار و مثل آنکه اگر مزاج صفرا غالب بود در خواب زنگها زرد می بیند و اگر سودا غالب بود زنگها سیاه و اگر بلغم غالب بود زنگها سفید و اگر خون غالب بود زنگهای سرخ و آتش را سفید چون این هفت مقدمه معلوم شد و را در آن تحقیقت بیان خواب و وجهی از نامزیکان آن اسان

فصل یازدهم در بیان خواب دیدن و اقسام آن بیشتر گفته شد که اطلاع بر غیب

یا در خواب می باشد یا در بیداری اکنون بعد از آنکه این مهت مقدمه که مذکور شد باید دانست
 که بنا بر مقدمه ششم که در اصل و مهم مذکور شد هرگاه که شخصی را خواب فرا گیرد و البته خواص را بر
 معطل میاند پس حس مشترک در حال نوم فارغ بود از نقش پذیرفتن بصورت مدارکات حواس
 ظاهر و شاغل خارجی نماید و نقوش متخیله در حس مشترک نگاشته میشود و در خواب مشاهده میگردد
 و دیده میشود و نزد حکما این بقرینست که هرگاه خواب ذات نفس را باز میدارد از فعل خاصه او
 که ادراک معقولات است از برای آنکه طبیعت در حالت خواب مشغول می باشد در اکثر احوال
 بتصرف در غذا و مهم آن و بطلب استراحت از تمام حرکات و بدین سبب نفس بجانب طبیعت
 منجذب میگردد و میل مینماید بآدا و بنا برین هرگاه که نفس در حالت خواب از فعل خاص
 خود باز ایستد و حواس ظاهر نیز از ادراک فروع معطل اند پس قوت تخیله لوح حس مشترک را
 مطلقا باید که در وی نه صورت محسوسات حواس ظاهر نقش پذیرد و نه صورت معقولات
 که نفس ادراک نموده بود و درین مقام نفوس تخیله در حس مشترک نگاشته میشود یعنی تخیله
 امثال و اشباه صور محسوسات که در خیال بود یا اشباه و نظایر هوایات را که در حافظه می باشد
 در لوح حس مشترک می نگارد و خواب ببیننده و تمام و خواب احوالی چند می بیند که چنان می نهد
 که بیدارست فصل در بیان اقسام خوابهایی که دیده میشود باید دانست که خواب عبارتست
 از بر بوده شدن و اختلاس رفع از ظاهر بباطن یعنی هرگاه که روح حیوان که عبارتست از
 بنجار و جسم لطیف که از اخلاط اربع متولد میگردد ارتباط را بحواس باطن و نفس بیشتر گرداند
 پیوستگی او بحواس ظاهر را درین حالت خواب را میگویند و پیداشدن این حالت بر بنوعیه می باشد
 که بواسطه بنجار آب بسیار که از رطوبات بدن بجانب دماغ مقصداً گردد و بر می آید حواس ظاهر
 بسبب کلال از اشتغال با مدارکات محسوسات معطل مینماید و طبیعت بفراموشی و بهتر

رنجست می نماید و بدین سبب تمامی تو را رفتوری دست میدهد و این حالت روح حیوانی را خواب
 میگویند چون معنی خواب معلوم شد باید دانست که عقلا خواب دیده شده را سه قسم داشته اند
 رویای صادق و رویی معتبره و اصغراش احلام رویای صادق آنست که آنچه خواب دیده شود
 بی تغییر و تفاوتی در بیداری واقع گردد و حکما سبب رست آمدن را بر نیوچه نموده اند که مقدر است
 که نفس موجودات در هر چه پیدا میشود در جواهر عقلیه و عالم عقول ثابت است و این عالم عقول
 عالم روحانی و جواهر روحانی نیز گفته اند و در بیان شرح بلوح محفوظ تعبیر زنده و هرگاه نفس را
 فرصت فراخی میشود از شغل جواس چنانچه در حالت خواب او را اتصال به عالم عقول و لوح محفوظ
 دست میدهد و تصویر اشیا که در لوح محفوظ ثابت است در نفس منطبق میگردد و نقش می پذیرد چنانچه
 صورتی که در آئینه منعکس بود و در آئینه دیگر که مقابل آئینه اول واقع شود
 منعکس گردد بشرطی که مجابی در میان آن دو آئینه نبود چون آن
 صورت از لوح محفوظ در نفس منطبق گشت اگر آن صورت خرابی بود دیگر باز همان صورت از نفس
 مقصوره که حس مشترک بود نقش می پذیرد و حافظه آن صورت را بر همان وجه محافظت مینماید
 تا زمان بیدار شدن از خواب همان صورت معروض میگردد و بر نفس بی آنکه متخیله و صورتی تعریفی
 نموده باشد بآنکه مشابه آن صورت یا ضد او را محاکات نموده بود و چنین خواب رست می آید
 و در خارج مطابق آنچه دیده شده است واقع میگردد و رویای معتبره آنست که آنچه دیده شده باشد
 در بیداری و خارج همان واقع نشود بلکه امثال یا ضد او آن واقع شود پس دانایان که آن چیز را
 دیده و شنیده را بمانند آن یا عکس آن تعبیر نمایند بر وجهی که مناسب حال بیننده باشد و این را خواب
 معتبره گویند و مقدر حکماست که تعبیر خواب نسبت به اشخاص و اوقات و عادات مختلف میباشد
 بلکه نسبت به یک شخص در وقت مختلف میشود و مراد تعبیر آنست که در صورتی که دیده شده است

فکر کرده شود که چیز است که ممکنست که نفس اسیده آنرا دیده باشد و از آن خبر خیال انتقال نموده بود
 به صورتی که محفوظ مانده و سبب این نوع خواب آن میباشد که تنخیمه قوی بود و نفس ضعیف
 و تنخیمه سرعت نماید و آنچه نفس آنرا دیده است تبدیل نماید بشال آن با چیزی که مشابه آن بود
 و یا بعد آن زیرا که ذهن از دیدن ضعیفی با دیگر ضعیفی رود و متقل گردد و بعد دیگر چنانچه از ذکر
 شب بر روز مثلاً سوم اصفیات اعلام یعنی بهم در اینجهت های خوابها که آنرا اصلی نباشد و این خواب
 نفس کسی مبنی که پیشتر بالایش دنیا و محسوسات متوجه بود و از معقولات و آخرت غافل مانده باشد
 و خواب اکثر عوام از این قبیل باشد و سبب این آن میشود که مزاج و احوال بدن مختلف می بود
 و تنخیمه مضطرب میباشد و هر کون محاکات نماید و صورتها می نگارد و اگر تنخیمه قوی بود صورتها
 بنماید که در مزاج وجود نداشته باشد و در حفظ باقی میماند تا زمانی که بنبیده بیدار میشود **فصل**
 و در از دهم در بیان کیفیت اطلاع بر غیب در حالت بیداری و اشارت بمبنی آثار روحانیه
 و بیان مرتبه آن و ذکر اقسام اطلاع بر غیب از جمله وحی و الهام باید دانست که نزدیک اطلاع
 بر غیب در حالت بیداری یکی از دو چیز میباشد اول آنکه نفس قوی حال باشد یعنی برتر باشد که
 حواس او را مانع نیاید از توجه بعالم علوی بلکه نفس را قدرت آن بود که در یک حال هم متوجه بود
 بعالم سفلی از محسوسات و هم ناظر بود بعالم علوی و معقولات که لوح محفوظ باشد چنانچه شخصی
 نفس او را قوت میباشد که در یک حالت سخن گوید و شنود و کنایت نماید و در حالت تواند بود
 که آن نفس را اطلاع بر غیب شود و دوم آنست که بر مزاج شخصی حرارت و سود غالب گردد و برتر
 که غلبه سود مزاج او را باز دارد از موارد حواس و از چیزهای که بحواس درمی آیند و این میتواند بود
 که سبب آن گردد که نفس او را پیشگی بجا هر روحانی و عالم عقول دست دهد و چیزی از غیب
 بر نفس او تابد و ممکنست که بر **فصل** در اشارت بمبنی آثار روحانیه و ذکر اقسام اطلاع بر غیب

باید دانست که حکما ازین حالت که نفس را اطلاعی بر غیب باشد و تعبیر آثار روحانیه نموده اند
 و مراتب آثار روحانیه را بحسب الغلب بر سه وجه داشته اند اول آنکه این خیال ضعیف بود و از وی
 اثری نماند که آنرا یاد تواند کرد و مانند برقی بود که بدرخشید و اشارت بانیمرتبه است این حدیث نبوی
 که آن روح القدس نفست نوعی دوم آنکه این حالت قوی باشد بآنکه در وقتی که نفس را این
 حال رونماید صورتی چند در خیال مرتسم گردد و نقش پذیرد و ازین خیال بلوح حس مشترک منقش
 گردد و صورت بندد و بدین مرتبه اشارت است اینکه از انبیا منقول است که جبرئیل را دیدیم سخن
 او را شنیدیم سوم آنکه این خیال متوسط باشد بآنکه ازین خیال اثری باقی ماند و متخیله مانند
 گرد و خواه ممکن بود که نفس باز نمود نماید بوی بوی از تاویل و تحمیل ناممکن نبود و باید دانست
 که این سه مرتبه که گفته شد مخصوص آثار روحانیه نیست بلکه هر چه بر نفس سانح شود و پیدا گردد
 و در خاطر در آید و این مرتبه تواند بود چون مراتب آثار روحانیه و هر چه بر خاطر مینماید معلوم
 شد باید دانست که اطلاع بر غیب بر پنج وجه میباشد اول برویای صادقه چنانچه گذشت
 دوم بوحی است سوم باهام چهارم به کیفیت مزاجیه که سودا بزجاج غالب گردد و بسبب غلبه
 شدن حرارت و میو است و این حال محاسن بود و نجم بحاکات متخیله یعنی بدیدن صور چند
 که در خارج وجود نداشته باشند و این چهار وجه اطلاع بر غیب در بیداری میباشد و شرح هر یک
 خواهد آمد تفصیل در بیان وحی و الهام و اشارت بمعنی نبوت و مراتب انبیا باید دانست
 که در مرتبه دوم آثار روحانیه معلوم شد که اثر روحانی که نفس را دست میدهد گاه هست که
 چنان میباشد که صورتی از ان در خیال اشراق مینماید و آن صورت از خیال در حس مشترک
 نقش می پذیرد و مقرر حکما انیت که از تمام آن صورت در حس مشترک بحسب قوت ضعیف
 بچهار وجه میباشد اول آنکه بجز و شایده باشد و این اکثر نفوس عظام را دست میدهد دوم

ارتسام بسبب صورت باطنی باشد و انحال نفسی را باشد که الایش تعلقات او را بسیار بنود
 سوم آنست که آن صورتی که از آثار روحانی بر لوح حس مشترک نقش پذیر گردد و در جهت احوال
 زمیت و خوشترین حالات باشد و استماع کلامی شود که او را فطنی و تربیتی بود و ازین حال
 تعبیر نموده میشود بدین و شنیدن کمال ادبی و اسطه غیری و این کلامیت که در شرع آن را
 حدیث قدسی گویند و این حال نفسی چند را می باشد که بغایت کمال دانش و نهایت جمال
 پیش رسیده باشد و مناسب انیت که اشارت باین حالت بود و حدیث لی مع الله و قدت
 الی آخره چهارم آنست که ارتسام آن صورت که آثار روحانی و در حس مشترک یافته شود مثلاً
 و صورتی باشد که هیات او شخص و معین باشد رسول علیه السلام فرمود که جبرئیل را بصورت
 و حیة کلیبی که یکی از صحابه بوده دیدم و از آن مثال شخص کلامی مرتب مضبوط شنیده شود
 و در ذاکره مضبوط باند و این حالت اگر در خواب باشد آن را حکم گویند یعنی خوابهای که
 احتیاج به تعبیر نداشته باشد و اگر در بیداری بود آن را وحی و الهام گویند و کلامی که بطریق
 وحی و الهام ترتیب پذیرد آنرا کلام گویند و در کلامی که زبان بوحی بود آنرا کلام الله و صحف
 و کتاب الله گفته اند و ازین حالت چهارم نفوس کمال و نقشهای کامل آنرا می باشد چون این
 سخن گزارش یافت باید دانست که هرگاه که نفسی را این کمال میسر شود که ازان هیچ نوع
 اطلاع بر غیب که پیشتر معلوم شد این سه نوع او را حاصل شود که آن وحی است و الهام
 و رویای صادق یا یکی ازین سه وجه نفسی را پیدا شود این حالت نفسی را نبوت گویند
 و کسی که نفس او را این حالت بود او را نبی و پیغمبر گویند و هر نفسی که او را طریقه وحی بسیار
 میسر بود و کلامی که او را بطریق وحی جمع گردد مشتمل بر امو و نبی و صاحب این نفس ناقصان
 محمد خود را بفرمان داری کلام خود دعوت نماید او را پیغمبر او را الهام گویند یعنی خیر مندر

خداوند بجز کم خرم و آن دوشق نبود که بخواب بود با الهام بسیار میا شد و این دوشق دیگر که بوحی و کلام بود اندک میا شد و مقرر حکما از نیست که تاویل نسبت بوحی گفته میشود و نسبت بخواب و گفته اند تاویل و تبعیر بحسب اشخاص و اوقات مختلف میا شد نسبت به شخصی بلکه نسبت شخص در وقت مختلف میشود فصل در بیان کیفیت مزاجیه و بیان محاکات خیالیه باید دانست که یک نوع دیگر از اطلاع بر غیب در بیداری اطلاع است که به کیفیت مزاجیه میا شد و کیفیت مزاجیه آنست که بر مزاج حرارت و یویست غالب گردد و سودا پدید آید و صاحب این مزاج بسبب غلبه سودا از اشتغال بمحاکات حواس منقطع گردد و نسبت این انقطاع او را اطلاع بر عالم غیب دست و دهر و سخنی چند بر زبان او بگذرد و گاه باشد که او از آن سخنان غافل بود و این حالتست که بعضی از مجانیین منعمین میا شد و عقلا این نوعی را از نقصان داشته اند چون این تحقیق یافت باید دانست که نوعی دیگر از اطلاع بر غیب در بیداری محاکات خیالیه است یعنی دیدن صورتی چند که در خارج وجود نداشته باشد و این بر نیوجه میا شد که از غیب یعنی عالم عقول و لوح محفوظ مثالی منعکس گردد و بر نفس این قبول انعکاس ضعیف بود و برین سبب تخیله بر آن صورت عکسیه مستولی میگردد و او را بمثال مشابهتی از صورت محسوسه باز نموده در خیال صورت می بخشد و از خیال این صورت در حس مشترک نقش می پذیرد و البته این صورت را در خارج وجود نبود جهت آنکه مثال صورت عکسیه است نه صورت عکسیه و مقرر حکما آنست که استیلائی تخیله یکی سه چیز میا شد اول استیلائی مرضیه است که چون مرضی غالب شد و نفس از اشتغال بجواس فاع گشت صورتی از غیب در وی منعکس میگردد و چون نفس ضعیف بود تخیله مستولی میگردد و بر وجهی که معلوم شد در استیلائی خفست که چون غالب گشت و بوجهی

و تمییز موقوف است و آنچه از وی ترسیده میشود و بسیار شد و نفس و عقل که کمزور است
ضعیف گشت و گاه هست که صورت آنچه از وی ترسیده شده است در حس مشترک متمثل
میکرد و در چنان منداشته میشود که صورت آنچه از وی ترسیده شده است دیده نمیشود و
ازین جهت است که خیال ترسیده صورتها را می بیند که همیب پر وحشت بود و اینکه گفته میشود
در میان مردم که در صحرا با دشمنان با و آوازها شنیده میشود بسبب او همین است سوم بسیار
اشتهای باریست که ضعیف بود بخیری که طبع او بدان راغب بود که بسبب ضعف نفس متمنیه
آن اشتها ببار چنان مینماید که حاضر است دیده میشود و بدین سبب آن بیمار دست را
بجانب آن چیز که می پندارد که حاضر است دراز میکند که برادر و جهت خوردن فصل سیزدهم
در بیان اسباب ظهور غرائب مثل معجزه و کرامات و احجاب عین و سحر و طلسمات و کفایت
بسرصد و افعال شاقه و اینها را خوارق عادات گویند باید دانست که مقرر خطای حکما
انست که سبب پیداشدن غرائب درین عالم بر سبیل اجمال سه چیزی باشد اول هیات
نفسانیه بعضی اشخاص است و تحقیق این در همین فصل خواهد آمد و معجزات و کرامات و سحر
ازین قبیل داشته اند دوم قوی چند است سادومی که واقع باشند میان اجسام سماوی و
اجسام ارضی مخصوص باشند بهیئت و صعه مثل ظهور آثار فصول چهارگانه سوم قوتی چند است
که واقع باشند میان اجرام سماوی و قوت با نفوس ارضیه و مخصوص باشند باحوال فعلیه
و انفعالیه و طلسمات را ازین قبیل داشته اند چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که
حکما اموری که برخلاف عادات از کسی ظاهر میشود اسباب آنرا بدین داشته اند بر سه مقرر
اول آنکه نفس ناطقه انسانی منطبع و ثابت نیست در بدن دوم آنست که اعتقادی باطنی
یا قوهی پس کرده شده که از نفس پیداشده باشد هیات آنها گاه هست که به بدن

متعلق میگردد بآنکه جوهر نفس مباین بدنست و غیر این هیاتیست که حاصل شده از ان
 هیات نفسانیه که آن اعتقاد بود با توهم باطن سوم آنست که توهم انسان گاه هست که
 مزاج صاحب توهم را متغیر میگردد و آنکه نفس او غمناک میگردد و گاهی که توهم خبری ملائم نماید
 چنانچه دریافت میشود که هرگاه که در نفس شخصی این صورت در آید که بر چیزی غالب خواهد گشت
 در مزاج بدن او حرارتی پیدا میشود و در وی اوج میگیرد و بر عکس این هرگاه که در نفسی صورت
 کمروزی و زشتی درمی آید مزاج بدن او متغیر میگردد و در طوبی در رگهای او پیدا میشود و رنگ
 او زرد میگردد و در بدن سستی پیدا میشود و همچنین ظاهرست که هرگاه که در نفسی صورت محبوبی
 مرغوب درمی آید در ممرنی حرارتی پیدا میشود و از ان حرارت بخاری پدید آید و ازین بخار
 بادی پیدا شود و سبب این باد رگهای اکث دفع و مردی بر میگردد و استاده میشود و ظاهرست
 که این حرارت در طوبت که سبب این جدا میگردد و دیدار از تصور انست که در نفس پیدا شده اند
 از کیفیات عناصر و اگر نه این حالت بایستی که در اکثر اوقات واقع بودی بحجت آنکه کیفیات
 عناصر در بدن هر صاحب خیالی دائمیست **فصل** در اشارات بمعجزه و کرامات و سحر و جاد
 این سه امر که سبب آثار غریبه میگردد و بدید معلوم شد باید دانست که بنابرین سبب سوم
 چون ممکن است که مجرود تصور می چند که در نفس پیدا میشود بسبب آن حالات میگردد
 که در بدن ظاهر میشوند و تواند بود که بعضی از نفوس را حالتی و ملکه باشد که تاثیر از بدن
 در گذرد و بجسمی دیگر از عالم برسد مثل آنکه تواند بود که نفسی در هیولای عالم اثر کند و جسم
 هوا ابر شود و باران مبارک و حضرت شیخ ابوعلی فرمود که این حالت بعضی از نفوس میباشد
 یکی از سه وجه پیدا نمیشود اول آنکه بحسب حیات نفس و مزاجی اصلی شخص باشد و آنکه
 بسبب مزاجی بود که طاری گردد و پیدا شود سوم آنکه بسبب کسبی و عملی این حال نفسی پیدا شود

چنانچه نسبت با صاحب سمیا و همیا و طلاسمات چون این سخنان مقرر گشت باید دانست که هر شخصی که جبلت نفس و مزاج اصلی او سبب ظهور آثار غریبه گردد و از وی اگر آن شخص نیکو کرد و پاکیزه نفس باشد او را صاحب محزه گویند و اگر دعوی پیغمبری کند صاحب کرامت گویند نسبت بغیر انبیا و آن آثار غریبه که از اولیا و انبیا که نیکو کاران باشند ظاهر گردد آن را معجزات و کرامات گویند و اگر آن شخص بد کردار و بد نفس بود او را ساحر گویند و آن آثار غریبه که از او ظاهر گردد آنرا سحر گویند فصل در بیان اصابت عین چشم رسانیدن که آنرا چشم زخم گویند * باید دانست که مقرر حکما انیت که تاثیری که از غیری در جسمی وجود میگیرد یکی از سه وجه می باشد اول آنکه اثری که بدگیری میرسد آن هر دو بهم میرسد چنانکه گرم گردد اندین آتش و یک را و هر چه با و برسد دوم آنست که چیزی که اثر او بخیزی میرسد بعضی از اجزای اثر کننده یا بخیزیکه اثر قبول کرده در آید چنانکه خاک گردد اندین زمین باب چیزی را بر بالای ایشان گذشته شود خاک شدن آنچیز بآن باشد که اجزای لطیفه خاک بآب در خلل و منافذ اجزای آید سوم آنست که اثر جسمی که جسمی میرسد بآن باشد که کیفیت که در اثر رسانیدن باشد اول آن کیفیت را جسمی دیگر رساند چنانچه گرم گردد اندین آتش آبی را که در و یک باشد که آتش اول کیفیت خود را که حرارت است بدیگ میرساند و در و یک آن حرارت بآب میرسد چون این سخن مقرر گشت باید دانست که چشم رسانیدن از قبیل قسم سوم است یعنی چشم رسانیدن بآن می باشد که حالتی که در نفس معجب چشم رسانیدن که بآن حالت و خاصیت در متعجب نه جسمی که چشم بدو رسانید میشود و نقصانی واقع میگردد چنانچه تجربه معلوم میشود و در خبر آمده که العین تدخل الرجل القبر كما تدخل الحبل القدر یعنی چشم مرد را بقبر در می آورد چنانچه برادر و یک در می آورد و ظاهر است که در هم مردم تصور و تصور دیگر

اثرست چنانچه چوبی بروی زمین افتاده باشد نه کس بروی تابسانی بگذرد و چون همان
چوب را بر دیواری بلند بر آورند کسی که بروی بگذرد چون تصور افتادن کند از وی بفتید
فصل در بیان اکتفا بقوت بسیر یعنی آنکه خوردن میتواند بود که شخصی در مدت مدید باندک
طعامی بگذارد و حکما بیان این برین وجه نموده اند که اندک اندک قوت نا خوردن کسی بایست
عارض بدنی میباشد یا عارض نفسانی اهل چنانچه مرضهای سخت که صاحب طعام را از خوردن
طعام باز میدارند و دم چنانچه خوف و چونکه شخصی که ترس یا غم بر وی غلبه کند از خوردن طعام باز
مینهد و عارض هر گاه که اشتغال او بجانب حق میباشد و ادراکات تعیینه افعال طبیعی که ازان
جمله اکل و شرب است باز می ایستد و آنچه از مقتضای ایشان بود ظاهر نگردد پس قانع بود که عارض
در مدتی بی غذا باشد که غیر او بدان غذا در آن مدت نتواند زیست فصل در بیان آنکه
میتواند بود که از شخصی فعلی صبار شود که در وسیع مثل او نبود و حکما درین مدعی این دلیل
گفته اند که مباد قوت بدنی روح حیوانی است و هر گاه که روح را این عارض شود که حرکت
بجانب خارج نماید مثل غضب و مناقشه آنکه استنباط فرج مفروض عارض روح گردد این چنین
موجب آن میشود که قوت بدنی زیاده کرده و فرج عارض حجت قوت بجانب حق اعظم میباشد
از فرمهای دیگر پس تواند بود که عارض بر حرکتی قادر گردد که غیر او بدان قادر نباشد فصل
در بیان آنکه هر طائفه از مردم و هر عضوی و هر حالی از هر شخصی کدام کوب تعلق دارد و آنچه
بماه تعلق دارد طائفه مردم ولی عهد است و خلفا و ملک زاده با و زائبان و حاجبان و بزرگان
و اعیان و رسولان و ادران و کنیرکان و اهل کمان و اگر نخوس بود دلیل باشد بر پیکان و
جاسوسان و مردم سفله و عوام خلق و کودکان خرد و از اعضا جانب راست و چپ و معده
و شش و گردن و پستان و پوست نرم و از حواس حس و بصر و ذوق و از صورتها و زوی خوب

و چشم شمل و ابروی پیوسته و دندانهای کشاده و کرد و در سر و روی از خویهای سلیمی و آیرنده
و حریر و در زبان و بامردان و نکاح و دوست و سخن چنین و از سنهاسن طفولیت و از بیاریها
آنچه از باد و بلغم تولد کند و آنچه تعلق دارد و ببطارد نیست از مردم احباب دیوان و معنسان
و پیران و تکلمان و وزیران و اهل حکمت و نبهان و اگر بد حال بود شاعران و بندگان امر و
مردم سپیده گوی و از اعضا زبان و کام و لب و انگشتان و دماغ از حواس حس فوق و از
خوئیها زیر یک فکر و حفظ چیزی و در دوستی شان و شناختن مکر و حاضر جوابی و سخن فحشی و از
بیماری سرفه و آبله و سوسا و گرانی در زبان و بر انداختن خون و صرع و رنجتن و موی
و سنهاسن بیش از بلوغ و وقت تعلیم و تعلیم و آنچه تعلق بنبره دارد و نیست از مردم خاتونان
و زنان و جوانان و خوب صورتان و اهل زینت و خادمان و اگر بد حال بود و فحشان جاشوین
و مشاطه با و فواد با و بدکاران و از حس با حس شم و از اندامها آلات شهوت و رحم و کرده و
ابر و سیاهی و سفیدی و چشم و موی سیاه و ساق و دست و کف و از خویها خوشخوی کشاده و
و سخاوت و معاشرت و طرب و نزل و بازی و طلب سرور و شعر و عشق بازی و موسیقی گفتن
و بسیار نکاح و راندن شهوت و بکار داشتن بولهای خوش و رقاصی و از صورتها و زین و سبزه
و شیرین و دست و پای خرد و باریک میان و دراز رشت و کوتاه پای و از سنهاسن بعد از
بلوغ و از دین با دین اسلام و از بیاریهای عشق و ضعف دل و در و معده و برب کرده و بوی
و گرفتن مرکب و هر بیاری که از باد و بلغم تولد کند یا از راندن شهوت پیدا شود و آنچه تعلق دارد
با نقاب آنست از مردم با دشمنان و حاکمان و سرداران و گریبان و پیش روان هر قومی
و پدران و تابکان و اگر بد حال بود و بسان و معماران و استادان و سرستان و رقیبان و
از اعضا جانب راست و دل و سینه و معده و دمان و چشم راست و از حسها حسن منامی و از

صورتها مریض تن آورد و بزرگ سینه و قوی آواز و بطول بالا سطر و از خود با نعم و رفیع و کبر و در ص
 ذنبه چستین و سرعت غضب و سرعت رضا و طلب بهت و گرد کردن مال و بهت عالی و از
 بیار دنیا آنچه از گرمی و خشکی پیدا شود و آنچه ببل قلع و دار باشد و در چشم و از دنیا و بی نصار
 و آنچه قلع و از دنیا بیخ نیست از مردم ملوک و امرا و سرداران و لشکریان و از باب سلاح اگر
 ببال بود ببل فتنه و شر و فساد و دزدان و خونیان و مخالفان و جلادان و سلاخان
 و از اعضا زهره و رنگهای ناجهنده و سابقها و گوشتها و اعضا و از صورتها مردم بلند بالا و بزرگ
 و اشقر و زرد گوش و سرخ موی و آینه زده روی و زخم خورده و شکسته دندان و از جایها استقامت
 حل و شکستن اعضا و مایه پیوسته و جراحها و سوختن ریشها و آنچه بدایع و شکافتن محتاج بود
 و زحمت بگردد و بر انداختن خون و هر علت که از گرمی و خشکی حادث گردد و از دنیا دین
 آتش پرستان و از سینه با کبولت و آنچه قلع و از دنیا دین و از دنیا دین و از دنیا دین
 و از باب مناسبت علما و فقها و اهل حکمت و معبران و عابدان و اهل روح و تقوی و فرزندان
 و اگر بد حال بود و خواصان و ملاحان و مایه گیران و زرد گران و مسکدان و بیطاران و از اعضا
 جانب چپ و چشم چپ و رانها و گدگما و دنیا و سرهای پای و کعب و از حصا حس نسیم و از خواص
 راستی و نیکی و فرحناک بودن و حسن خلق و سخاوت و رغبت جمع مال و در جیم دل و از جایها
 زخم خوردن و چهار پایان افتادن از دواب و نفرس و سستی حصا و آنچه از گرمی و زخمی
 حادث شود و آنچه قلع و از دنیا دین و از دنیا دین و از دنیا دین و از دنیا دین
 و اهل جبال و قلعه داران و احباب رسد قدیم و اگر بد حال باشد اهل فقر و خست و مکر و میل
 و بزرگمان و بندگان و گورکنان و افسونگران و از اعضا زانو و دنیا و سابقها و آنچه قوی بود
 و از خواص حس لمس و از خواص قوی خیر اندیشی و دفع گفتن و بحاج و فراموشی و بخل و جنیت

و کم همتی و بدخواهی مردم و از بیار میا هر علت که از فکر ت پدید آید و افتابون از بلند بیا و از دوا
 و از علت های گنگی و کمری و گنگی و کلی و پیری و سپ صوتی و از سینه ها ش شخوخت و پیری +
 و صل چهارم هم در ابراز نکات غریبه از هر علمی مشتمل بر نکته دقیقه نکته در باب
 مناظره و مرایا باید دانست که حکما ما در ابصار و دیدن اشیا سه قوت است اول آنکه ابصار با کلبه

یعنی دیدن گاهی حاصل میشود که صورت دیده شده در بصر منطبق میگردد

دوم آنست که ابصار نسبت بیرون آمدن شعاع است در چشم رعیت

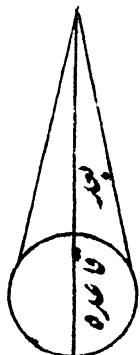
مخروطی که سر او نزد مرکز دیده باشد و قاعده او نزد مبصر و مخروط این

شکل را گویند در فن ریاضی سوم آنست که ابصار بان میا شد که

هوای شکاف که میان بصر و مری بود آن هوا کیفیت میگرد و کیفیت

شعاع بصر و برین سبب این هوا آلت ابصار گردد و این مذمب غسوست

بارسطو و شیخ ابوعلی چون این مذاهب معلوم شد باید دانست که الفا



عاقلمان بر آنست که ابصار چیز مانده شرط وجود میگیرد و اول آنکه بصر سلامت باشد

دوم آنکه مبصر حاضر بود سوم آنکه بصر و مبصر مقابل یکدیگر باشند چنانچه صورتی که در آئینه

میآید چهارم آنکه میان نظر و مری حجابی در میان نباشد پنجم آنکه مری بنظر بسیار نزدیک نبود

جست آنکه چیز که بسطح چشم منطبق و پیوسته میگردد و مری نشود ششم آنکه مبصر از چشم بسیار

دور نباشد و حال دوری دیده شده مختلف میگردد و بحسب کلائی و خوروی آنچه و بحسب

قوت و ضعف چشم هفتم آنکه مری بذات خود در روشن باشد مثل آفتاب بان چیزی دیگر

چنانچه چیز مانعی که بافتاب روشنائی میا شد هشتم آنکه مری کیفیت و ممتون بود و نهم

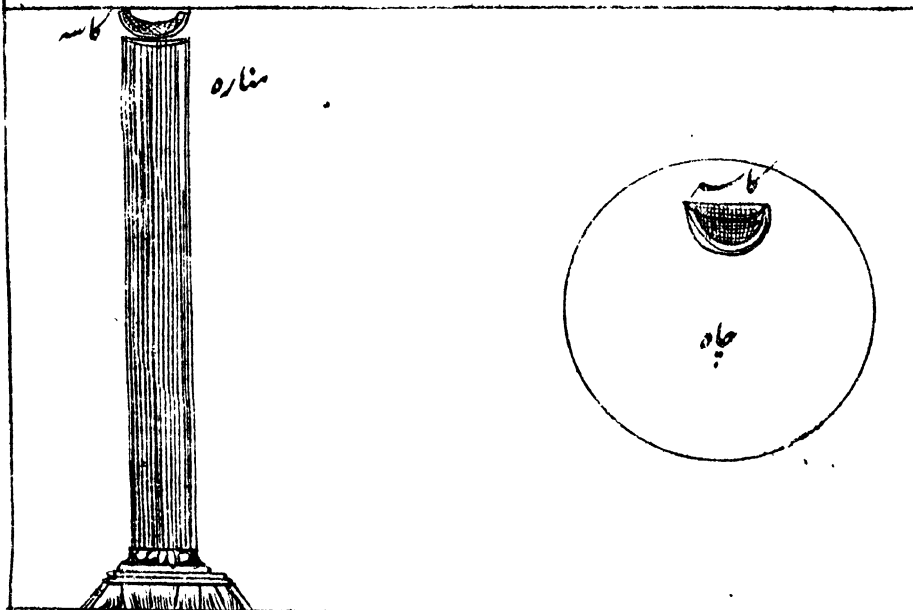
مری در نهایت خردی نبود و این شرط مختلف میشود بحسب تفاوت قوت و ضعف چشم

و بقاوت قریب و بعد چنانچه چیزی کلان از دور خرد میاید نکته در بیان آنکه مبصر اول ضیوت
 دلون و بیان فرق میان ضیا و نور باید دانست که اتفاق عقل بر آنست که دیده اول ضیو
 دلون را درمی یابد و بتوسط ایشان شکل و مقدار و اطراف و حرکت و سکون و حسن و قبح چیزی را
 دیده میشود و حکما رنگ سفید و سیاه را و دو طرف رنگ داشته اند میان ایشان غایت تبعاعد
 و اختلاف است و باقی رنگهای دیگر را متوسط داشته اند و همچنان حکما ضیو را دو طرف اثبات
 نموده اند که میان ایشان غایت اختلاف است و یک طرف ضیو را ظلمت داشته اند و طرف
 دیگر را ضیا گفته اند و ضو و لعان عبارتست از چیزی که میرد خشد و میتابد بر اجسام و رنگ
 اصلی اجسام را می پوشاند و ضو عرضیت که قائم است بمضی و چیزی که صاحب روشنائی است
 و این ضو سبب و بعد آن میگردد که ضو در روشنائی دیگر پیدا میشود و چیزی که در مقابل این
 صاحب ضو واقع شود در روی روشنائی دیگر پدید آید باید دانست که ضو را بر دو چیز داشته اند
 ضو ذاتی و عارضی ذاتی آنست که از ذات مضی و صاحب روشنائی پدید آمده باشد و این
 ضو ذاتی را ضیا گفته اند و عارضی آنست که او درین صاحب روشنائی از غیر پیدا شده باشد
 و این را نور گفته اند و میتوان بود که برین بیان دارد بود آیت هو الذی جعل الشمس ضیا
 و القمر نورا باید دانست که ضو عرضی گاه است که پدید شدن او بسبب وجود صاحب روشنائی
 بود که ضو او ذاتی بود چنانچه روشنائی هوا که بوجود آفتاب میباشد و این نوع ضو را ضو اول
 گفته اند و گاه باشد این ضو عرضی سبب ضو عرضی دیگر پیدا شود چنانچه روشنائی روی زمین
 قیل از طلوع آفتاب و بعد از غروب او که این روشنائی بسبب روشنائی هو است که او مستفی
 در نور آمده است بوجود آفتاب و این نوع ضو را ثانی گفته اند که او را ظل نیز گویند نکته
 در بیان سبب آنکه شخصی یک چیز را در وی بیند باید دانست که مقرر حکما آنست که نورانی که

اندک چشم متد کشیده میشود به حیات و شکل مخروط میباشد هر مخروطی ماسمی میباشد اگر چنانچه
 در مخروط نورانی بکده گیر چیده شوند که هر دو سهم آن مخروط یک خط گردند یک چیز که در
 خارج بود همان یک چیز دیده شود و اگر بنا بر عارضی آن دو مخروط نورانی بهم پیچیده نشوند
 و متفرق گردند آن یک چیز دو چیز دیده شود نکته در بیان سبب آنکه برکناره دریا باشد
 آب آن تیز میگردد و در نظر چنان مینماید که تمام چیزی های که برکناره و بیرون آن آب باشد
 یا در ویران آن و خلاف آن طرف که آب میرود حرکت مینماید باید دانست که مقرر حکما نیست
 که هر گاه که شخصی بسیار نظر کند بجانب چیزی که باستانی خود تیز حرکت میکند نظری که در روح
 با صره حرکت مستقیم دیگر دمی آید که بجانب خند آن طرف بود چنانچه در کناره دریا با و آبها
 که تیز روان باشد دیده میشود سبب این آنست که حرکت صاحب هیچ چیز تا تابع حرکت صفا
 شیج میباشد و بنا بر آنکه اشیا ثابت هستند حرکت شیج هر چیزی بجانب صو حرکت شیج
 مینماید بجانب خلاف جای که آب حرکت میکند بلکه در بیان حال دو آب دو در و چرخ کنند
 بنجر به معلوم میشود که چون کسیکه ساعتی چرخ گردو ایستاد در نظر او چنان مینماید که چیز با نمیک
 در آن مکان است میگردند بر خلاف آن جانبی که ارگشته است و حکما سبب این این بنویس
 مقرر داشته اند که هر گاه سببی پیدا میشود که روحی که در خود معنی مقدم و تحت حرکت نماید
 چنانچه نسبت بحال حرائیان و درین حال قوت با صره او بر چیزی های واقع شود که در آن مکان
 باشد البته جزوی از روح که در مقابل صورت چیزی واقع بود در مکان خود ثابت نمیتواند بود
 بنا بر آنکه صاحب روح گردان است بلکه آن جزو روح از مکان خود انتقال نماید و جزوی دیگر
 خلف او گردد و در صورت چیزی تا که در مکان چرخ کننده بود و جزو اول روح آنرا قبول کرده
 و دیگر بار در جزو قائم مقام صورت می پذیرد و پیش از آنکه آن صورت باز جزو اول روح

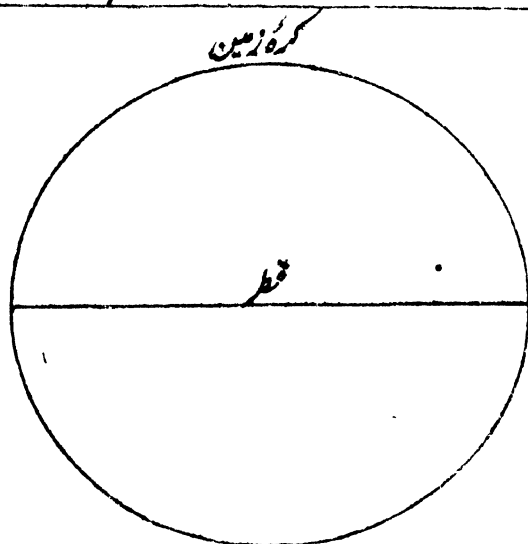
مبسر در ازل گردد و بعد از چند نوبت که شخصی در بنود بنای پنجه تخمیل نماید که آن چیز که در آن مکان
بر بنینده که صاحب پنج بود میگردد و حال آنکه او بر چیزها میگردد نکته در بیان سبب آنکه
هر گاه که چیزی بدو جانب حرکت یابد در نظر خیال نماید که دو چیز است و سبب این آنست که
چون آن پنجه در حالی حرکت نمود البته صورت درخس درمی آید و چون بسرعت بجانب دیگر
حرکت یابد صورت حرکت او در جانب اول باز درخس زایل میشود ازین جهت صورت آن
یک چیز در دو جانب بر هر لحاظ دیده میشود چنان می پندارند که دو چیز است و مثال این طبع است
در صورتی که هر چوبی را که زویر بگرداند از آنجا که در صبرتی که بر سر آن چوب حمزه از آتش باشد
نکته در بیان صدا باید دانست که مقرر حکم آنست که هر گاه که هوا متوج نماید و موج زدن مثل
توج آب گاهی که در روی شکی انداخته شود و آن هوا که توج نموده بخیزی برسد که مصادم او
گرد و مانع او شود و آن هوای موج یافته باز گردد و بتخلع موج یا فتن دیگر برعکس او
بر شرطی که درین هوای برگشته هیات توج اول محفوظ بماند باقی مانده باشد و ازین بازگشتن
و دیگر بار موج نمودن آوازی پیدا میشود و این آواز را صدای گویند و مثال این خفاشچه شخصی
در میان دیواری که نرم و نمودار بود یا در جای که کوه بلند نزدیک باشد با آواز بلند سخن گویند
هر چیزی که گفته باشد همان چیز را شنوند که اگر کس دیگر دیگر با آن میگوید نکته از عالم هیات
بنی بر آنکه آب بر شکل کره است + باید دانست که بر آن ثابت شده است که هر گاه که چاه
کنده شود و در قعر آن چاه کاسه سر کشاده را بر آب سازند چون بر روی زمین مناره بر سازند
و همان کاسه را بر سر مناره نمایند و بر سازند البته تقداری از آب که کاسه آن پر شده است
بر سر مناره کسر خواهد بود و آن تقداری آبی که کاسه آن پر شده است در قعر چاه و حال آنکه
آنست که چون شکل آب کمرویت پس هر چه از آب بر کجا یافت شود که خواهد بود و این

از به قمرات حکماست که بر نگاه که سطح کره زمین بر مرکز نزدیک میشود انجذاب گروی آن کره زیاد میگردد و ظاهرست که قمر یا به مرکز عالم نزدیک است از مناره بنا برین آبی که در قعر چاه در کاسه بود انجذاب گروی او زیاد خواهد بود از آبی که در آن کاسه باشد بر مناره بهمان مقدار زیادتی که گروی آب مقدار زیادتی آب خواهد بود و شکل چاه و مناره و کاسه و مقدار زیادتی گروی آب انیست که نموده میشود

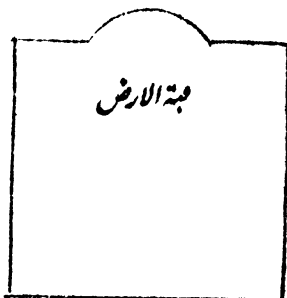


مکته منی بر کره بودن زمین با نسبت که بدلیل بر تان ثابت شده است که زمین کره است جدر علو و با محیط و فلک و جهت شغل و سبب و مرکز است میان است زمین بنا برین تمام آدمیان هر کجا که ایستاده باشند بر کناره و اطراف قطب های زمین باشند و سر پای ایشان جانب محیط بود و با علمی ایشان بجانب مرکز و هر شخصی که بر خط فطر سے ایستاده باشد شخصی دیگر هم در مقابل است او بر طرف زمین قطب ایستاده بود و اگر ممکن بودی که این دو شخص جدا یکدیگر را دیدند و هر یک یکدیگر را چنان دیدند که منکوس و منبر بر ایستاده اند چنانچه کسی صورت خود را منبر بر بیند گاهی که

بر سطحی و کناره آبی بایستد و در روی میان سر آن دو کس پیش تر باشد از روی در میان هر دو کس ایشان و آن دوری بمقدار قاصد آن دو کس باشد و خطی که میان دو قدم ایشان بود قطر زمین بود و در این قطر خطیست که از کناره بکناره دیگر کشیده شود و پنجاه و پنج میان است که هر یک در دو تصویر این است



نکته دیگر هم از علم هیات باید دانست که خطی بر میان رست کره زمین واقع بود آنرا خط استوا گویند و نقطه که بر میان راست استوا باشد آنرا قطب الارض گویند و چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که اگر سه شخص در قطب الارض با یکدیگر ملاقات کنند و یک شخص از ایشان در قطب الارض ساکن شود و شخصی دیگر هم از ایشان شرط نماید که روزی چهار یک زمین سیر نماید و از شخصی که ساکن شده در اول روز جمعه جدا شود و بطن مشرق روان گرد و بعد از چهار روزی که روزی بگذرد پیش شخصی که در قطب الارض ساکن شده میرسد از جانب مغرب و شخصی دیگر هم از آن سه شخص همچنان شرط نماید که روزی ربعی از زمین سیر کند بر شخص استوا در قطب الارض برسد و صورت آنچه مذکور شد ازین شکل ملاحظه باید نمود



بعد از آنکه این سه شخص در قبه الارض با یکدیگر ملاقات نمایند چون از شخصی که در قبه الارض
 در میان رست زمین ساکن بوده پرسیده شود که این شخص که بطرف مشرق رفته بود و از طرف مغرب
 آمده چند روز است که از تو جدا شده است که آن روز جمعه خواهد گفت که چهار روز است و اگر از
 شخص مغربی که بطرف مشرق سیر نموده پرسیده شود که چند روز است که رفته بودی البته
 خواهد گفت که پنج روز است چنانچه روز ملاقات ایشان نسبت به شخص ساکن سه شنبه بود
 و نسبت به شخص سیر کننده چهار شنبه باشد پس روزی عید باشد نسبت به مشرقی و سیر کننده
 آن روز عرفه باشد نسبت به شخص ساکن و همچنین اگر از شخصی که از قبه الارض بطرف مغرب
 روان شود پرسیده شود که مدت سیر تو چند روز خواهد بود خواهد گفت که چهار روز چنانچه روز
 ملاقات نسبت به مغربی دو شنبه باشد نسبت به شخص ساکن سه شنبه پس روز عید ساکن روز
 عرفه مغربی باشد و باید دانست که سبب این رسیدن اختصار آنست که روز اول که مشرقی
 از شخص ایستاده جدا شده وقتی که او رست شد هنوز شخص ایستاده را روز باقیانده بمقدار
 ربع روزی جفت آنکه چون مشرقی بطرف مشرق میرود آفتاب زودتر از وی غائب میشود
 که از شخص ایستاده و چون چهار روزه روزی در چهار روز جمع شود و یک روز مکمل گردد و زیاده بود
 از ایام ساکن و همچنین روز ازل که مغربی از شخصی واقف جدا شده وقتی که واقف را نسبت

میشود هنوز مغربی را روز باقی میماند بمقدار پنج روز و وقت و چون چهار ربع کم شود از چهار روز و وقت یک روز کم گردد که کم باشد از روز و وقت نهمه روز و وقت نهمه که حضرت شیخ ابوعلی در ضمن اشارات کتاب خود آورده اند و باید دانست که هر عاقلی که اعتبار نموده شود از دو حال خالی نیست که او معتقد به معارف حقیقی و عاقلی یقینی است یا معتقد اضداد و خلاف است یا آنکه خالی از دو بود یعنی نه معتقد معلوم یقینی باشد و نه معتقد خلاف آن و مراد بعلم حقیقی و یقینی آنست که وی در هیچ دوری تغییر نپذیرد مثل علم بآنکه آتش سوزنده است و دو صفت واحد است و کل اعظم از جز و آن قسم که او را اعتقاد بود و خواه حق باشد یا باطل یا در اعتقاد خود جاسم یا مقلد و این پنج فرقه میشوند و آن فرقه که معتقد حقائق اند و جازمند بر اعتقاد خود و اصداً با طالبان و این فرقه که طالبانند قدر عاقل حقیقی را می شناسند یا نمی شناسند و اینها هفت فرقه میشوند چون این فرقه را معلوم شد باید دانست که حضرت شیخ ابوعلی بر اثر حکما تا تقدم بصیرت فرموده اند که مسائل حکمت الهی منطری را که مسائل این کتاب اکثر از ایشان باید که صفت نموده شود و به پنج فرقه ازین فرقه تعلیم نمایند اول فرقه که نه اعتقاد بحقائق دارند و نه با خدا و آن و ایشان طائفه اند که طبیعت است نیافته اند دوم فرقه که مقلد اضداد معلوم یقینی باشند سوم طائفه که جازم باشند با خدا و معلوم حقیقی و جازم عبارات ازین طائفه داشته اند چهارم فرقه که مقلد معلوم یقینی باشند و این طائفه را طایفه فلاسفه دانسته اند پنجم فرقه طالبانی باشند که قدر این معلوم را بدانند و این طائفه متبذلان و هوران فلاسفه اند و فرقه ششم طالبانی باشند که قدر این معلوم حقیقی را دانند فرصت فرموده اند که مسائل حکمت ایشان را تعلیم نمایند ششم طایفه ایشان را امتحان نمایند بچهار چیز اول آنکه آن طالب را بقای سیرت بود و صاحب کلین و دقار باشد دوم آنکه او را بقای سیرت بود و بنا و صفات و حالات خود ثابت قدم باشد سوم آنکه از کلام

در مسائل علم مختص باشد چنانچه نظر و تحقیق حق باشد از راستن این علم بعد از آن
شیخ فرموده اند که باید او را در تعلیم احتیاط تمام نمایند هم بحسب عقل و هم بحسب رسوم و حقیقت
عقلی آنست که طالب را بتدریج مسائل این علم تعلیم نمایند و احتیاط رسمی آنست که فلسفه
و کتب این فن مخبر بدو دهند خاتمه و در تشریح بعضی اشتمال بر تبصره و سی و دویست
بتصر در دو چیز چند که تعلق به بدن انسان دارد باید دانست که حکما اطبایان چهار جسم
بسیط را که خاک و باد و آب و آتش ارکان بدن انسان گفت اند و هم این چهار چیز را اجزای
اولیه بدن آدمی خوانده اند و حکم این چهار چیز نسبت به بدن تمام حیوانات که کامل الخلقه
باشند بر همین وجه است و این چهار چیز دیگر را که حرارت است و برودت و رطوبت و خشک
کیفیات مضاده گفته اند و شیخ ابو علی در قانون مزاج را بدین وجه تفسیر نموده که کیفیت
ملوسه که در جسم مرکب پیدا میشود از این ارکان چهار گانه مزاج بر وجهی میتواند بود معتدل
و غیر معتدل لفظ اعتدال بر دو معنی اطلاق نموده اند میشود اعتدال حقیقی و اعتدال ظنی
اول آنست که مقابله و کسیت عناصر و کیفیات ایشان در جسم مرکب برابر بود و این را در
خارج محال داشته اند اگر چه بحسب عقل ممکن است و مراد با اعتدال ظنی آنست که مقدار عناصر
و کیفیات آن در جسم مرکب بر وجهی بود که لائق محال آن جسم بود و این اعتدال برهشتی و
اعتبار نموده اند میشود زیرا که طبیعت اعتدال را یا در نوع اعتبار نماید یا در صنف یا در شخص
یا در عضو و اعتبار اعتدال درین چهار جنس یا نسبت بداخل بود یا خارج چنانچه ثبت شود و
بنسبت این اعتدالات با اعتدال حقیقی بحسب قرب و بعد مختلف میباشد فصل باید دانست
که از انواع حیوانات نوع انسان اقرب است با اعتدال حقیقی و از اصناف نوع انسانی
مکان مواضعی که مواضعی دائره معدل النهار واقعند ایشانرا با اعتدال اقرب داشته اند

در اشخاصی که اقرب باشند باعث تدال هر شش بود که مزاج او نزدیک تر باشد
 باعث تدال حقیقه و او از ضعف امدل بود از نوع انسان و از اعضا گوشت را
 اقرب داشته اند باعث تدال و باید دانست که حکما اطباق مراتب حرارت بر دوت و طبیعت بود
 اعضای آدمی را برین وجه مقرر داشته اند که آخر آنچه در بدن میباشد روست بعد از آن دل
 پس مانی بعد از آن خون پس جگر پس گوشت بعد از آن خروق و عوارب و رگهای چنده پس عروق
 سواکون پس پوست و ابرو و خشک ترین آنچه در بدن میباشد بنغم است پس مو بعد از آن تخوان
 پس غضروف بعد از آن رباط پس وتر پس غنق بعد از آن عصب پس نخاع پس دماغ پس شحم
 پس سیمی پس جگر و شرح الفاظ مذکوره خواهد آمد و از طب آنچه در بدن است بنغم است پس خون
 بعد از آن همون پس شحم پس دماغ پس نخاع بعد از آن گوشت پستان پس انبش پس شش
 پس جگر پس سینه پس کلیتای پس عضل پس جلد و این آنچه در بدن میباشد شعرت
 جهت آنکه انعقاد و او از بخار است و دغانی که اجزای آبی با یکم است و بعد از شعر عظم و متخوان
 خشک و ترست زیرا که در قریح او بنسق اجزای آبی و در پنبی از عظم بیشتر روان میشود که از شعر و
 از این جهت است که بسیاری از حیوانات شعر را غذا میسازند و مورا که غذا سازند و بعد از عظم پس
 غضروف است پس رباط پس وتر بعد از آن شریان پس عشا پس ادره پس عصب حرکت بعد
 از آن دل پس عصب پس پس جلد این ترتیب جالینوس است فصل در بیان انسان و سالها
 و بیان هر مزاج که بهر شئی مخصوص میباشد باید دانست که عقل اسن نبی آدم را چهار داشته اند
 اول سن نمواست و آنرا سن حدیث نیز گفته اند و این مدعیست که در وی رطوبت اصلی
 در نایب بحد اصلی ترکیب و نایب نیز باقیاند و این سن را در آدمی بحسب اطلاق سال
 داشته اند و در سن قد و قوت و این را سن شباب نیز گویند و این زمانه است که در وی رطوبت اصلی

وافی باشد ب حفظ اصل ترکیب اما از اندمی باقی نماند و این سن را بحسب غالب افزا و تا بسی
 و پنج داشته یا چهل سوم سن بود و نیست و این زمان نیست که در وی رطوبت اصلی و فانی نماید ب حفظ
 تمام اصل ترکیب اما ضعفی در ترکیب ظاهر گردد و و این سن را تا نزدیک شصت داشته اند
 چهارم سن شیخوخت است و این زمان نیست که در وی رطوبت اصلی وافی نبود ب حفظ تمام اصل
 ترکیب و ضعف در بنیه جمع بنا ظاهر گردد و و این سن نمود و حد اشد را بر پنج مرتبه داشته اند اول
 طفولیت و این از ابتدای سقوط است و قولد تا وقت استعداد و نمو و یعنی تا وقتیکه طفل
 قابل ایستاده شدن میگردد و دوم سن کاملی است و این بعد از نمو و ایستادن است و پیش
 از رشدت و محکم شدن اعضا سوم سن نیر غریخت و نالیدن کودک و این از وقت شدت
 و محکم شدن اعضاست تا زمان مرا هفت و بلوغ نزدیک شدن چهارم سن غلاست و این
 از وقت مرا هفت است تا زمانیکه حالت روی منتقل گردد و موی بروی ظاهر گردد و و بر سبیل
 اغلب و پنجم سن فناست و این از وقت خط و مید نیست تا آخر وقت نمود مختار جالینوس است
 حرارت غریزی و صبی و شاب برابر است در مقدار و در کیفیت مختلف است از برای آنکه میباید
 در شاب بیشتر است و باید دانست که فرج زنان ارطب و ابرد میباشند از مزاج مردان و در
 طبعی ضرورت نسبت تمام حیوانات و بمزاج و طبیعت آنست که علاقه نفس از جسد
 منقطع گردد و بجهت فانی شدن حرارت غریزی پس موت در تمام این شش مرتبه سن واقع تواند
 فصل باید دانست که تشریح عبارت است از بیان نمودن چگونگی هر عضوی و هر جزوی از
 اعضای درونی آدمی و بیان تشریحات که درین خاتمه آورده مطابق است با آنچه در قانون
 شیخ بوعلی مذکور است بوجه مختصر و جمله اولی باید دانست که اعضای جمعی چند است که متولد
 میگردد از انکشاف اخلاط و عضوها ببرد و قسم داشته اند بسیط و مرکب بسیط آنست که در اجزای

باشد از چشم چند که صورت ایشان مختلف باشد در حس مثل استخوان و اعضای بسیط را انحصار
 تشابه گفته اند که هر جزو مانند کل است در حس و عضو مرکب آنست که وجود او از مبعی چند بود
 که بحسب صورت شخص باشد در حس مثل چشم و اعضای مرکب تا اعضای الیه گفته اند
 یعنی اعضای چند است که آنست نفس میشوند در تمام گردانیدن حرکات چنانچه دست
 باید دانست که اعضای تشابه را سه قسم داشته اند اول عظم یعنی استخوان و آن عضویت
 بسیط حیات که اساس بدن است و در عاظم حرکات بدن دوم عظم و پوست و آن عضویت استوا
 که نرم و بزرگ است از استخوان و محکم تر است از باقی اعضا و بدو استخوان اتصال میابد با بعضی
 که نرم بود سوم عصب و آن عضویت سفید که از دماغ پیدا میشود یا از تجاع یعنی حوام منفرد
 و آن عصبیست که در سوراخهای مهره های پشت میباشند و بدین عضو از عصب حس و حرکت
 با اعضا میرسد چهارم و درست و آن عضویت که شبیه است بعصب و پیدا شدن آواز محصور
 در باط است و معنی اینها خواهد آمد و این و ترمانی عضله میگردد که بالقوت شکرست و حرکت
 خواهد نمود و هرگاه که عضله منقبض میگردد و فراهم می آید این عضو و ترنیز منقبض میشود
 و فراهم می آید و اعضای که حرکت خواهد نمود و فراهم می آید و هرگاه که عضله منبسط میگردد و درون
 میشود این و ترنیز استرخامی باید و کشاده میگردد و اعضا را ترخیه نمایند و پهن میگردد و از پنجم
 رباط است و این عضویت که شاهده است بحسب و از استخوان پیدا میشود و بسوی عضله کشیده
 تا مقوی و تر عضله و عصب و عضله شود با نشان آمیخته گردد ششم شریان است و این عضویت
 محبوت که از دل پیدا میشود تا روح در وی در آید و با اعضا برسد و این شریان منبسط میگردد تا با
 روحانی دور گردد و منقبض میشود و فراهم آید تا روح رحمت یابد هفتم و رید است و این عضویت
 محبوت که از بگ پدید میشود تا بطوبت و دوی در آمده و اعضا برسد هشتم غشاست و این عضویت

مستعرض رقیق السخین یعنی پنبه و کم برآید و این غشا بافته میگیرد و از لیف عصبی در باطن و نشان
 او آنست که سطوح اجسام طغفون را می پوشاند چنانچه نسبت به شش و جگر نهم ششم است و آن عضو است
 که متوسط میگردد و در میان بعضی اعضا و فائده او آنست که اعضا را گرم دارد و بعضی اعضا را
 از زود رسیدن آفت نگاه دارد و باید دانست که مقرر حکما این است که عضوی که هست و نفس می
 قوتی هست که بآن قوت غذا گرفته شدن آن عضو تمام میشود و وصله دوم در تقسیم اعضای رئیسه
 و غریبه باید دانست که حکما باعتبار حالی چند عضو خاص اعضا را بر چهار قسم داشته اند اول اعضا
 رئیسه و این عبارت است از اعضای چند که مبادی و سبب پیدایش قوتی چند کردن که در
 بقای شخص تا بقای نوع ضروری باشد و از آن چاره نباشد و اعضای رئیسه بحسب شخصی سه
 عضو است دل و دماغ و جگر و بحسب نوع چهار عضو است ثلاثه مذکوره با ایشان که تولید می کنند که
 سبب بقای نوع است از ایشان میباشد دوم اعضای خادمه و این عبارت است از اعضا
 چند که معین و یا در اعضای خادمه رئیسه باشند در اعمال خاصه رئیسه سوم اعضای مروت و این
 عبارت است از اعضای چند که قبول اثر اعمال رئیسه نمایند چهارم اعضای غیر رئیسه و غیر مروت و این
 عبارت است از اعضای که معین باشند و نه قابل اثر اعمال رئیسه و باید دانست که گاه هست که خادم را
 اطلاق میکنند بر عضوی که با او فعل تمام گردد و برین تقدیر اعضای مروت را خادمه توان گفت
 و باعتبار دیگر اعضا تقسیم نموده اند با عضای که از منی پیدا میشود مثل شرم و لحم و شرم از خون نیک
 و چربش خون پیدا میشود و گوشت از خون بقوام آمده حاصل میگردد و عقد یا فتن لحم از حرارت
 و یوست از نجس سحر است گذاخته نمیگردد و حکما متفق اند بر اینکه قوتی که عقد نمودن از ویست
 و منی مروت و قوتی که عقد چتر فتن از ویست و منی زن است و وصله سوم در ذکر اقسام
 استخوان مفصل باید دانست که استخوان بر سه قسم است اول مصمت که در بدن آدمی و کمال نیست

مثل دندان دوم مجوف مثل قلم یا سوز استخوانی که مصمت تمام است نه مجوف مثل استخوان پهلوی و استخوانهای
که بر پهلوی استخوانهای ضعیف میباشد آنرا لواح گفته اند و مفصل سیان و استخوان میباشد و مفصل جایی که
که در استخوان طبیعت از یکدیگر گذرند و مفصل اول تقسیم میباشد به سه قسم اول مفصل شش بر دران ^{مفصل است} این
باسانی یکی از آن و استخوان حرکت تواند نمود که از آن در استخوان استخوانی حرکت نمایند مثل دندان آلاشه ^{مفصل} سوم
غیر موقوف و این مفصل است که حرکت یکی از آن در استخوان بر شواری باشد و مفصل از آن حرکت اندک ^{مفصل} پیش
که میان شط واسیع است و باید دانست که مفصل شش بر دو قسم است مفروق و مطروق مفصل مفروق
آنست که نفرو و کادوی یکی استخوان غائر و مخاک بود و زاید و نیادنی استخوان دیگر و راز باشد مفصل
محدود و آن مفصل مطروق آنست که نفرو یکی غائر نباشد و زائده آن دیگر کوتاه بود مثل مفصل
کف و شانه و مفصل موقوف بر سه قسم است مرکب و مدور و مطروق مرکب آنست که از دو استخوان
یکی راز زائده بود و دیگری بر نفرو که آن زائده درین نفرو متکثر باشد و جا گرفته بود بر بیل استخوان
مثل زائده دندان نسبت بنفرو آلاشه و مدور آنست که هر یک از آن دو استخوان را دندان
یعنی فراخید باشد که دندان هر یک در تحریر و قرحه آن دیگر جا گرفته باشد چنانچه در کف یعنی استخوان
مالا این که مطروق آنست که دو استخوان یکدیگر متصل شده باشند بطول چنانچه دو قدم پای
بالعرض چنانچه مفصل فقرات ظهر و صلبه چهارم و شرح استخوانهای سر و بعضی از خیالات آن
باید دانست که عدد تمام استخوانهای بدن هر انسانی در بیست و چهل و هشت است و از آن جمله است
و سر استخوانیت مجوف و شکل او مستدیر و گرد است که مائل است بطولانی و کله را دو تپه و مدبر است
یکی از پیش و یکی از پس بحیث حکمت نگه داشتن اعضای که از دو جانب متحد اند و فرو آورند و شش
و در کله پنج و در هشت اجل کلیدی و آن در زیست قوسی یعنی کج که با جمیع پشانی مشترک است و در
در زیستی و آن در زیست راست که کله را در طول بدو نیم بخش کرده و در اول و اول و کلید نیز

گفته اند و دوم را سعدی سوم را دوز لاجی و آن دوزیست در پس سر که شبیه است بلام و خط
یونانی بدین صورت (و چون این هر سه دوز بهم متصل گردند برینصورت شود)
و چهارم و پنجم را دوز قسری گفته اند جهت آنکه در روی استخوان زفته دور درون او در نیانده و آن
دو دوزیست که یکی از جانب ریهت میباشد و یکی از جانب چپ و چون این دو دوز هم سه و دوز
پنجم گانه با هم اتصال یابند برینصورت $\Leftarrow$ باید دانست که از تامل درین میان سابق ظاهر
میگردد که ترکیب کله از هفت استخوان یکی مشترک است و آن استخوانیست محکم که متصل است بقای
کله و مرکز است در ناک اعلی و خانه بالائین در میان ایشان نه زده و نه منبت و ازین جهت
این استخوان را دومی گفته اند و شش دیگر خاصه کله است اهل استخوان جمبه و او شبیه است
بنصف دائره و استخوان او معتدل در مخفی و فرمی دوم استخوان پس سرست و او محکم میباشد
و کثیر الاضلاع و طرف زیرین او را قاعده کله گفته اند سوم و چهارم استخوانیست که بطرف ریهت و
چپ کله میباشد و ایشان را حریان گفته اند جهت محکم و هر یکی را سه جزو است یکی جای صماخ و این جزو صماخ
میتوان گفت در غایت محکم میباشد و یکی دیگر پیش ازین جزو صماخی که پیوسته است به پیشانی و از او صدع گفته اند
و او چندان محکم میباشد و یک جزو دیگر محکم است که بعد از اجزای ضعیف است و او قلابی توان گفت جهت آنکه در
راه و بارچه استخوانیست که الاشته برین برانکه میدارد از فرو بجهتیدن مانند قلابی که خبری را
بمحکم کنند پنجم و ششم قعن است و آن دو استخوان بالائین کله است که ایشان را با فوج گفته اند
و قعن رخو میباشد و ضعیف یعنی نرم میباشد و از گوشت پاک کرده شده و صله پنجم و ششم
عظام ناک اعلی و ناک اخیل و عظام اثن و شریح انسان باید دانست که ناک بالا مرکب است
از چهارده استخوان و این تحقیق در زمان معلوم میشود و ناک زیرین مرکب است از دو استخوان
که متصل اند یکدیگر مفصل ایشان محکم است که آنرا دقتن گویند و الف مرکب است از دو استخوان

که هر یک بر شکل شتاب و قوت و دوایله باین دو استخوان از دو جانب بالا ملتقی شده اند
 و از جانب زیر اندیکدیگر متفرق گشته و بطرف زیرین آن دو استخوان و دو عظم دست نرم
 متصل شده و بطول و عرضی فرو آمده تا بنشت بالا و در میان این دو عظم دست یک
 عظم و دیگر صلب واقع شده بر وجه استقامت و باید دانست که سن در بیشتر مردم سی و دو
 میباشد و در بعضی بیست و هشت از طرف بالا و دندان میان که آنرا اشتنان گفته اند و دیگر
 از دو طرف ایشان که آنرا رابعیان گفته اند و این چهار دندان پهن میباشد ستریز تا ایشان
 قطع چیز را نماید و از هر دو طرف یک دندان دیگر که آنرا تابان گویند یعنی و نیش و این دندان
 نیش بخ اوسط برست و غلیظ میباشد و سر او باریک تا بان چیز را بتوان شکست و پنج دندان
 دیگر از هر جای که آنرا اخراس گفته اند و در فرس دندانهای کرسی گویند و از طرف زیر مثل
 اینکه مذکور شد میباشد و اخراس فوقانی را سه شعبه میباشد که در عقب انگلیس میگویند و اخراس
 تحتانی را دو شعبه و باقی را یک شعبه و صله ششم در تقسیم اجزای صلب و تحقیق ماهیت
 فقرات و تشریح فقرات عنق و فقرات صدر و تشریح اضلاع باید دانست که صلب را منقسم
 داشته اند بچهار اجزای اول را قبه گفته اند و دوم را یج سوم را حفر و از اقطن نیز گفته اند و
 چهارم را عجز گفته اند و یکی را عضض و هر یک از این چهار مولفت از فقرات و باید دانست که
 فقرات جمع فقره است و خرره و فقره عبارت از استخوانیت که میان او سوراخ میباشد تا نخاع
 دومی در آید و هر فقره را زوادی میباشد که بعضی از آن زواید مفصلات در فقره دیگر فرو
 آید و بعضی دیگر از آن زواید واقع فقره اند و این زواید واقع استخوانی چند عریض و پهن که
 بطول فقرات واقع اند و این را باید واقع بعضی که بجانب خلف و پشت موضع واقعست و
 آنرا شوک و سانس گفته اند و بعضی دیگر از این زواید که بجانبین موضع واقعست آنرا اخعنه گفته

گفته اند هر فقره نقب و سوراخهای دیگر میباشد از جفتین که مخارج عصب و داخل عروقند
چون ماهیت فقرات معلوم شد باید دانست که اجزای صلب فقرات رقبه
و عنق هفت ست فقره اولی را سه و آنچه میباشد و باقی را سنان
و آنچه هست و اعظم سنان آنچه فقرات عقبه خرد میباشد و آنچه او شش گسترده
فصل دوازدهم اجزای صلب فقرات نظیر است که آنها فقرات صدر نیز گویند و این آنست که
متصل میباشد باضلاع و استخوانهای پهلو و آن دوازده فقره است و هر یک را یک شعبه
و دو جناح هست مگر دوازدهم که این خمره را آنچه میباشد و از اجزای صلب فقرات و قطن
پنج خمره و فقره است که بعد از فقرات و ظهر و صدر میباشد و فقرات حرز عجزه فقره است و بعد از
قطن و مفاصل ایشان محکم و موثق میباشد و عجز با قطن نمیزد که قاعده صلب است و عصبانیت
از سه استخوان غضروفی ایشان را زواید است و اضلاع استخوانی چند اند قوس مانند که مشتمل میباشد
بر بعضی از اعضای غذایی معده و اضلاع میت و چهار میباشد چهارده ایشان را اضلاع
صدریه گفته اند و ایشان متصلند به سینه هر جانبی هفت و این اضلاع از جانب پشت هفت
مهره بالائین پشت پیوسته میباشد و از آنجا منحرف میگردد و فرو می آید بجانب اهل بعد از آن
منعطف میگردد و میل مینماید بفرق و متصل میگردد بقص و ده استخوان ده دیگر پهلو را
عضام خلف و اضلاع زور گفته اند و اینها اضلاعی چند خمره اند که متصل اند به پنج مهره بالائی پشت
و میان سرهای ایشان با استخوان متصل گشته و صله مضتم در تشریح قص و تشریح رقبه
و کتف و عضد و صاعد و مرفق باید دانست که تشریح قص بر نیوچه نموده اند که مؤلف
از هفت استخوان غضروفی که متصل اند یکدیگر بمفاصل موثق و محکم و اضلاع بالائین از طرف
پیش با این قص مرتبط میباشد و غضروفی عریض و پهن که سر او مستدیر باشد متصل میگردد

بطرف زیرین قص و آنرا محجری گفته اند و ادب که بآن نمودمان معده میباشند و این عظام قص اول
پوشیده هیچگاه در بدن چربی بعد از آن بگوشت پوشش می یابند بعد از آن بفرسبی و تشریح تر قوت
برین وجه است که دو استخوان است ابتدای هر یک از ایشان از دو جانب بالای قص میباشند
از پیش جای گلو بریدن و این تر قوت از جانب پیش بقص اتصال دارد و از جانب خلف
بناخن و نزدیک شانه استخوان نیست مشهور و در آن طرف آنکه پهلوی سر استخوان عضد و بازو است
نقره و کا و کی هست که بر خا و بر مفاک نیست و در وی زیده در و در سر عقد در می آید و در شانه
آومی و در زیادتی میباشند که می بطرف بالا به پشت و اقصی و یکی بطرف زیر و درون تا عضد
آنکه دارند از آنکه بالا برو و بآن نیاید و زبده اول را احمر و منقار غراب گفته بمشابهت و بر پشت
شانه زائده میباشند مانند مثلثی و قاعده او بجانب حشیت یعنی سوی درون و زائده بجانب انسی
یعنی سوی درون و این زائده را عاجر و غیر گفت گفته اند و تشریح عضد یعنی قلم بالایی است
برین وجه نموده اند که استخوان نیست بزرگ مستدیر الشکل جمید بلند بی آواز جانب حشیت و نفوذ آواز
جانب انسی و طرف بالای عضد مفصل است بکثیف مفصل است و در آن و چون این مفصل وجود
نرم باشد طبیعت چهار رباط آنجا لازم داشته تا عضد را نگه دارند از خلایع و گشتن طرف زیرین
عضد را و زائده میباشند جزو تر بجانب حشیت و کلان تر بجانب انسی و در تشریح یعنی قلم زیرین
دست گفته اند که او مرکب است از دو استخوان که باصق و پپیده اند یکدیگر در دراز و این
دو استخوان ساعد را زندان گفته اند یکی را زند اعلی و یکی را زند سفلی و میان ایشان دقیق و تنگ میباشند
و در طرف ایشان غلیظ و بر دستقل باشند و مائل به مداره و در زند سفلی غلیظ تر میباشند جهت آنکه از قبول
و در پیشتر میبایند از مستقیم دست میباشند جهت آنکه حرکت انبساط و انقباض یعنی بوی بردن آوردن بهشت
چمال شود و در زند اعلا معوج کوچ که باشد جهت آنکه کجی حرکتی حاصل میشود که التواء و پیچیدن و انعطاف و

برو افتادن وجود میگردد و تشریح مرفق بر نیجه است که مرفق عبارت است از مجموع دو مفصل زنده اعلا
 و زنده اسفل سابع سبب بقصد و کیفیت مفصل زنده اعلا بقصد بر نیجه است که در طرف زنده اعلا
 نقره هست که زائیده وحشیه عضد در رمی منهدم میگردد و فرو روی آمد و بسبب دوران کوشش
 این زائیده درین نقره حرکت متوالیه سطحی وجود میگردد و کیفیت مفصل زنده اسفل بر نیجه است
 که ایشان جزو دانه هست که او را دو زائیده در میان منهدم میگردد و در رمی آید در جزو دانه
 که بر طرف عضد واقع است و صمله هشتم در تشریح و تبیین و شط کف و اصابع و طفا و باید دانست
 که اصبع هفت استخوان است صلب و سمت که اشکال ایشان مختلف است در دو وصف واقع است
 یکی دیگر سیل و پهلوی شط کف صفت اول سه استخوان است و سر رمی ایشان که بجانب حد
 باریک است و یک جمع شده است و طرف دیگر او کشاده میباشد و صنف دوم که کمی شست
 چهار استخوان است و اطراف این هر چهار مستقر است و کما واکمی دارد و اصبع را با سابع و مفصل
 هست یکی کبیر و یکی صغیر مفصل کبیر آنست که طرف جمع شده اصبع در نقره که در دو زنده سابع
 هست در رمی آید و باین مفصل سر دست منبسط و منقبض میگردد و مفصل صغیر آنست که سمت
 زائیده زندان در نقره حرد عظام اصبع درج برین ساخته اند و زائیده دومی هر دو زنده میگردد و باین
 مفصل اصبعی میکند بر رمی افتد و بقصار میگردد و تشریح شط کف برین وجه نموده اند که کف
 میگردد و بر خورد یکی اصابع و یکی شط کف و این شط چهار استخوان است که مغفر اند از طرف درون
 و متوسط اند میان استخوان اصبع و استخوانهای انگشتان غیر از انگشت ابهام و هر یک ازین
 عظام شط را دو مفصل هست یکی آنست که زائیده هر یکی در نقره استخوان اصبعی در رمی آید و دوم
 آنست که زائیده هر یکی در نقره انگشتی در رمی آید و این مفصل مشتمل بر رمی باشد تا بر انگشت
 نشویند و باید دانست که تشریح اصابع انگشتان بر نیجه است که اصابع نخست و چهار صبعی را انگشتی

مركب است از سه استخوان كه آنها سلاميات گفته اند و اينها استخواني چنانچه محكم گردند كه هر دو برين
ايشان محذب و گرد و عيبا شده و باطن ايشان مقعر و مخاك و قواعدا ايشان پهن تر از سرهاي ايشان
د اين سلاميات بعضي متصل مي باشند بعضي مفصل بر بنويجه كه زائده سلامي اول درمي آيد و ديگر
دوم و زائده دوم در سوم و در ميان مفصل ايشان استخوانها ريزه مي باشد كه آن موضعي كه خالي
مانده باشد مفصل بر بگيرد و در اينها را سمسائيه گفته اند و از اين اصابع پنجگانه ابهام متصل است
بزرغا علا قريب بر سبع و باقي انگشتان چهارگانه پيوسته بشط كف مقعر واقع شده با اجزاء و مبهم
مستديره را قبض تواند كرد و اشيائي منزله را ضبط تواند نمود و بايد دانست كه اطفا را تا شما
بمنزله ستونهاست نسبت با طراف اصابع و ظاهر است كه زائده شدن ناخن نمونيت بلكه
زائده شدن او در طول تنهاست و فائده ناخن بر چيدن چيزهاي خريست و صلبه نهم
در تشریح عانۀ و تعداد اجزای رجب و تشریح فخذ و ساق و مفصل و ركبۀ و تشریح قدم بايد دانست
كه عانۀ و زهر و پشت آلت جاي مرد و زن دو استخوان است كه متصل شده اند تا بمفصل محكم
و هر يك از اين دو استخوان عانۀ منقسم ميشود بچهار جزو يك جزو از پيش و اين را عظم عانۀ گويند
و يك جزو از پس و آنرا عظم ورك و جزو ديگر تنك كه در دو جانب و خشي واقعت و آنرا عظم
خاصه و خرقه گفته اند و جزو رابع آنست كه بر اسفل انسي واقع شد و آنرا عظم حق فخذ گفته اند
از براي آنكه درين استخوان نقره كشاده است كه درمي سران و فخذ درمي آيد و بايد دانست
كه اجزای رجب و پاى رست و ساق و قدم و تشریح فخذ و ران بر بنويجه نموده اند كه استخوان كه
عظم استخوانهاي بدنست و طرف اعلا با قاعه است بجانب و خشي و طرف اسفل او طاق شده است
ببومى انسي و از جانب پس محذب و بلند شده و از جانب پيش مغفرا و ما دو سرست يكي زير
ديكي بالا و سر بالا و از مستديرست و در حق ورك درآمده و سر زيرين او و زائده دارد

که مفصل را فوآن تمام میشود و تشریح ساق برین وجه است که مولفت از دو استخوان کج متساوی
و یکدیگر چسبیده اند در جهت طول و ازین دو استخوان یکی کلان تر و درازتر است و این کج
انسی واقعست و او را قصبه کبری و ساق گفته اند و یکی دیگر که خردتر است و کوتاه تر در جانب
وحشی واقعست و کوتاهی او از طرف بالاست و این را قصبه ضعیف گفته اند و تشریح مفصل
رکبه برین وجه است که دوازده استخوان را در دو نقره قصبه کلان تر ساق درمی آیند و چون
این مفصل سلسل در و انست بجهت مزید و ثوق او بر بالای او استخوانی غضروفی کرده واقع
شده که آنرا رضعیه و چنگ زانو گویند و باید دانست که در تشریح قدم گفته اند که او مولفت از
شش جزو عصب و کعب و عظم آحمض و سبع و شط و اصابع و مجموع استخوانهای قدم شانزده است
و عصب پاشنه استخوانیت کلان محکم که شکل او گرد است و اگر چه در نظر مثلث مانندست و کعب
استخوانیت که واقعست بر بالای پاشنه و در زیر ساق و دو طرف او قصبه ساق کعب را احتوا
نموده اند و در میان گرفته اند و دو طرف نقره عقب در آمده و کعب را دوازده فوقانی که انسی
آن در حفره طرف قبضه اصغرا و عظم خمس استخوانیت که مقعر آواز زیر است و مجذب و کوری او
از بالای این خمس را زورقی نیز گفته اند جهت آنکه مشابه گشت است در تحدیب و تعقیر او پیوسته
است بمقدم کعب واقع شده بر بالای عقب و در وی دو نقره است که دوازده عقب پاشنه
در ایشان درمی آید و رینگ قدم چهار استخوان می باشد که سه از ایشان بر صفت رست واقع اند
که یک طرف ایشان پیوسته است بزورقی و طرف دیگر ایشان متصل است بسر استخوان شط قدم
از طرف انسی و استخوان چهارم اصبع واقعست بجانب وحشی از پهلوی خنصر و انگشت خرد و شط
قدم مولفت از پنج استخوان که یک طرف ایشان متصل است بر رینگ و طرف دیگر ایشان پیوسته
است با انگشتان پنجگانه بجهت آنکه انگشتان باهمه یک صفت واقع اند و اصابع قدم

مؤلف است از سه استخوان سلامی غیر از اینها که او را دو سلامی میباشد و صلبه و سیم در بیان
 حقیقت عضل و تعداد عضل هر عضوی بر سبیل اجمال باید دانست که عقل صبیح اعضا پانصد
 بیست و هفت است و عضله عضوی مرکب از عصب و رباط و لحم و غشای محمل و نوشا اند
 بر نیوجیه است که عصب عضله ممتد و کشیده میگردد و بطرف عضوی که متحرک خواهد شد و از
 تمام جهات این عصب شیطانا و زیر کیهای پیدا میشود و شیطانا و زیر کیهای رباط آمیخته میشود
 و سبکها و فراخهای که میان شیطانا میناید بگوشت بر میگردد و جسمی حاصل میشود که محیط میگردد
 باصل ممتد و بی کشیده شده بر روی این جسم غشا و پرده مبر و بدین تدر کشیده شده و دراز
 عضله چنان میناید که از یک طرف او در آمده و از طرف دیگر بیرون شده و این بی را مجوز
 عضله گفته اند فصل در شماره عضلات هر عضوی + باید دانست که عضله جبهه و پیشانی
 یکی است و در زیر پوست پیشانی صنعر شش است و عضلات مثلثین و هر دو را ره که عوام
 آنرا سیاهی چشم گویند شش است چهار آن در چهار طرف هر مقله که هر یک بطرف خود حرکت
 میدهند و دو دیگر مورب و مافیه واقع اند که حرکت است از ره چشم با نشان میباشد و عضلات
 جفن و برگ و قره بالایی هر دو چشم سه میباشد یکی فاصحه است و دو دیگر مطبقه و عضله خند و گونه
 و رخساره رود است جهت آنکه خند را و حرکت میباشد یکی طالع حرکت فلک اسفل است
 یکی بشکرت لب و این حرکت بعضی حاصل میشود که در هر وجه میباشد و آنرا عضله رضیه گفته اند
 و عقل شفه و لب چهار است دو از بالا و دو از زیر و عضل منخر و سوراخ بینی و عضله خرد است از
 برای بیط بسط و گستردن یکی از کناره وجه و رخساره رست آمده است و یکی از ناحیه و جبیه
 و عضلات فلک اسفل شش است جهت آنکه حرکت فلک اسفل زیاده از همه میباشد فتح و کشادن
 و اطباق و بر هم نهادن و سختی و نرم کردن بنا برین عضلات فلک اسفل با فاصحه بود و این

میباشد و عضلات سر در دو وجه میباشد یکی آنکه خود محرک سرست و دیگر آنکه بمشارکت رقبه گردن
 سر را حرکت میدهد و هر یک از این دو حرکت سر بچهار طریق میباشد اول آنکه بحیث اشکاش
 و گریزیدن و میل به پیش نمودن و دوم آنکه بحیث انعطاف و میل نمودن پس بود سوم آنکه بحیث
 میل بود به یمن و یسار چهارم آنکه بحیث میل بود بشمال و چپ و ازین مجموع حرکت مستدیره
 حاصل میشود بنا برین باید دانست که عضلی که متنامنکس و فرود آورنده سرست بجانب پشت چهار
 خفتست و عضلی که منکس و فرود آورنده سر و گردنست دو خفتست و مجموع عضلی که سر و گردن را
 بجانب پس و راست و چپ حرکت میدهد چهار خفتست و عضلات حنجره هشت خفتست و حنجره
 عضولیت عصر و فی که آلت برآمدن آوازست و باز و دشمن نفس و او مولفست از سه عضله
 یکی از جانب پیش میباشد و آن عضله و فیست کلان که در زیر دقمن میباشد و او را دوتی و دیگری
 گفته اند و گفته اند یکی دیگر از جانب چپ میباشد و آنرا الا اسم که گفته اند و سوم بکوب است
 آنکند شده است بران دو دیگر و این کنی و طر حال گفته اند و عضل حلقوم چهارست و حلقوم
 و نوب ششست و عضلات که مخصوصست بظفر لامی ششست و عضلات زبان نه است
 و عضلات خاصه گردن چهارست و عضلات سینه یا باسط ناقضه با هر دو باسط نیست و ناقضه
 هشت بخش هر طرفی برابر و آنکه هم باسطست و هم ناقضه عضلاتیست که در میان اضلاع میباشد
 و در میان هر عضلی چهار عضله است چنانچه عضلات صد و هشتاد و شود و عضلات عضله از هر جا
 و دوازده است و عضلات هر کتفی هفتست و عضلات هر ساعده هشتست و عضلات
 اسبی هر دوتی ششست و عضلات اصابع بعضی در ساعده میباشد و بعضی در کف و آنچه در ساعده
 میباشد در هر دوتی هفت عضله است و آنچه در کف میباشد در هر دوتی بیحده عضلات و عضلات
 صلب با حانیه است یا ثابته یعنی با برود آورنده است یا باز گردانیده احانیه چهار میباشد

و ثانیاً عضله صلب گفته اند و این دو عضله است که منتهی و کشیده شده است در دو پهلوی صلب
و هر یک از این عضله مولفت از بایت و سه عضله و عضلات مشرق بطن یعنی نرینه شکم است
و دو عضله از غضروف منخر و فرود آمده تا استخوان عانة و زمار و دو عضله دیگر بر عرض شکم
واقع شده است چنانچه است در زیر دومی گذشته و یکدیگر را تقاطع نموده اند و ابتدای ایشان
از غظم خاصره است و زوائد قمار حطن قطن یکی از جانب راست و یکی از جانب چپ و انتهای
ایشان با طراف اضلاع پشت و چهار عضله دیگر بر اعضا و اجزای عوضی گوشت مورب میل
دارد و واقع شده اند و از جانب راست و دو از جانب چپ آنکه در جانب راست است ابتدا
یکی از مشرق است و انتهای او بجان و ابتدا و دیگری از منخریت و انتهای او بخا صره
چنانکه یکدیگر را تقاطع نموده اند و آنکه از جانب چپ است همین مثال است و عضل انشیان در دو
چهار است دو از جانب راست و دو از جانب چپ و در زن دو میباشند یکی از راست و یکی از
چپ مثانه را عضله است و او گرد میباشند و لیف او پس و گردن مثانه را احاطه نموده است
و بول را نگه داشته تا بوقتی که برفع او قصد شود و عضلات قضیب چهار است و عضلات تعذیر چهار است
عضلات هرانی یازده است پنج او با سط است و چهار اوقا بفض دوی او و دیگر داند و عضلات ساق و
رکبه ده است پنج او با سط است پنج اوقا بفض و عضلات مفصل قدم و پشت پا هفت است
دوی اول شیل و برادر نده است و سه او خافض و یک عضله قبا بفض قدم و باقی مزید لطافت
پاست و عضلات انگشتان که ایشان را حرکت میدهند بر دو وجه واقع اند بعضی در ساق
میباشند و بعضی در دست و انگشت و عضله میباشند و دوم بیت و سه و عضله یازدهم و بیست
و موجود عصب راغبی باید دانست که اتفاق حکما بر نیست که مبداء جمیع اعصاب و غنمت
اما بعضی آن از ذات دماغ پیدا میشود و بعضی و اسطه امری و بعضی و دیگر بنشاز او است

بواسطه نخاع و امل را اعصاب دماغی گفته اند و دوم را اعصاب نخاعی و حس و حرکت باقی
 اعصاب از اعصاب نخاعی است و باید دانست که جمیع اعصاب مقدار و هفت است اعصاب
 دماغی هفت از وجبت یکی از وج می آید بهر دو چشم جهت حس بصیرت و یک جهت دیگر هم چشم می آید
 جهت حرکت و فشار این دو زوج از دو جانب بطن اول و بطن دوم دماغ است و بهر
 فردی از زوج اول مجنون میباشد و یکی از راست می آید و یکی از چپ و در راه بهر میسرند و با
 جدا میشوند و آنکه از راست آمده پیشتر است میرود و آنکه از چپ آمده بشپشیم چپ تفصیل
 آن گذشت و زوج سوم که فشار او حد مشترک جزو مقدم و جزو تاخره دماغ است که بر بطن دوم
 بود و چهار شعبه منقسم میگردد و از شعبه اول احشاء نفع میگیرد و از شعبه دوم اکثر اعصاب که از زوج
 خامس نفع میگیرند بهره مییابند و از شعبه اعضای زوج چهارم صغیرین و صاحب و
 وجهه و حوض و لحاظ و اثنان و ثلثات و گوشت بن دندانهای بالائین شعبه علیا و
 جمله و جلوه تمام بهره می یابند و از شعبه چهارم حس ذوق پیدا میشود و اصول انسان و ثلثات
 و گوشت بن دندانهای زیرین نیز بهره میگیرند و زوج چهارم که فشار او عقب زوج سوم است
 حس ذوق از او پیدا میشود و معاونت زوج ثالث و از خاک بهره می یابد و زوج پنجم که عقب او
 زوج چهارم است نصف هر دو فرد ابد و سوراخ گوش در می آید و حس سمع با او پیدا میشود و نصف
 دیگر هر دو فرد و بجانب حد متوجه میگردد و زوج ششم فشار او موخر دماغ است و خلق و بیج زبان
 و احشاء و کتف و صدر بهره می یابند و همین زوج اصابع میگیرد و در تحریک زبان زوج هفتم
 فشار او جانست که دماغ میگیرد و واسطه نخاع میشود و اکثر او در عضلی در می آید که بان زبان
 حرکت میکند و بر اندک او بعضی حلقوی در می آید و فصل در اکثر سح اعصاب نخاعی است
 باید دانست که اعصاب نخاعی سی و یک زوج است و فردی را اعصاب نخاعی حقیقی که از نخاع

پیدا شده بگردن تعلق داشته باشد هشت زوج است زوج اول و ثقبه نقره اول گردن بیرون
می آید و در عضلات سترغ فرق سیگ و در زوج دوم از موضعی که میان نقره اولی و ثانی است بیرون
می آید و اکثر او بجانب پوست سر بر می آید و حس لمس در پوست سر بدید میگرد و دیگر و اندک باقی
او بعضلات پس گردن می آید و حس و حرکت هر دو را پیدا میسازد و سوم از سوراخی که در تحت میان
نقره دوم و سوم بیرون می آید و بعضی از سدی پشت می رود و بعضی سوی پیش چهارم از سوراخی
که میان نقره سوم و چهارم است بیرون می آید و بهمان طریق نقره زوج سوم قسمت پذیرد و پنجم از ثقبه
که میان چهارم و پنجم واقع شده است بیرون می آید و وجه مذکور و سه زوج دیگر باقی بیرون می آید
برتر ترتیب و اکثر ششم سطح کتف می آید و از آنجا تجاوز نمیناید و اندک او بواسطه عجب پس
و اکثر هفتم بعضی می آید و زوج هشتم از سوراخی بیرون می آید که مشترکست میان آخر مهره های
گردن و اول مهره های پشت و امتزاج شعب او بسیار میباشد فصل در تشریح اعصاب
نخاعی صدری و تشریح اعصاب نخاعی قطنی و اعصاب نخاعی عجزی و بعضی باید دانست که
اعصاب نخاعی صدری یعنی نهایی که از نخاع پیدا میشوند و بسینه متعلق اند و دوازده جفت است
زوج اول از سوراخی بیرون می آید که میان نقره مهره اول و دوم مهره های سینه است و چند عظم او
بعضلات و اضلاع صلب می رود و جزو دیگر بر دی اضلاعی که در اول و آخر میروند و هر دو جزو
این زوج عصب متصل میگردد بسیار عدد و کثرت نورانیان حس و حرکت پیدا میشود و بسبب این
زوج است که شخصی که او را مرض ذات الجنه باشد و جمی و دردی در دست او پیدا میشود و زوج
دوم از شعبه بیرون می آید که میان مهره دوم و سوم سینه است و یک جزو او بطا هر عضد می رود
و در وی حس پیدا میشود و باقی او با باقی از و اج خلوط میگردد و در تحت هر یک از هر ثقبه بیرون
می آید و مشترک باشد بر ترتیب که زوج یازدهم و دوازدهم که میان پشت است و تشریح اعصاب نخاعی

قطنی یعنی پنهامی که از نخاع پیدا میشود و پنج مهره که بالای عجزی باشند متعلق میگردند بر پیوسته
 که این اعصاب پنج جفت میباشد و هر یک جفت ازینها از یک سوراخی خاصه که مشترک بنزد بیرون
 می آیند از هر جفتی یک جفت صلب می آید و جزوی دیگر بعضی بطن و اعصاب نخاعی عجزی
 سه جفت است که زوج اول از استخوان اول عجز بیرون آید و دوم از دوم و سوم از سوم زوج دیگر
 و بعد از زوج آخر قطنی و دو زوج دیگر متفرق میگردد و در عضل مقعر و انقباض قضیب و عضله شانه و رحم
 و غشا و بطن و اجزای انشعاع و اعصاب نخاعی عصمی سه جفت دیگر فروست زوج اول از میان
 استخوان سوم عجز و استخوان اول عصص بیرون می آید و زوج دوم از میان عظم اول و عظم
 دوم عصص خارج میشود و زوج سوم از میان عظم دوم و عظم سوم عصص خروج میکند و اما فرجه
 که او را سوراخ و هم جفت نیست از فشار عصص بیرون می آید و این اعصاب عصصی متفرق
 میگردد و در مقعر و قضیب و رحم و شانه و غشا و بطن و اجزای انشعاع و عضله و دوازدهم
 در بیان ششائین و ششائیات آن باید دانست که ششائین عبارتست از عروق ضواری
 یعنی رگهای جنده و از جمله شریان های شریان و ریدی یک طبقه دارد و مجموعه ششائین دیگر
 از دو طبقه طبقه داخله و خارجه اول محکم تر میباشد از خارجه جفت آنکه در حقیقت طرف زوج این طبقه
 که داخل است و غشا ششائین ایسر دست یعنی کاداکای چپ درون دل و باید دانست که اتفاق حکما
 بر طبیعت که اول از تجوین ایسر دل و درگ جنده میرود و برنجیز و یکی خرد میباشد و یکی کلان
 و خرد را شریان و ریدی گفته اند و کلان را ورطی و عروق ایسر و غبیت شریان و ریدی با یکدیگر
 از اجزای دست و او را یک طبقه میباشد تا بکتر بود و فرما بر واری انبساط و انقباض و غشا
 و او را از خارجه بدرون آمده و این شریان و ریدی شش می آید و منقسم میگردد و با تمام سیاحت
 غذا رسانیدن شش و جهت استنشاق نسیم شریان و ورطی هم از اول برنجیز و برنجیز

اوسه غشاء صلب میباشد از درون بخارج آمده و دو شعبه از وی متفرق میگردد و شعبه که در جبهه است
 بتجوینت امین دل در می آید و در وی متفرق میگردد و دو شعبه دیگر برگرد دل میگردد و در اجزای او
 متفرق میشود و آنچه غیر از این دو شعبه باقی میماند از شریانان او رطبی منقسم میشود بدو قسم یکی
 بالا ترمی آید و یکی فرو ترمی آید و جزایم خود را شریانان نازل گفته اند و جزایم صاعد را شریانان
 صاعد فصل در تشریح شریانان نازل و شریانان صاعد باید دانست که آن قسم اول رطبی
 و عرق ابر که آنرا شریانان نازل گفته بزرگتر میباشد از شریانان صاعد و جهت آنکه اعضای
 که در زیر موضع دل میباشد بزرگتر و بیشتر میباشد از آنچه بالا واقعند و از شریانان نازل شریان
 بسیار منشعب میگردد و در بزرگترین و شریانان صاعد بدو قسم است اکبر و صغیر قسم اکبر آن بر روی
 بجانب پشت و این موضعیت نزدیک قوت و از آنجا میل مینماید بجانب ریه است بانبوه رسید
 و این کوشیت نرم که در اجزاء عادی سینه مندرج و گسترده میباشد و اینجا این قسم اکبر او رطبی
 منقسم میشود بدو قسم و دو قسم عظم او بر می آید بدو جانب و در دماغ که ایشان در دو طرف ریه است
 و چپ گردن میباشد و شرح و در بیان آورده می آید و این دو قسم در گیت که بر جبهه آن
 محسوس میگردد و در دو جانب گردن بزرگ دو اجسین و این دو رگ را سابقین گفته اند و مقدار
 از این دو قسم در جبهه در می آید و قسم سوم متفرق میگردد و در قفس و اخلاص و مصله فقرات
 ششگاه بالای گردن و میر و در کتف و اعضای و در دست و قسم اصغر او رطبی بر دوات میل
 داده میرود تا بناخنه ابط و زیر بغل چپ و در جانب چپ متفرق میگردد و در اعضای بروم
 قسم سوم قسم اکبر او رطبی و عرق ابر و مصله سیر و هم در تشریح آورده باید دانست که
 آورده رگهای را گویند که از جگر بر میخیزند و اتفاق اطباء بر اینست که اول از جگر دو رگ بر میخیزد
 یکی از درون جگر بر می آید آنرا باب گفته اند و یکی از بیرون جگر پیدا میشود و آنرا جوف گفته اند

وقاعده عرق آب جذب غذاست بجز در فائده رگ اجون رسانیدن غذاست باعضاء
 و تمام آورده را یک طبقه میباشند مگر درید شریانی که او دو طبقه دارد و باید دانست که تشریح
 آب برین وجه بیان فرموده اند که این رگ آب الکبد منقسم میشود در تجویفی جگر پنج قسم دوریدی
 ازینا براره میرود و هر یک دیگری اسامی ایشان منقسم میگردد و بدو قسم و در اعضا ساری میشوند
 و تشریح عرق اجون برین وجه فرموده اند که او منقسم میشود بدو قسم یک قسم او نازل و اجون ساق
 شعبه بسیارست که باعضاء متفرق میگردد و که از جمله شعبه عرق اجون رگ است که بگوش راست نازل
 و می آید و نزدیک تجویف ایسر میرسد و عود نماید به تجویف ایمن و از موضعی دیگر بدید می آید
 و برید پیوسته میگردد و درید شریانی عبارت ازین رگست و همچنین از شعب اصل صاعد و رگست
 که چون سر قوت میرسد هر یک منقسم میشوند بدو رگ که ایشانرا دوا جان گفته اند یکی را دواج عور
 و یکی را دواج اطهر و باید دانست که از جمله شعب اجون صاعد آورده و دوست است و اتفاق حکما
 برینست که اصل عروقی که در دست پراکنده میشوند و رگست یکی از کتفی می آید و آنرا کتفی و
 قیفال گفته اند و عرق قیفال مفصل مرفق چون نزدیک میرسد منقسم میشود و سه قسم اول ممتد
 میگردد و در زندا عملا داین را جمل از راع گفته اند و دوم میرود به ذنب مطف و جای برگردیدن
 مرفق و شعبه از عرق الطی آمیخته میگردد و آنرا وسط و مهر بدن گفته اند و منقسم میگردد قسم الطبی
 متصل میشود و اجون نازل و نیز شعب بسیارست که متفرق میگردد و بطبقتین و ایشان و
 اعضائی تناسل و بسیار اعضائی که زیر سر و ناف میباشد و صمد چهار و هم و تشریح و ماغ
 و تشریح نخاع باید دانست که دماغ صبی است نرم و سفید و خاک مزاج متخلخل است و محرزاد
 و متخلخل آنست که جسم او خرد میشود و بی آنکه از اجزای جسم او چیزی کم شود و مراد بچی آنست
 که جایی آوارادی غالی میشود و دماغ از آنجا تمام برین می آید و دماغ مرکب میباشد از شریانین

آورده و حس و حرکت اعضائی از وی پیدا میشود و در طول و دماغ سه تجویف نیست که آن بطون
دماغ است و درین تجاویف سه گانه شکلهای بسیارست که آنرا ترازید گفته اند جهت آنکه
مشابه زره و جوشن است و ازین سه بطن است آنکه در مقدم واقع است بعد از پیشانی آنرا
بطن مقدم گویند و آنکه در موخر و پس سر واقع است آنرا بطن موخر گویند و آنچه در میان بود
آن را بطن اوسط و بطن دوم گویند و بطن مقدم اعظم است از بطن اوسط و ازین بطن مقدم
قوت حس بر اعضا قابض میگردد و از هرین بطن فضلات دماغیه و اخلاط و دفع میگردد و این
بطن مثلث را ترمین جمینین است یعنی دوزیاتی که تا سرستان میباشد نزدیک کام ازین بطن
اول پیدا میشود و بطن موخر اعظم است از بطن اوسط و ازین بطن قوت محرکه بر جمیع اعضا
قابض میگردد و حفظ باین بطن میباشد و بطن اوسط اصغر است از دو بطن دیگر و این بطن
اوسط جایی فطرت و عقاست و این بطن اوسط مثل دلیز نیست که میان بطن مقدم و موخر
واقع شده و سه لایه او گرد است مانند طاق و آن مقداری که مثل است برین بطن اوسط
شکلهای دارد و مانند دوده و گرم باشد بفضض نمایند و گرمی آید و استرخا و تمدد نمایند و کشیده
میشود و ازین جهت او را آورده خوانده اند و از تقلص این بطن اوسط مقدم و بطن موخر
با هم نزدیک میگردد و جمع میشود و تمدد استرخای او این دو بطن دیگر از هم دور میگردد و دماغ
را در غشا هست یکی رقیق و تنگ است که محیط است بطاهر جرم دماغ و این را ام رقیقه گفته اند
و دوم سخت است با استخوان ماست و آنرا ام غلیظه و جانیه گفته اند و این دو غشا دور شده اند
از دماغ باین معنی که گرانی ایشان بر دماغ نیست فصل در تشريح نخاعی برین وجه فرموده اند
که نخاع که جسمی است که مانند دست بدماغ و فشار او موخر دماغ است و گویائی و بنا که دماغ است
و این نخاع فرود می آید در فقرات و مهره ها و گردن و پشت تا بعضی میرسد و سر غشا محیط

این جسم نخل می باشد اول پرده تنگ می باشد که محیط جرم نخل است و فشار او حجاب رقیق است
و آنرا ام رقیقه گفته اند دوم غشائیت غلیظه که بر بالای پرده اول می باشد و فشار او حجاب
غلیظه و نامی می باشد که آنرا ام حافیه گویند سوم پرده ایست غلیظه از پرده که محیط آن هر دوست
و این رعشا و رباطیت داشته اند و فشار او و درید محبت سرست و صله پا نزد هم
در تشریح عین باید دانست که چشم مرکب است از سه رطوبت و هفت طبقه و رطوبات سه گانه
اول جلیدیه است و دوم زجاجیه سوم بیهیه و طبقات نه گانه چشم اول شبکیه است دوم شبیه
سوم صلبیه چهارم عنبیه پنجم قرنیه ششم ملتحمه هفتم غشائی و باید دانست که تشریح رطوبات سه گانه
بر نیوچه نموده اند که اول رطوبت جلیدیه است و آنرا بزویه نیز گویند یعنی نگرگی و این رطوبتی
مستدیر الشکل محقول مانند برود و نگرگی و این در میان طبقات چشم و قعست و کشادگی از
جانب پیش دارد و اندک حدت از قفا دارد و دوم رطوبت زجاجیه و آن رطوبتی است صاف
که رنگ او مائل است به سرخی بجهت آنکه جوهر او از خونست و او مشابه آلبینه گداخته است
و این رطوبت زجاجیه از عقب رطوبت جلیدیه واقع شده و محیط و موخر جلیدیه است بر وجهی که
از جلیدیه دایره مفروض گشت که اعظم و در آنست که در جلیدیه مفروض میگردد و سوم رطوبت
بیهیه و آن رطوبتی است غلیظه که موضوعست از جانب پیش جلیدیه و شبیه است به بیاض
بیض در صفا و قوام فصل در تشریح طبقات نه گانه چشم باید دانست که بیان این طبقات
بر نیوچه فرموده اند که از این طبقات سبعة سه طبقه قفای رطوبت زجاجیه واقع اند و طبقه
پیش رطوبت بیهیه و یک طبقه دیگر میان طبقه جلیدیه و بیهیه و قعست و این سه طبقه
که قفای زجاجیه می باشد اول طبقه شبکیه است و این طبقه ایست که پیداشدن او از عصبی
محجوف برین وجه چون این عصب از مغز سر و اخامی که در درون استخوانهای چشم

میباشد بیرون می آید سر از روعشا که با او مصاحب اند جدا میشود و گشاده میگردد و تشکل گوی
 مانند گشاده شدن قاروره از سدی گردن و این طبقه شبکیه محیط نصف رطوبت جلیدیه میباشد
 و با او شعب ریژه عروق و شرائین میوسته اند و از این طبقه شبکیه زوج با صرد و رطوبت جلیدیه
 میرسد بواسطه اجزای عصبی و چون بر رطوبت زجاجیه میرسد بواسطه اجزای دریدیه به طریق
 شیخ دوم طبقه شیشیه است و این طبقه تحقیق اجزای غشا و رقیق است که منتع شده است بروجه
 اتساع قاروره از گردن و محیط جلیدیه گشته و از این طبقه بسبب سیرانی که در ولایت حرارت
 غرضیه طبقه شبکیه میرسد و ظاهر است که مشیره حاوی شبکیه است سوم طبقه صلیبه است و این
 طبقه تحقیق اجزای غشای غلیظه است و مصاحب عصب مذکور است و منتع شده مثل قاروره
 و محیط جلیدیه گشته و ظاهر است که طبقه صلیبه حاوی شیشیه است و باید دانست که از این بینا
 معلوم میشود که طبقه اول و جنتی و طرفی که با و پهلوی و جنت طبقه صلیبه است بعد از آن
 شیشیه بعد از آن شبکیه در طبقات سه گانه که از پیش رطوبت بفضیه میباشد اول طبقه
 صلیبه است و این جسمی است که مانند غشرب انگور است در اندازه و آنکه در میان او سوراخ
 مثل دانه انگور و حلقه و جای روشنائی آن بود و رنگ او آسمان نجونی است یعنی آسمان گونی
 و این رنگ است که میان سواد و بیاض باشد و این طبقه عینی از اطراف طبقه شیشیه پیدا
 و محیط میگردد بر رطوبت بفضیه ابر و جی که در میان قعره میناید مانند موضع تفروق عینه و دنبال
 دانه انگور و از این ثقیبه حلقه و از برای آن میباشد تا روح و نور درین طبقه نفوذ کند و دوم
 طبقه قرابیه است و این جسمی است شفاف صلب که شبیه است بچهره شاخ سفید و این طبقه
 از اطراف طبقه صلیبه ناشی میگردد و پیدا میشود و طبقه عینه محیط میگردد و سوم طبقه طریقه
 طریقه که در پشت چشم غلیظه عینی که پیدا میشود و از استمق و غشای که بر جمیع دماغ است

و این از گوشت با مرغ ترقی می باشد تا جای سیاه چشم و این طبقه پیوسته و طعم می باشد که طبقه
 قریب بر وجه احاطه تمام و این طبقه را سفیده چشم گویند فصل و آن یک طبقه که خارج و نه
 پرده است میان رطوبت جلیدیه و رطوبت بفضیه آنها طبقه عنکبوتیه گفته اند جهت آنکه
 جمیع مصلول و روده که غایت رقیق و تنگ است مانند تافته و تسبیح عنکبوت این
 طبقه عنکبوتیه از اطراف شبکه پیدا میشود محیط رطوبت جلیدیه میگردود و مائل بجانب پیش
 باید دانست که از این بیابان ظاهر میشود که اول چیزی که محیط رطوبت جلیدیه میگردود از تمام
 جهات شبکه است بعد از آن مشیمه بعد از آن طبقه معلیه و این نیز معلوم میشود که طبقه عنکبوتیه
 همچون گره دایره است که خارج طبقات و محیط جلیدیه نیست و مقله عبارت از نیست و
 دایره صغره که در میان منقله میان آنها مقله و حدقه و مرمک دیده گویند و این همچون
 روزقی است در میان جلیدیه فصل در بیان الوان چشم و سبب اختلاف رنگهای او
 باید دانست که رنگهای چشم را پنج داشته اند سیاه و میش و کبود و سبز و سیاه دومین
 هر یکی را سببی مقرر فرموده اند بر نیوج که اگر رطوبت جلیدیه خرد باشد و غلیظ و نیکو فرود شده
 با رطوبت بفضیه بسیار کتان و غلیظ باین هر دو رطوبت نیکو فرورفته باشند با طبقه
 همین نقابت سیاه بود درین وجه صورتها مقله سیاه باشد و اگر رطوبت جلیدیه
 کتان و تنگ بیرون آمده باشد تا بر رطوبت بفضیه اندک غلیظ بود با هر دو متوسط
 باشد با طبقه عینی متوسط بود سیاه و سفید مقله میش و اسهل باشد و اگر
 رطوبت جلیدیه یا بفضیه درین احوال متوسط و میان باشد مقله میان سیاه و
 میش نماید و اگر رطوبت جلیدیه و بفضیه هر دو بیرون آمده باشند هر دو بسیار تنگ
 باشد با طبقه عینی سپید و صافی بود و مقله سبز یا کبود نماید و صله شان زود و شرح

دو مجری و سوراخ بینی و تشریح هر دو گوش باید دانست که دو سوراخ بینی را دو مجرای و دو منفذ
 و منخرین گفته اند و حکما تشریح فرموده اند که هر یک از این منخرین چون از وسط بینی میگذرد
 منقسم میشود و بدو تجویف و گاوکی و یکی ازین دو تجویف درست و کج یافته شده بقضای همین
 یکی دیگر بالا بر می آید و فائده این دو مجری است نشأت مهست و دفع شدن خلط فاسد خون
 غلیظ و تشریح گوش برین وجه است که عضویت غضروفی و شکنها دارد و بصیبت در آمدن هوا
 و ابتادون در اینجا و منفذ گوش حرب و منفرد است مانند ثقبه که هوا در اینجا ایستد و در گوش
 سوراخ نیست که آنرا اسماخ گویند و بر روی این ثقبه از زلف عصب غشای درپره کشیده
 شده است مثل پوستی که بر طبل کشند هر گاه که از خارج هوا در منفذ گوش در می آید و بر مزیم
 حرب و متفرصا می رسد این هوا در آمده آن هوای را که در معنی گوش را که دست حرکت
 میدهد و انقضا و پرده گوش منفعیل میگردد و آواز بروی می افتد و شنیدن حاصل میشود
 چنانچه چیزی قبول اثر بر طبل گویند آواز از وی بر آید از موج هوا و موج زدن و حاصل میشود
 و مراد موج و موج زدن هوا الحاقیت که مانند موج زدن بی که ایستاده باشد در میان او سنگی اندخته شود
 و سبب موج و موج باشد قلع مراد بقرع آب است یعنی چیزی که بر موج آب رسد بر شدت مراد قلع نظری
 غنیت یعنی حد و سا خن اجزای چیز نیست بر وجه شدن و صله مفید هم در فائده زبان و تشریح کس
 عضوهاست و نوربان باید دانست که اجزای زبان از آنچه گذشت مفهوم و فائده و
 بر برون غذا است بدرون و اخراج فصول و تباه شده از معدره و نزدیک شدن او بعضا
 تنفس و دهانه و حنا و طرف آلت کلام و آواز است و در حیوان و انسان و تشریح زبان
 برین وجه نموده اند که لسان گوشتیست نرم و سپید مانند کف دریا و از جهت آنکه شعبها
 ریزه از رگهای دل و جگر بدو آید و نخته رنگ با آن صرغ مینماید و زبان را را بطی قوی است یعنی

چیزی که مانند پیست واد را بچشم داشته است عجا و الاشع افضل و باید دانست که در اصل و بیج
 زبان پاره گوشت است غذا و مانند که آنرا موله لعاب گفته اند و لعاب رطوبت باقی است که از
 قوای دو با نهایی عروقی که در زیر زبان جمع شده اند بدان می رسد بواسطه و تمهیت که از زیر
 زبان بدان منتقل شده اند و این دو قوه دو و دهنه را ساکنین لعاب گفته اند یعنی دو
 ریزنده لعاب و دو درگ سبزه که در سطح زیرین زبان می باشد آنرا خرد وین گفته اند و اجزای آن
 پنج است و پریشان میگردند در زیر زبان **فصل** در تشریح لهات نوزان مری و وجه باید دانست
 که لهات عضویت از گوشت سنجید است و صغیری شکست و دافع است در انقباضی تنگ
 و نهایت کام در پیش و مجری که آنرا مری و قصبه و ریه گفته اند چنانچه خواهد آمد و تحریک و مری که
 در آواز واقع میشود بدین عضو لهات است و چون مردم طعام و شراب خورد این گوشت پاره میر
 حلقوم نشیند تا آب و طعام بعد از دو دو به بدن و سپرز و چون کسی آواز دهد یا سخن گوید گوشت
 بر مری نشیند تا آواز سخن ظاهر گردد و توریان عبارت است از دوریده که در مخ زبان برآمده
 اند بجانب بالا و با گوشت فرو ماست و جوهر ایشان از گوشت غضبانی و مانده او آنست که
 هو را رنج نه از آنکه یکبار نفوذ کند و صلبه می پدید بهم و بیان حلق و مری و تشریح قصبه
 و نخوتی صدر باید دانست که حلق عبارت است از مجموع این مجری و مری که یکی را مری گفته اند
 و یکی را قصبه ریه مری عبارت است از مری که شراب و طعام بعد از میر و چنانچه در تشریح مری
 خواهد آمد و قصبه ریه یعنی نی شش و این عضو است که اکثر اوقات است در رقبه و گردن پیش
 مری و او مرکب است از غضروفها که هر یک از این غضروف از جانب بالا که ماس قصبه مرست مثل
 لطف دانه می باشد و از آنجا ماس و پیوسته مری نیست و هر یک مثل دانه تمام اند و این
 قصبه ریه چون از هر قوت قوت میگذرد منقسم میشود باقسام بسیار که هر یک بحقیقت قصبه ریه

خوردند که مولفند از حلق و حلقه های غشوی و فاعده این اقسام است که شش را منافع بسیار باشد که هواد را آید و سبب تریج و راحت رسانیدن دل گردد و این عصبه ریه مربوط و پیوسته میباشد بمری تا هرگاه که قصد از در او فرو رود و درون لقمه شود با آب جنحه منطبق گردد و بر ریه نشین و تلفع گردد چنانچه بکام پیوسته که هیچ جز از طعام و شراب فرو نرود و عضومری از در او نماید و فرو آرد و از این میان معلوم شد که هر جزو مجموع و محتاج بود با طباق مجرای تعبیه مثل از در او رد می آنچه جمع گردد و تنفس و نفس درون در تشریح تجوید صدر بر میوه است که او فضا نیست که می رود و دیگر دراز جانب بالا بمقدور قوب و گردن و از جانب زیر بجایی که حار است از جانب پیش نقص و ضلوع خلص و از پس نظر اعداد این تجوید کاواکی سینه منقسم میگردد بجز تجوید در طول فاضل میان از تجوید است که متصل اندا اقدام به جمیع اجزای وسطی که آن علامت قسم بود و از حلق بفضای صدر و اندونق بمقتدا جای بهم رسیدن هر دو ترقوت و اندا فاضل عجائب و صله نوزدهم در تشریح ریه باید دانست که شش مولفند از چهار جزو اول تصبات خوردند که شعبه تعبیه ریه اند و دوم شعب شریان و رید است سوم شعب وریه و شریانیت چهارم گوشت سحیف و است و و با هر یک از تصبات شعب آورده و شریانین هستند که شعب آورده غذا بش میرساند و شعب شریانین حرارت خونری و شش تخلخل او پوشیده شده است بنشای عصبی وریه شش راسته منفعل است و اول تنفس کشیدن است و تنفس عبارت است از انقباض و انبساط و کشاده و پهن شش احتداد بخود کشیدن سوم حاصل می شود و از انقباض و فراهم آمدن شش اخراج و بیرون آوردن بخار محرق و سوزنده پیدا میشود و دوم آنست که شش محیط مل بود و بنزله فراش نرم با منقلب بدل سوم آنست که ماده آواز را بجنحه برساند و ماده صورت هوای مندر نعمت و صله بستم در تشریح دل باید دانست که دل ترکیب یافته است

از لحم صلب گوشت معلم باز و قبول آفات نماید و او مخروطی شکل است یعنی زیر او فراخست
 و زیر او تنگ و فاده و کشا دگی او سوی بالاست و مترار یکی او بجانب زیر است و کشا دگی
 بسوی بالا شده جهت آنکه مهات باو متعلقست مثل جذب هوا و دفع و خان و جذب بم
 کبدی و اعیال دم شریانی و محض و دل موع و نهاده شده است در غلاف خفیف سخت
 محافظت از دل و گرانی او بر دل نیست مگر آنجا که اصل و قاعده و نسبت و وصل سر دل
 بجانب چپ است تا از جگر و در باشد و باید دانست که دل را سه تجویف و کشا دگی است
 که اینها را بطین گویند اول بطون ایرست یعنی کشا دگی و گادگی در جانب چپ دل است
 و بجای روح حیوانی و این بطن اعظم میباشد از دو بطن دیگر تا روح حیوانی را بیشتر احاطه
 نماید جهت کثرت احتیاج بدون روح حیوانی دوم بطن امین است یعنی گادگی که جانب
 راست دل است و این بطن اندکی خردتر میباشد از بطن السیر و این گادگی را هست دل
 از خون لطیف تر میباشد که از او بهیچ گویند سوم منفذی و مجریت که منقح و کشا ده شده است
 و سه در میان این دو بطن دیگر و جالینوس این بطن را دهمین نام فرموده و این دهمین از جانب
 امین آغاز نمیدارد و کشا ده میباشد بعد از آن اندک اندک متضائق و تنگ میگردد تا از آنیکه
 منقح میگردد و بجانب چپ چنانچه شکل باطن او وسط مانند قمع و فیقاست تا خونی که از
 جانب راست بجانب چپ بیاید لطیف باشد و باید دانست که نزدیک و قوسی که آنجا نسیم
 و خون بدل میرسد و در زیده و زیادتی عصبی هستند که شبیه اند به رگوشن اینها را دو گوش دل
 گفته اند جرم ایشان ننگر میباشد از گوشت دل و در ایشان صلابتی میباشد و نزدیک اصل
 پنج دل استخوان غضروفی میباشد که بمنزله قاعده و اساس و بنیاد و سبق و محکم دست و عظم
 و بزرگی دل موجب برکت او میباشد چنانچه در امل و گادان کوهی و صف و خردی جرم دل نیز سبب

بدون میگرد و طبیعت دل گرم و ترست و از دل و مریه های پشت رگی اند و ششوت مجامعت
 او در دومی بدن رگت پشت ماده رسد و از پشت بکلیتین آید چون حیض آوند از جگر
 جهت غذای لطفه و اگر این خون صافی و لطیف بود صورت فرزند در غایت لطافت نمایی
 بود و اگر صفرا با این خون آمیخته بود فرزند شجاع و دلیر باشد و اگر سودا آمیخته بود این خون
 مردم فرزند صبور و دایمی و زیرک بود و اگر غالب افتد شخص به خوافتد و صله بست و یکم
 در تشریح مری - باید دانست که مری عبارت از مدخل و جای درآمدن طعام و شراب عبود
 و منخج و ممر بیرون آمدن فضول و آنچه فساد پذیرفته باشد از معده بقی و استخراج و استخراج
 و این مری جسمیت مجوف مستطیل مستدیر الشکل یعنی جسمیت کاواک و دراز گردانندم ابتداء
 و در نهایت دهن است از پس قصبه ریه می آید بر استقامت و در استانی مریه های گردن
 و فرو می آید بسینه و چون مریه پنجم سینه میرسد میل بجانب راست مینماید تا نیک نمندی
 میگردد مریه آخر و چون از عضو حجاب میگردد آغاز کشته شدن مینماید میل الساعی بطن
 فخرط در سایه از طرف گردن و باز میگردد بطرف بسیار و درین هنگام عضومری بجانب چپ
 بر میگردد و آنرا فم معده گفته اند و این عضومری مولف میباشد از دو طبقه که مفاش ایشان
 از دو طبقه معده میباشد و آن طبقه بیرون مری لحمی میباشد و باین طبقه لحمی نه است پهن
 که بصرفا فشردن آن لیف فضلات دفع میگردد و در طبقه درون مری غصبی باشد و او را
 لیف دراز است که بآن خرمیت غذای نماید بسبب تغلض و گردانیدن این لطیف این مری
 را در حقیقت چیزی معده داشته اند و صله بست و دوم در تشریح معده - باید دانست
 که معده جسمیت گردشکل و مسطح و پهن کرده شده میباشد از جانب پشت و معده مولف
 میباشد از دو طبقه و طبقه داخل و درون او شکست بر دو یکی مطول و دراز و یکی مورفی کج

و طبعیت دراز جذب کند و یعنی که در آب و کمی دارد و تنگانه تواند داشت و طبقه خارجه و بیرون
معهه مثل است بر لیت پهن و باین فضله منافع گردد و بعضی معده و به طبقه خارجه معده کمی
میباشد تا آخر که هم تر باشد و بدین سبب هضم بود از طبقه اعلی جهت آنکه مستقر طعام
صفر معده میباشد و از غضب و مانعی شعبه می آید نفهم معده و مثلث و بر شان میگردد و در
فهم معده و تمام اجزای معده و از جهت این عصب که آدمی بوقت آشامیدن آب اثر خنکی آنرا
در میان هر دو ابروی میاید و باید دانست که معده واقعت در زیر اعضاء صدر که آنش
و بجای دل و در هر دو طرف و بطول و بکم می باشد بهره های پشت و از جانب راست معده پیچیده
میباشد و بجای از جانب چپ بطول و سپرز و رابطله آنچه پیوستگی معده و بجای و سپرز زمان
حاصل میشود و از غشاء معده است و در زیر معده سوراخی میباشد تنگ ترازمی که باین
سوراخ وصول و زیادتی معده با معادری آید و این سوراخ زیر معده را باب المعده گفته اند
یعنی بر معده و این باب معده متعلق سینه میباشد تا زمانیکه هضم طعام میگردد و بعد از آن
منفع و گشاده میگردد تا دفع شدنی بیرون آمد و باید دانست که بر روی معده حمل و در شقی
میباشد تا طعام در داخل و بماند تا آنکه کیلوس گردد و در هر گاه که این حمل و در شقی از معده
دور شود بسبب طعام ناگوارنده بماند و صله بست سوم و در تشریح بشر و تشریح
غشاء صفائی که آنرا بار بطاون گفته اند باید دانست که شرب عضویت آبی که مولفست از
و طبقه که هر دو غشای اند و بر بالای یکدیگر واقع شده اند و در میان این دو طبقه شحم و فربه
بسیار متخلخل و قحط و ابتدای این شرب از فم معده میباشد و منتی میگرد و با معاد
قولون یعنی روده که آنرا قولون گفته اند و این بشر به همچون جوار آسیای است که اگر چیزی
سیال در روان بگرداند آنرا امساک تواند نمود و نگه تواند داشت و تشریح غشای صفائی

برین وجهست که غشا پرده است که در تحت بر بالای شرب و این غشا عادی تمام است
و تمام روده را گرفته بپایه است و در طرف این غشا جمع آمده است از دو جانب مصله غشا
صفافی از جانب بالا متصل میباشد بحجاب و از جانب زیر متصل میباشد با سفل مسانه
و هر دو خاصره و مصله است و چهارم در تشریح امعاء باید دانست که امعاء آن روده
چند اند که آن فضول در ریاحتی و گندگی از زیر دفع میشود و بیشتر آن معوج و کج است
و بهر گوی مجیدیه تا غذا از درون نیاید و این موافقت میباشد از دو مصله غشای که
بر بالای یکدیگر ملحق باشند و این امعاء موضوع میباشد بر مهره های صلب و باید دانست
حکما تشریح نمود امعاء و درود با رانش داشته اند سه ازان امعاء رفاق و درود های تنگ
میباشند سه ازان امعاء غلظت و درود های سبط و بر سطح و درون و درود های تنگ و رطوبت از نیم
میباشد که آنرا اغراس گفته اند و درون امعاء غلظت و پیه دار میباشد یا با صابت و حکمی انقلابی
مقاومت نمایند و از درود های تنگ اول اثنا عشری گفته اند و دوم را صائم سوم را امعاء
و دقیق و در اثنا عشری روده ایست که متصل میباشد بقعر معده و بدو از وی بدن میرود
بر وجه استقامت و راستی تا دفع فضلات در اول بر وجه سهولت و آسانی بود و این
روده را اثنا عشری عجت آن گفته اند و درازی او و از ده انگشت است از انگشت ششمی
صاحب آن روده صایم بفضل میباشد بر زیر روده اثنا عشری و درین روده صائم ابتدا
به پیچیده میشود و روده صایم در برابر جگر واقعست و نزدیک جگر میباشد و صایم عجت آن گفته اند
که در اکثر اوقات خالی میباشد جهت آنکه کیلوسکی در وی ریخته میشود و زود از وی بیگذرد
بجگر میرود و بسبب آنکه عروق با سار یعنی با این روده متصل میباشد و روده و امعاء دقیق
روده آنست و از آنکه استندار بسیار دارد و از آن سه روده غلیظ و سبط اول را امعاء گفته اند

و دوم را علوتولون که غربی معاتولون گویند و سوم را مستقیم و اعور روده است کثافت و تعلل است
 باختر آن سه روده ننگ و این را یک سوراخ میباشد از پنجست و او را اعور گفته اند و این پنج جز
 پیوسته میباشد و فاعده آن اینست که در فضل و گدگی را جای باشد و در وی جمع شود و هر لحظه از جای
 منع نباید خواست و تبولون روده است که متصل میباشد به زیر اعور و این تبولون گاهی که از
 اعور دور شدن میگیرد و بیل فی الجمله بجانب رست مینماید بعد از آن بجانب چپ فرود می آید
 و چون مجازی حالت میرسد دوم باز بیل مینماید بجانب رست پشت تا زمانیکه مجازی فقره قطن
 میگردد و متصل میشود و برود و مستقیم و مستقیم روده است کوتاه گشاده که رست فرود آمده
 و کیه نموده بر مرده با و این دوزخه سبب طبیعت مستقیم واقع شده تا دفع ثقل بر وی آسان باشد
 و چون این روده چنان واقع شده که سوراخ او گاه بسته باشد و گاه گشاده بطرف او متصل
 واقع شده که این دو امر را کفایت و صله نسبت و پنجم در شرح کبد و آنکه جگر عضو است
 که کبدس را در خون میگرداند و شکل جگر لای میباشد از طرف رست معده واقع است و بنی
 جگر بحجاب حماس است از بعضی حکما منقولست که گاه باشد که جگر در جانب چپ واقع میباشد و این
 نادر داشته اند و جگر در حقیقت مؤلف از گوشت سرخ و از اجزای دور که از طرف محذب
 و مقعر او است میشود و جگر خالی میباشد از جنس از نهبت که غشا و عصب است از برای او مخلوق شده
 تا به است آن غشا آفتی که جگر رسد آنرا دریابد و عصبی باریک پیوسته میباشد میان جگر و معده
 و میان دل و جگر گاه پیوسته میباشد چنانچه گذشت و بدانکه جگر را زود اند میباشد که معده را
 فرار گرفته میباشد چنانچه چیزی را در کف بگیرند زود آنکه گاه چهار میباشد و گاه پنج و اطباء بیان این که
 کبد و جگر کبدس را جذب مینماید از معده و از امعاء و در قاعه متوسطه چهار باب الکبد که اینها را
 اسامی گفته اند و آن کبدس جذب کرده شده در تجاریف رنگامی خرو که در درون جگر میباشد

متفرق میگردد و اسکله از آنگاه میدارد و گوشت جگر آن کیلوس متفرق شده را میگیرد و در جوار
 در آن کیلوس بسیار پدید میگردد و در خون میشود و محله است و ششم در تشریح مراره در زیر
 بر آنکه زهره کیمیت عصبانی که بر طرف خلایر جگر و قوت و این مراره و زهره را یک قطعه میباشد
 که باخته شده است از اوصاف لیفات زهره را دو مجری میباشد یکی از آن متصل بقعر جگر و طرف
 درون او و جانب بالای جگر و این قومنه و دهنه مراره منفتح شده است و در قومنه و دهنه ویدی
 که زهره آمده است و زهره این خون صفرا را از خون جگر جذب مینماید و سوراخ و ریم زهره یک
 بخش کلمات آن متصل میگردد و زهره اثنا عشری تا جذبی از صفرا در وی ریخته شود و لیفات
 فشرده گردد و بجهت دفع فضله بگندگی و یک بخش دیگر خوردن آن متصل میگردد و زهره جزئی
 از صفرا یا بقعر معده میرسد بر و میریزد و بجهت دفع فضله که در معده باقی ماند و اطباء برین اند که در پیش
 آدم میان آنست که از زهره معده را محبت از برای آنکه هرگاه که صفرا استاده معده ریخته همضم
 فاسد گردد و قولنجی در بان پیدا شود و قوت ساقط گردد و وصله است و هفتم در تشریح طحال
 و سپرز بدانکه سپرز جای قرار سوم است و این عضو است گوشتی بشکل زبان که در پهلوی چپ
 واقعست و درین اضلاع خلف بلند بر آمدن او نزدیک اضلاع خلف است و بقعر او
 فرو رفته است بلندی معده از جانب پشت آنجا که صلبست و سپرز پرده گرفته شده است
 بقشای عصبی و عروق ساکنه و ضاریه بسیار بسیار می آیند تا حرارت در وی پیدا شود و
 مقاومت نماید تا خنکی سودائی که بسیار ریخته میشود و در وی جمع میگردد و باید دانست که
 طحال دو مجری دارد که آنرا عنقی الطحال گفته اند یکی متصل میباشد بر طرف درون جگر و زهره
 جایی که گردن مراره و زهره متصل شده است تا خط سیاه را از جگر بخود بکشد و یک سوراخ
 دیگر از طرف معنی سپرز متصلست بفرقه تا خط اسود ما بخود نکشد و چون خلط اسود کیمیت

و بطبع مائل بر زیر چرم سپر متخلف و سوراخ دارد واقع شده و صلبه نسبت و هشتم در شرح
 کلیت آن برگزیده باید دانست که کلیت آن در حالت اندک بول را از غونی که چنگی یافته تمیز میدهد
 و ایشان دو عضو اند که شمعین که جوهر ایشان آگنده است و شکل او بصفت دایره مانند
 و جایی همان از طرف و طرف مطلب میباشد نزدیک بجگه و جوی که حدبۀ ایشان نزدیک است به لب
 موضع گرفته است بلند تر میباشد از موضع گرفته چپ و بر جمیع اجزا و هر دو گرفته و در عین محیط
 میباشد که شمعین از صفاق و از اندکی از عصب و بر طرف معقر گرفته جوهری و شیمی هر دو
 واقعست و در درون هر گرفته کاواکی میباشد که در آنجا دو شیده میشود از طالعین آب که
 بول میشود و متصل باشد به دو نخیه و گرفته ویدی از جگر و شعبه از شریانی که نسبت است و جگر
 و در موضع این او عیبه که طالعین باشد و شریان وید از پهن گرفته شده هر یک از این گرفته
 گردنی در آن کشاده میرود و بند او بشانه منتهی میگردد تا از آنجا بول بشانه بیاید و این منقذ
 دو سوراخ کلیت آن و هر دو گرفته را حالتان گفته اند و بحجت آنکه باستظاف و تمام باز ایشان
 آب بول بسیار امتیاجست طبیعت اقتضای آن نموده که نسبت بکلیت آن دو عضو معتقد اند
 در صغر و اعظم تا این عمل تمام گردد و دو علمای تشریح برینند که در حقیقت گرفته رست است
 چرب ماییت از جگر و گرفته چپ شمعین است و باید دانست که بحجت آنکه آب منقصب
 در سحبه میشود و در کلیت آن و هر دو گرفته نیست و سوزناک چرم گرفته بگردد آگنده مخلوق شده
 تا از آن روده منفصل نگردد و غریبی بدو راه نیابد و بنا بر آنکه آدمی ملووع و مبتلاست بکثرات
 آنجا بسیار رخ شده هر دو جدیه و بلندی کرده با بجانب پشت واقع شده تا زخم شدن آن سان بود
 بحجت آنکه آنجا کوچک شدن کرده بر میان گرفته می نشانند چنانچه دیده میشود و صلبه نسبت
 در تشریح بشانه باید دانست که کیست ملوطحی شکل این ملولانی و هر دو طرف او مائل باریکی و از هر طرف

گرفته بول بدین مشانه ترشح نیاید و فرومی آید تا زمانی که پر میشود بعد از آن آن بول شیریک
 از مشانه دفع میشود و فرومی آید تا احویل یعنی آلت مرد یا زوج یعنی آلت زن و این مشانه را
 دو طبقه میباشد طبقه خارج و بیرون و می رقیق و تنگ میباشد و طبقه داخل و درون مشانه
 صفتی و پیکر داننده میباشد بر اصناف لیفات و این مشانه در ذکور واقع میباشد و در
 عظم خانه و استخوان زمار بر بالای روده که آنرا مستقیم گفته اند و در انات بر زیر رحم و قسمت
 و این مشانه را گردنی میباشد که بول از آنجا دفع میشود اما باید دانست که عنق و گردن مشانه را
 در مردان سه تفریح و سه اسناد آن میباشد بجهت بعد مساقه مشانه در آنجا می بیرون آمدن بول
 اول از مشانه فرومی آید و دوم صعود نمایند و بالا بر می آید باصل قضیب پنج آلت مردی
 سوم منوط میگردد و فرومی آید بقضیب و آلت مردی و دفع میشود بدین صورت جای پیش
 و گردن مشانه در زنان یک تفریح دارد بجهت قرب مشانه زن بر رحم باید دانست که علمای تشریح
 کیفیت شوح و ترا میدان مائیت و بول از گرفته بشانه برین وجه بیان فرموده اند که چون
 حالتان بشانه میرسد طبقه ظاهر مشانه را سوراخ میساند و در میان هر دو طبقه مشانه در می آید
 بعد از آن در طبقه درون مشانه مخصوص میباشد و بدین جهت این طبقه باطنه را تغیر نمایند
 و سوراخ میکنند و مائیت و بول را میریزند در تجوین و کاواکی مشانه و صله سی ام در تشریح
 ایشان باید دانست که ایشان عبارتست از دو آلت تولید و پیدا ساختن منی و این دو آلت
 دو گوشت بارچه اند غددومی و غدد و مانند رنگ ایشان سفید میباشد و در هر یک سوراخ
 میباشد مانند گوشت پستان و شکل ایشان مستدیر و گرد میباشد و محجوب پوشیده میباشد
 و پرده که از صفاق ناشی میگردد ایشان را دو طبقه میباشد طبقه درونی که در کیش هر دو
 حصه ایست از آن غشا میباشد که بر ایشان پوشیده است و طبقه دوم ایشان که بذلات

فرو رفته شده است در میان فروزان اطراف پوشی داشته اند که عرم عانه یعنی سفره واصل
 قضیب را پوشیده است و در آن دو سوراخ ایشان عروق ضاربه و ساکنه لقو می کنند
 و درمی آیند و گرد بقیه بسیار ایفات می آیند و می پیچند بعد از آن فوآت و دانه های آن
 عروق منفذ و کشاده میگردند و در جوهر بقیه و چون ماده زرعنه و منی از فضل مضم واقع
 در تمام بدن انشان میرسد و میگردد بلا فتق و پیشه های آن عروق و در عا و سح و بر آمدنها
 و فرود آمدنها می آن رگهای نفیج و پنجه شدن آن ماده زرعنه و شیمی منی مستحکم و مستقر قابل
 آن میشود که سفید گردد و بعد از آن که از فوآت و دهن های آن عروق این ماده زرعنه گشت
 هر دو حصه رنجته میشود و در هر دو سوراخ او درمی آید و سفید میگردد و قابل آن میشود که تولید
 مثل نماید چنانچه جلگه کیلوس را خون سرخ میگرداند و پستان خون سرخ را شیر سفید
 و سلمه سی و یکم در تشریح او عیبه منی و در تشریح قضیب باید دانست که او عیبه اینجا
 بر سهل توسع لغوی استعمال یافته جهت آنکه دعا و ظرف منی در مرد و زن دو میباشد که از
 نشان منی رنجته میشود قضیب یا برجم و هر یک ازین دو دعا آنجا که نزدیک بقیه است
 کشاده میباشد بعد از آن بند میشود و بعد از آن بالا بر می آید و در نقره که علامه بقیه از
 فرود آمده مندش و نهان میگردد و باز عود مینماید بر بقیه و میرود و مجرکی و مجرکی که قضیب میباشد
 و بیان او عیبه منی در زنان در تشریح رحم خواهد آمد و باید دانست که تشریح قضیب مذکور
 و آلت مرد و برین وجه بیان فرموده اند که عضو نیست آبی که مخلوق شده است از رباطات
 و اعصاب و عضلات و عروق ضاربه و ساکنه و در میان ایشان گوشت غد و مانند آنست
 و است میباشد و مباد از قضیب بصیبت مجوف که جوهر و از رباط است
 و عدیم احسن است و از دو استخوان عانه میرود و در قضیب سه مجری و مجری باشد

یکی محروبی و دوم محرومی و سوم محرومی و العارض و جنبانیدن و ایستادن و ایستادن
شدن قضیب آن می باشد که تجاویف اواز با در می شود و شرایین اندر روح و عروق آواز
و هم و چون تمامی عمل این عضو قضیب متوقفست بر بسیاری حس و حرکت طبیعت حاکم شد
تا بکه عروق بسیار اعصاب و عضلات بدین عضو متوجه گردند تا موجب حرارت بسیار و خشک
گردند و باید دانست که بیشتر اعصاب این عضو نفوذ کرده شده و در آمده است در کره و خشفه
و خفنگان تا در وی لذت اشکاک و خاریدن پدید شود و چون لائق حکمت آنست که این
عضو گاه محکم باشد و گاه سست گوشت او غددی بسط یافته شده و در باطن او مجوف
و کشاده تا هرگاه که بواسطه خالیه اواز با در گردد و محکم شود و چون اواز با در خالی شود سست
و صلبه سی و دوم در تشریح رحم باید دانست که رحم عضویت آبی که ماده زرع منته
را قبول نماید و محافظت میکند تا بکمال انچه در وی ممکن است برسد و علمای تشریح گفته اند
که رحم گویا مغلوب آلت مردیست و گردن رحم همچون قضیب است و تفاوت بنیت که
آلت مرد باز در شاخص و ظاهر است و رحم محتسب و پنهان می باشد در اندرون و نزدیک خفنگان
گردن رحم از وسط اوزانده می باشد مانند بدو شاخ و از نیمت آنرا مربی رحم گفته اند
و این رحم واقع می باشد در میان دو روده که آنرا مستقیم گفته اند و وجهی که انگار از طرف
بالا بر شان زائد است تا این موضع نسبت به رحم همچون حماد لیس و بالش نرم باشد و چون
جسم رحم بسیار قابل انحراف بود از وضع خود طبیعت آنرا محکم گردانید بقفار صلب رحم
از جسم هستی یافته که تمدد را قبول نماید تا نزد حمل متسع گردد و بعد از وضع حمل فراهم آید
و رحم را دو طبقه می باشد طبقه درون او درشت می باشد بجهت آنکه بسیار احتیاج دارد
با مساک لیفا که می باشد بیشتر آن موثر می باشد و درین و پنهانست که دم طشت

بر رحم روخته میشود و بجهت آنکه فواید این طبقه شبه است بقدر آنرا انقرض رحم گفته اند طبقه را
یک گردن میباشد و در غیر آدمی عنق این طبقه منقسم میگردد و بجا وین معده و کلم انداز
و مقدار گوشتهای پستانها طبقه خارجه بر رحم بصبب یابد و این طبقه مانند غشائست
که محیط رحم باشد و در وقت حیض غلیظ تر میباشد و در طهر فراوانی پاک میگرد و در رحم
مجرى و عمرى نیست مخافى فم فرج که ازان فم خون حیض و فرزند سیر و ن آید و از همین منی برحم
در مى آید و چون نطفه علقه میگردد و آن مفرز هم مى آید بر تبه که طرف میل و رغبت و اندر آمدن
و بوقت حاجت به تدبیر طبیعت متسع و کشاده میگردد و ممبر بول نشاء و موضع دیگرست که نزد طبیعت
بفهم رحم و هرگاه که مجامعت نموده میشود برین رحم او سائر میگردد و نزدیک مى آید بفهم رحم
فرج بجهت اشتیاقى که دارد بر بیرون منی مرد و ازین جهت بعضی حیوان مشتاق منی نامیدند
و در فم رحم چند پرده تنگ میباشد که آنرا غدره و بکارت نوشته اند و از ازاله بکارت آن
پرده باین باشد و آن پرده مانع باشد از عروق صغیری که ثابت اند از غصون رحم باشد
تشریحات تمام اعضاى ظاهرى و باطنى آدمى که خاتمه کتاب انش نامه جهان مشتمل بود بران
است که ناظران را کمال فائده حاصل گردد و چون محمد زکریا محمد بن محمد فقط

افشا و اسرار و فرشتیں۔ حالت فرشتیں
 اسرار کا بیان ہر مصنفہ منشی محمد علی الدین۔
 شبستان نکات و گلستان لغات
 صنائع لفظی و معنوی بن۔
 فخرن العلوم۔ قدیم ایک فریضہ معلوم
 حسین علم بنو۔ منطق۔ معانی و عروض و رباعی
 حساب ہیئت۔ کا بیان بہت مستند و
 مفصل ہے۔

مطلع العلوم و مجمع الفنون۔ ہر علم
 و فن کا ذکر موافقہ و اجد علی۔
 و اسرار و صنعت۔ جو گنجینہ تواریخ ہے
 اور نام تاریخی اسکا کثر تاریخ ہے جمیع قطعیات
 تاریخ اور طریقہ استخراج تواریخ لکھا ہے ہر کیف
 استامیس لکھا کہ اسی ہزار تین سو بارہ تاریخ
 حکمتی بن۔

مجموعات نایاب دو

عجائب المخلوقات۔ با تصویرات
 و اشکال۔

ایضاً۔ با تصویرات رنگین۔

مطلع العلوم۔ و مجمع الفنون۔ ترجمہ
 منشی زین العابدین۔

مطلع العجائب۔ ترجمہ اردو و معلومات الکاف
 ترجمہ مولوی صدیق علی خان۔

مطلع العجائب۔ مع رنگ۔

اعجاز محمدی۔ عملیات مرتبہ سقیا رام۔

نقش سیاحانی۔ سرحد و خواجہ محمد اترق علی

طلسم عجائب۔ ترجمہ مرزا نادر حسین

حضر علی گانی۔ مولفہ خواجہ اشرف علی

نافع الخلاق۔ ہر قسم کے اعمال و ادویہ اور

نقوش و نیرنجات اقسام اقسام سو و ہند کتاب

اسم با سہمی ہے تصنیف و تالیف حاجی

محمد زوردار خان جاگیر دار۔

اندر جال۔ نقش و شہد و ن کا ذکر نگاری

سے اردو ترجمہ ترجمہ سوامی دیال۔

تاثیر الاقطار۔ تلخیص و لب لباب طلسم

تاثیر مجذوبہ بقناطیس کا بیان و وصف

سید محمد تقی۔

طلسم فرنگ۔ علم تقناطیس کا بیان

ترجمہ نیشک موتی لال۔

طلسم روحانی۔ تعبیرات خواہاے

مختلف مولفہ مولوی حسین احمد۔

عجائب فرنگ۔ حالات انگلستان

و کیفیت سفر یوسف خان کمال پوش نامی

سیاح مالک پورپ۔

چمنستان بہار۔ اشعار و معانی مولفہ

منشی رگبیر نارائن۔

رسالہ سواک جواب - جغرافیہ طبع مولفہ
شیخ الرشید خٹار۔

رسالہ معجزات انسانی - بقاعدہ طاقت
مقتا طبعی کا بیان انگریزی سے ترجمہ مترجمہ
میر احمد حسین۔

رسالہ قیافہ - قیافہ شناسی کے اصول خطوط
دست دہا اور سب اعضا کے دیکھنے سے سعد
ونحس اور واقعات آئندہ مولفہ بخشی دیں پڑھ
رسالہ رزم آرا - نین سپاگری کی بانگ
مین مولفہ خواجہ احمد۔

طبی فارسی

اکسیر اعظم - چار جلد میں جامع کلیات و
معالجات طب ہے مولفہ حکیم محمد اعظم خان طب
حکیم ناظم جان۔

لمخص اصول بقراقی - مشہور کتاب
بقراقی کی جسکی تکمیل مولوی غلام حسین نے
فرمائی۔

خلاصۃ التجارب - عجوبات طبیہ
حکیم علونجان مدونہ حکیم سہاوالہ دہلوی
الایشا - مطبوعہ جدید۔

عجوبات اکبری - مثنوی تصنیف حکیم
محمد اکبر خان معروف حکیم ارزانی۔
تکشیف ککمت - مصنفہ حکیم سلیم الدین خان

کفایہ منصورہ - مع رسالہ جوب جینی
کتاب معالجہ و تشریح میں مصنفہ حکیم منصور
بن حکیم محمد یوسف۔

ضیاء الالبصار - مصنفہ حکیم محمود خان
عجوبات رضائی - معالجہ امراض مختلفہ
دست نازین مولفہ حکیم سید رضا حسین۔
دستور العلاج - مصنفہ حکیم سلطان علی
خراسانی۔

منیران الطب - مثنوی مشہور کتاب
طب کی ہے مع رساکی ذیل تصانیف مختلفہ

۱۔ منیران الطب - مثنوی مصنفہ
حکیم محمد اکبر ارزانی۔

۲۔ رسالہ دلائل النبض۔

۳۔ رسالہ دلائل البول۔

۴۔ رسالہ کجرات مع جدول ایام
بهران۔

انفیس الالطبا - مصنفہ مولوی محمد صادق

طب اکبر - بڑی سندی کتاب طب میں
تصنیف حکیم محمد اکبر ارزانی۔

مطب علونجان - نسخہ نادر و متحکم

کا مجموعہ از حکیم علونجان۔

مفرح القلوب - مصنفہ حکیم محمد اکبر ارزانی



